



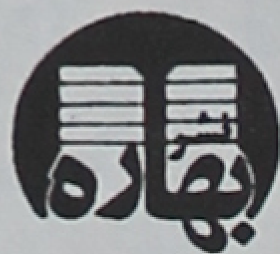


جهانگشایان تاریخ

۲

چنگیز جهانگشای مُغول

روایت تاریخ



امیر اسماعیلی



* چنگیز جهانگشای مغول
* تالیف امیر اسماعیلی
* ناشر: نشربهاره
* حروفچینی مشیری
* لیتوگرافی تصویر
* چاپ: پردیس
* تیراژ ۵۰۰۰
* چاپ اول ـ تابستان ۶۶
* مرکز پخش خیابان جمهوری کوچه حمام وزیر
تلفن: ۳۹۱۵۳۲



تموچین که بعدها چنگیزخان لقب یافت (۱۱۶۷ تا ۱۱۲۷ میلادی)

استحکام هر حصاری به‌نسبت شجاعت
مردانی است که به‌صیانت آن مشغولند

چنگیز

با نگرشی بر :

۱- تاریخ جهانگشای جوینی : عطاملک جوینی به‌سعی و اهتمام علامه محمد قزوینی .

۲ - جامع‌التواریخ : خواجه رشیدالدین فضل‌الله

۳ - جاده زرین سمرقند : ویلفرید بلانت ترجمه : رضا رضایی

۴ - چنگیزخان : واسیلی‌یان ترجمه : پورهرمزان

۵ - تاریخ جهان : سرجان ملکم : به‌کوشش مرتضی سیفی قمی تفرشی - ابراهیم زندپور

۶ - تاریخ فتوحات مغول : ج - ج ، ساندرز - ترجمه ابوالقاسم حالت

۷ - تاریخ مفصل ایران : عباس اقبال آشتیانی

۸ - چنگیزخان : هارلدلمب : ترجمه : رشید یاسمی

۹ - تاریخ ایران : سرپرسی سایکس : ترجمه : محمدتقی فخر داعی

۱۰ - چنگیزخان : ب، ولادیمیرتسف : ترجمه دکتر شیرین بیانی " اسلامی ندوشن "

۱۱ - گزارش ایران : حاج مخبرالسلطنه هدایت

۱۲ - تاریخ ایران : ل. و. استرویوا ترجمه : کریم کشاورز

و برخی منابع دیگر . . .

فهرست مطالب

* — مقدمه ۱۳
* — درباره مآخذ و منابع ۱۵
۱ — چنگیز به‌روایت عطاملک جوینی ۲۹
* ظهور چنگیزخان ۳۱
* حمله به‌اترار ۳۵
* چنگیزخان در بخارا ۳۷
* هجوم به‌ماوراءالنهر ۳۹
* فتح سمرقند ۴۳
* جنگ خوارزم ۴۵
* دلاوریهای سلطان جلال‌الدین ۴۷
* درتعقیب سلطان محمد ۴۹
* فتح نیشابور ۵۱
* چنگیز و سلطان خوارزم ۵۳
* چنگیز و سلطان جلال‌الدین ۵۸
* مرگ چنگیز و جانشینی اوکتای ۶۴
۲ — چنگیز به‌روایت خواجه رشیدالدین فضل‌الله ۶۹
* چنگیز در آغاز ۷۱

* چنگیز قدرت می‌یابد ۷۳
* سلطان محمد دراضطراب ۷۷
* چنگیز بر دروازه اترار ۷۸
* چنگیز در بخارا ۸۰
* جلال‌الدین و چنگیز ۸۵
۳ ـ چنگیز به‌روایت ویلفرید بلانت ۹۱
* تموچین برخاسته از مغول ۹۳
* هجوم به‌ایران ۹۶
* بخارا در آتش ۹۹
* سقوط سمرقند ۱۰۱
* بسوی خوارزم ۱۰۳
* چنگیز در پایان ۱۰۴
۴ ـ چنگیز به‌روایت واسیلی‌یان ۱۰۷
* کابوسی برای سلطان خوارزم ۱۰۹
* توطئه ترکان خاتون ۱۱۱
* اسیری از چنگیز می‌گوید ۱۱۴
* نخستین رویارویی ۱۱۷
* سفیران چنگیزخان ۱۲۳
* خشم چنگیزخان ۱۳۲
* هجوم به‌ایران ۱۳۴
* بخارا تسلیم می‌شود ۱۴۰
* خیانت شیوخ سمرقند ۱۴۳
* سرنوشت ترکان خاتون ۱۴۶
* از پدر، پسر چنین باید. ۱۴۸
* جنگ با روسها ۱۵۰
* مرگ چنگیزخان ۱۵۵

۵ ـ چنگیز به‌روایت سرجان ملکم ۱۶۳
* از تموچین تا چنگیز ۱۶۵
۶ ـ چنگیز به‌روایت ج ـ ج ـ ساندرز ۱۷۳
* چنگیز و افسانه‌ها ۱۷۵
* چنگیزخان فرمانروا می‌شود ۱۷۸
* چنگیز و دیوار بزرگ چین ۱۸۰
* چنگیزخان و خوارزمشاهیان ۱۸۱
* جنگ بالکا ۱۸۴
* ویژگی‌های چنگیز ۱۸۸
۷ ـ چنگیز به‌روایت عباس اقبال آشتیانی ۱۹۳
* مغول‌ها و تاتارها ۱۹۵
* نخستین برخورد خوارزمشاه و مغول ۱۹۷
* حمله به‌ممالک خوارزمشاهی ۱۹۹
* مغول‌ها در تعقیب خوارزمشاه ۲۰۱
* فتح خوارزم ۲۰۳
* ظهور سلطان جلال‌الدین ۲۰۶
* طلوع و افول جلال‌الدین ۲۰۹
* مرگ چنگیز ۲۱۱
* سیمای چنگیز ۲۱۲
۸ ـ چنگیز به‌روایت هارلدلمب ۲۱۷
* خان کوچک ۲۱۹
* جنگ با قبایل ۲۲۳
* یاسای چنگیزی ۲۲۷
* چنگیز و دیوار چین ۲۳۰
* شمشیر اسلام ۲۳۵
* چنگیز به‌غرب می‌تازد ۲۳۹
* بخارا در آتش ۲۴۲
* نهضت‌های انقلابی ۲۴۶

* چنگیز در آخر خط ۲۴۹
۹ ـ چنگیز به‌روایت سرپرسی سایکس ۲۵۳
* یسوکای پدر چنگیز ۲۵۵
* تموچین ۲۵۵
* حمله چنگیز به آسیای مرکزی ۲۵۷
* سرنوشت خوارزمشاه ۲۵۹
* ویرانی خراسان ۲۶۰
* مبارزات جلال‌الدین ۲۶۲
* تاخت‌وتاز در شمال ۲۶۴
۱۰ ـ چنگیز به‌روایت ب ـ ولادیمیرتسف ۲۶۷
* از تموچین تا چنگیز ۲۶۹
* امپراطوری صحراگردان ۲۷۳
* جنگ با چین و منچوری و . . . ۲۷۶
* تهاجم به‌غرب ۲۸۱
* جنگ با جلال‌الدین ۲۸۶
* آخرین نبرد ۲۸۸
۱۱ ـ چنگیز به‌روایت مهدیقلی‌خان هدایت (مخبرالسلطنه) ۲۹۳
* چنگیز فرزند یسوکای ۲۹۵
* سبب آمدن چنگیز به‌ایران ۲۹۷
* سمرقند تسلیم می‌شود ۳۰۰
* فتح خوارزم ۳۰۲
* فاجعه نیشابور و هرات ۳۰۴
* بازگشت چنگیز ۳۰۵
۱۲ ـ چنگیز به‌روایت :ل .و. استرویوا ۳۱۱
* تشکیل امپراطوری مغول ۳۱۳
* هجوم چنگیز به‌آسیای میانه و ایران ۳۱۶
* مبارزه اقوام ایرانی علیه مغولها ۳۲۰

۱۳ ــ چنگیز به‌روایت راویان دیگر **۳۲۵**
* سری هانری روث : درباره لشکر مغول ۳۲۷
* لئون کاهون : درباره لشکر مغول ۳۲۸
* دمتریوس بولرژ : نقشه‌های جنگی مغول ۳۲۸
* خواجه رشیدالدین فصل‌اله : خاتون‌های چنگیز و . . . ۳۲۹
* ابن اثیر : بیرحمی مغولان ۳۳۰
* پتی لادو گروآ : نیروی مغولان ۳۳۱
* مارکوپولو : چنگیز مهربان ۳۳۲
* فراکاربینی : روح اطاعت ۳۳۲
* یک مورخ مسلمان : باران مرگ ۳۳۳
* یکی از مورخین خراسان :وحشی‌ها در خراسان ۳۳۳
* توماس اسپالاد : مغولان خصم ۳۳۴
* فررکارپن : مغولان خصم ۳۳۴
* جوزجانی : سیمای چنگیز ۳۳۵

۱۴ ــ یاسای چنگیزی **۳۳۷**

۱۵ ــ سخن آخر **۳۴۵**
* برخی منابع دیگر **۳۵۱**

بنام خدایی که هستی از اوست

وقتی کتاب نخست از مجموعه" جهانگشایان تاریخ" با نام " تیمور فاتح" منتشر شد.با همه علاقه واشتیاقی که در دست و دل مشتاقان کتاب ، مخصوصا" خوانندگان و جویندگان تاریخ در این برهه زمانی ازتاریخ ایران، محسوس و ملموس بود، به‌لحاظ کثرت و تنوع نشر اینگونه کتابها ، امید اقبال و پذیرش کتاب " تیمور فاتح" آنقدر نبود که ظرف فقط چند هفته به‌چاپ دوم برسد . اما اقبال اهل کتاب بدانگونه بود که دقیقا" یکماه بعد از انتشار چاپ نخست به‌چاپ دوم آن اقدام گردید .و اتفاقا" ، دومین چاپ کتاب نیز با استقبال عمومی مواجه شد و صاحب این قلم را بر آن داشت که به‌کنکاش و جستجوی خود در زوایای تاریخ برای بازشناسی و ارائه چهره‌های تاریخی که با اندیشه واهی جهانگشایی به‌تاراج هستی انسانهای بیشماری در عرصه گسترده زمین دست آلوده‌اند ، ادامه دهد ، هرچند که تمامی این به‌اصطلاح جهانگشایان ، سرنوشتی.همگون و سرگذشتی آغشته به‌خون داشته و جز خون و مرگ برای انسانهای معاصرخویش ارمغانی نداشته‌اند و تمامی‌شان در خاکی که خود به‌خون کشیده و به‌نام خود گشوده‌اند ، در خون فرو خفته و با خاک درآمیخته‌اند، با این امید که این روشنگری تاریخ چراغی فرا سوی نسل‌های امروز و فردای سرزمینمان و عبرتی برای تاریخ‌سازان ایران و جهان باشد .

دومین کتاب از مجموعه " جهانگشایان تاریخ" را با نام چنگیز-جهانگشای مغول

و با مرور در تاریخ ظهور و حضور خونبار چنگیزخان مخصوصا " شرح تهاجمات خونین و ویرانگریها و سلطه سیاه خاندان مغول بر ایران عزیزمان به‌علاقمندان به‌کتاب و تاریخ عرضه می‌نماید .

در این کتاب نیز به‌شیوه کتاب نخستین ، جستجو در تاریخ و روایت‌صادقانه رویدادهای تاریخ از کتب معتبر تاریخی ، چه آنچه تاریخ‌نویسان ایرانی نگاشته‌اند، و چه‌آنچه محققین و تاریخ‌شناسان روایت نموده‌اند، مورد نظر است و به‌این اعتبار کتابهای : تاریخ جهانگشای جوینی ، مجمع التواریخ: خواجه رشیدالدین‌فضل‌الله . تاریخ ایران: سرجان ملکم . تاریخ مفصل ایران عباس اقبال آشتیانی . تاریخ ایران: سرپرسی سایکس، گزارش ایران: مهدیقلی‌خان هدایت" مخبرالسلطنه" چنگیزخان: هارلدلمب چنگیزخان: واسیلی‌یان ، جاده زرین سمرقند : ویلفرید بلانت . چنگیزخان: ولادیمیرتسف . تاریخ فتوحات مغول‌ج .ج ساندرز . تاریخ ایران .ل .و .استرویوا وبرخی منابع دیگر مورد مطالعه و تحقیق قرار گرفته‌اند .

باشد که این قدمهای کوچک ، گامهای بزرگ اساتید و تاریخ‌شناسان سرزمین ما را در جهت بازشناسی و بازگویی واقعیت‌های تاریخی ایران و جهان و شرح سلطه‌گریها ، ویرانگریها ، خونریزیها ، آتش افروزیها و تمامی فتنه‌هایی که بر ما و سرزمین ما و جهان گسترده ما رفته و می‌رود، در پی داشته باشد و ابرقدرت‌ها و جهانگشایان پوشالی امروز، بخوانند و بدانند که در هر برهه‌ای از زمان و در هر گوشه از جهان ، داوری نهایی با تاریخ است و تنها تاریخ است که حقیقت را می‌داند و بازمی‌گوید .

دربارهٔ مآخذ و منابع و شیوه تدوین

در جلد نخست از کتاب " جهانگشایان تاریخ " که با نام " تیمور فاتح " به‌چاپ آمد . اگرچه مانند این کتاب ، اساس کار بر روایت تاریخ با نگرشی عمیق برمنابع معتبرتاریخی بود، اما بخاطر اینکه در هر بخش و هر فصل از کتاب بطور جداگانه به‌منابع و مآخذ آن اشاره میرفت، نوعی پراکندگی و جدایی در فصول کتاب ملموس و مشهود بود .

در این کتاب به منظور ایجاد انسجام و پیش‌گیری از پراکندگی در مطالب کتاب ، تمام منابع و مآخذ کتاب در بخشی جدا فراهم آمده‌اند .

کوشش مؤلف در ارائه این اثر و انشاءالله‌آثار بعدی که در این روال تقدیم خواهد شد ، ضمن نقل تاریخ و حوادث تاریخی که در برهه‌ای خونین از تاریخ ایران و جهان رویداده ، معرفی آثار و منابع معتبر تاریخی به‌علاقمندان به‌پژوهش در تاریخ سرزمین خودمان و جهان است . براین اساس ضمن معرفی اثر ، صاحب اثر ، زمان‌ومکان‌تاءلیف و نشر و باقی ویژگیهای اثر مطالب مورد نظر تا جائیکه به اصل اثر لطمه‌ای نزند ، به‌اختصار نقل گردیده است .

شاید ابتدای امر مطالب کتاب ، چون برهه‌ای خاص از تاریخ و حوادث و وقایع تاریخی‌معینی را دربر دارد ، تکراری به‌نظر آید. اما اگر این نقیصه‌ای باشد که نیست ، محاسن بسیاری را دربر دارد ، از آن جمله اینکه ، چون هر کتاب که خود

فصلی از این کتاب را تشکیل می‌دهد با دید موشکافانه و عمیق محقق و مولف صاحب نامی ، فراهم آمده حاوی نکات تازه و جالبی است که بی‌تردید در کتاب دیگر نیست . بنابراین ضمن نقل حوادث تاریخی این برهه از تاریخ ، در جمع مجموعه‌ای از چندین اثر معتبر تاریخی است و هر پژوهشگر علاقمندی بخواهد دستی درتاریخ بگشاید ، بجای آنکه چندین کتاب چندصد صفحه‌ای را پیش روی بگشاید ، با این کتاب می‌تواند به‌آسانی بر آنچه مورد جستجوست، دست یابد و چندین اثر معتبر تاریخی را یکجا بازشناسد . در این مجموعه ، دوازده اثر معتبر تاریخی مورد پژوهش، تحقیق و تلخیص قرار گرفته و معرفی شده‌اند فهرست منابع تاریخی دیگر نیزکه می‌تواند مورد بهره‌گیری علاقمندان باشد در پایان کتاب آمده است .

۱ ــ تاریخ جهانگشای عطاملک جوینی

تاریخ جهانگشا تالیف علاءالدین عطاملک جوینی به‌لحاظ حضور مؤلف‌آن در دولت مغول و اینکه بر بسیاری از رویدادهای زمان خویش حاضر و ناظر بوده ، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است .

به‌روایت تاریخ ، عطاملک جوینی در سنه ششصدوبیست‌وسه هجری متولد شده ، از اوایل جوانی به‌کار تحریر و دیوان اشتغال داشت و در مسلک دبیران خاص امیر ارغون قرار گرفته . و در ملازمت او سفرهایی به‌مغولستان داشته و به‌مناسبت‌های مختلف در اردوهای مختلف مغولان حضور داشته و به‌لحاظ اینکه با عظما و اشراف آن قوم محشوربوده، بسیاری از وقایع مهم را به‌چشم خویش دیده است .

عطاملک جوینی در جریان حمله هولاکو به‌قلاع اسماعیله در الموت در مصاحبت و ملازمت او بوده و بعد از فتح الموت هولاکوخان را از غارت کتابخانه الموت باز داشته و خود از آن گنجینه نفیس بهره‌های بسیار گرفته است .

هولاکوخان بعد از پایان کار اسماعیله قصد بغداد و جنگ با المستعصم بالله را نمود . در این سفر نیز عطاملک جوینی در ملازمت او بود و یکسال بعد ازفتح بغداد، عهده‌دار حکومت بغداد شد. و از آن پس عطاملک جوینی مدت شش سال از باقی ایام پادشاهی هلاکو ، هفده‌سال ایام پادشاهی اباقاخان پسر هلاکو ،

یکسالی از اوایل سلطنت تکودار معروف به‌سلطان احمد حکومت بغداد را داشت
عطاملک جوینی در اواخر عمر به‌لحاظ سعایت مجدالملک یزدی که از طرف اباقاخان به‌حکومت سیواس منصوب شده بود دچار مصایب بسیار گردید. و حتی مدتی را در زندان بسر آورد. تا سرانجام به توسط خود اباقاخان خلاصی یافت. عطاملک جوینی در تمام این سنوات مشاهدات، مسموعات خود را جمع‌آوری و کتاب تاریخ جهانگشا را فراهم آورد و به‌این لحاظ این کتاب یکی از سه اثر معتبر در تاریخ مغول است. دواثر دیگر، جامع التواریخ خواجه رشیدالدین فضل‌الله‌و تاریخ‌وصاف عزت‌الدین فضل‌الله شیرازی‌است در این کتاب به‌جامع التواریخ نیزاشاره خواهد رفت و به‌مستندات آن رجوع خواهد شد.کتاب تاریخ جهانگشای جوینی در سال ۶۸۰ هجری تاءلیف شده. علاوه بر این کتاب دو رساله دیگر از تالیفات او باقی است که هر دو شرح مصائبی است که حدود سنه ۶۸۰ هجری به سعایت مجدالملک یزدی بر وی وارد آمد.

تاریخ جهانگشای جوینی مشتمل بر سه جلد است. جلد نخست به‌تاریخ چنگیزخان،خروج وی و فتوحات او درماوراءالنهر، ایران و قتل و نهب و تخریب آن بلاد و برانداختن مملکت خوارزمشاهیان و سایر وقایع تا وفات چنگیزخان و جانشینان وی می‌پردازد. و در جلد دوم به‌سلاطین خوارزم، مخصوصا " سلطان محمد خوارزم و سلطان جلال‌الدین و پایان کار آنها در درگیری با چنگیز اشاره دارد.

تاریخ جهانگشای جوینی به‌سعی و اهتمام محمد قزوینی از روی نسخ معتبر فراهم آمده در مطبه بریل در "لیدن" از شهرهای هلند به‌چاپ آمده است.

۲ ـ جامع التواریخ: خواجه رشیدالدین فضل الله:

کتاب جامع التواریخ عظیم‌ترین‌شاهکار تاریخی و بزرگترین اثر ادبی ایران است و به‌همت خواجه رشیدالدین فضل‌الله‌همدانی وزیر فراهم آمده و شامل خصوصیات زندگانی و احوال مغول و عصر تسلط ایشان است. اصل کتاب در سه جلد بود. و به‌امر غازان‌خان و اولجاتیو نوشته شده که جلد نخست آن درتاریخ مغول و دو جلد دیگر در تاریخ عمومی و جغرافیاست. البته از جلد سوم نشانی

نیست.خواجه رشیدالدین‌فضل‌الله در سال ۶۴۵ هجری در همدان متولد شده. در ایام سلطنت اباقاخان سمت طبیب خاص پادشاه را داشت و در دوران‌سلطنت غازان‌خان همراه با خواجه سعدالدین به‌صدارت برگزیده شد، در جریان جنگ شام به‌سمت منشی عربی پادشاه، مصاحب غازان‌خان بود. در زمان سلطنت اولجاتیو (سلطان محمد خدابنده) نیز صاحب مرتبه و حیثیت بود و در سلطانیه که پایتخت جدید دولت بود،ناحیه‌ای را بنام رشیدیه آباد ساخت. اما در سال ۷۰۷ هجری چون واسطه دو نفر از علمای شافعی یعنی شهاب‌الدین سهروردی و جمال‌الدین که به‌اتهام جاسوسی سلطان مصر گرفتار بودند، شده بود مورد مواخذه قرار گرفت.

در سال ۷۱۲ بعد از قتل خواجه سعدالدین ساوجی، همکار او از سوی خواجه علیشاه گیلانی درگیر دسیسه‌ای خطرناک شد و اختلاف و نزاع بین رشیدالدین فضل‌الله وزیر و خواجه علیشاه بالا گرفت و چنان شد که در سال ۷۱۷ خواجه رشیدالدین از کار خود کناره گرفت ولی یکسال بعد در حالیکه هفتاد سال داشت او را همراه پسر شانزده‌ساله‌اش ابراهیم به‌اتهام مسموم کردن سلطان اولجاتیو به قتل رساندند و اموالش را ضبط کردند و ربع رشیدی را که برپا نموده‌بود، ویران نمودند. ابتدا او را در مقبره‌ای که برای خود ساخته بود دفن کردند،ولی بعدها به‌دستور میرانشاه پسر امیرتیمور، او را از گور بیرون کشیده در گورستان یهودیان به‌خاک سپردند.خواجه رشیدالدین، تالیفات دیگری هم دارد که بعضی چاپ شده و بعضی بحال خطی باقی مانده است: از آن جمله‌اند: الاحیاء والآثار، الرساله السلطانیه، لطائف الحقایق و بیان الحقایق. خواجه رشیدالدین چهارده پسر و چهار دختر داشت پسران او در زمان خود او هریک کاری مهم داشتند.

۳ــ جاده زرین سمرقند: ویلفرید بلانت

جاده زرین سمرقند تالیف ویلفرید بلانت که به‌نظرمی‌آید کتاب تازه‌ای باشد به‌سمرقند از دیرباز تاریخ نظر دارد، در گذر تاریخ به‌رویدادهای تاریخی، به‌تاریخ سازان و نیز جهانگشایانی چون اسکندر و چنگیز نیز می‌پردازد.

ویلفرید بلانت در مقدمه کتاب خود می‌نویسد: راهی که رفتم این بود

برخی را برگزیدم که با این سرزمین نسبتا" ناشناخته که آسیای میانه‌اش می‌نامیم به‌نوعی مربوط بوده‌اند، مثل فاتحان، سیاحان، تاجران والیان، روحانیون، زائران و باستانشناسان که گاه به‌زندگیشان نیز پرداخته‌ام.کتاب جاده زرین سمرقند با ترجمه رضا رضایی ازسوی انتشارات جان‌زاده به چاپ آمده و مباحث مختلفی از سمرقند دیروز تا امروز را دربر دارد. از اسکندر کبیر به‌عنوان مهاجمی از باختر و از چنگیز با عنوان مغولان از آسیای میانه و از تیمورلنگ و پیروزی و مرگ او صحبت دارد. در هر بخش تصاویری هم دارد که به‌ضرورت از برخی آنها در این کتاب استفاده شده است.

۴ـ چنگیزخان: واسیلی‌یان

واسیلی‌یان روزنامه‌نگار، مورخ و متخصص زبانهای شرقی که نام اصلی (یانچه وتسکی) است. یکبار برای سیاحت به‌کویر لوت ایران آمد، واز دیدن ویرانی و خاموشی شهرها و قصبات حاشیه کویر دچار شگفتی شد. در همان حال از چوپانی شنید که می‌گفت:

" سرزمین ما همیشه این چنین خاموش و غم‌انگیز نبوده است، اینجا در گذشته آباد و پرجمعیت بوده، ولی استیلاگران آزمند بارها از این سامان گذشته و آنرا به‌خون شبانان و برزگران رنگین ساخته‌اند. زمین نیز غرقه به‌خون از دهشت و ماتم روی درهم کشید و خشکید و اشک بیوه‌زنان و کودکان یتیم آنرا به‌شوره‌زار بدل کرد. این وادی پیوسته عرصه تاخت‌وتاز اجانب بوده است. سپاهیان اسکندر کبیر، سربازان عرب، لشکر چنگیز جهانگشای، سپاهیان تیمور و جنگجویان نادرشاه هریک بنوعی بر این سرزمین تاخته‌اند اینجا شاهراه اشک و ماتم است..."

واسیلی‌یان با این شنیده‌ها و دیده‌ها، با علاقه‌ای که به‌مطالعات تاریخی داشت،بعد از پایان دانشگاه سن پطرزبورگ، کوله‌باری به‌دوش گرفت وبه‌جستجو پرداخت. مدتی در انگلستان بود. چندی در آسیای میانه، منچوری، کشورهای بالکان، مصر، ترکیه و به‌کشورهایی از این دست سفر کرد و کمی بعد از انقلاب اکتبر

به‌روسیه بازگشت و به‌نوشتن رمانهای تاریخی پرداخت آثاری مثل " کشتی فنیقی " "اسپارتاک " ، " روبرت فولتون " ، " آهنگران اورال " ، " آتش تپه وکتاب چنگیزخان که مشهورترین آثار اوست که این کتاب و دو کتاب دیگر او که با نام " باتو" و "آخرین قلـزم " به چاپ آمد و به‌استیلاگران مغول اختصاص دارد. واسیلی‌یـان چنگیز را " اهریمن خون‌آشام " لقب میدهد و درباره انگیزه نگارش این کتاب می‌گوید :

" شبی چنگیز را در خواب دیدم که جلوی "پورت" خود نشسته بود و مرا به‌نشستن در کنار خود می‌خواند. من نشستم و او بعد از صحبت با من، از من خواست که با هم کشتی بگیریم، گرفتیم و من یکباره خود را در چنگال او اسیر دیدم ، و کم مانده بود که کمرم بشکند، مانده بودم، چه کنم و چگونه خود را رها کنم وقتی بیدار شدم ، تصمیم گرفتم در بیداری با او به‌نبرد برخیزم و اساس کارم را بر تحقیق و جمع‌آوری اسناد ومدارک تاریخی دوران او گذاشتم .واسیلی‌یان می‌گوید :

چنگیزخان یک انگیزه اساسی ولی معیوب و یک‌آرزوی ناپاک داشت که او را به‌جنگ و لشکرکشی سوق میداد . او می‌خواست سراسـر گیتی‌را با ددمنشی مسخر خود سازد و جامعه بشری را با سفاکی و بدون ذره‌ای رحم تباه کند . او دعوی داشت می‌خواهد همه جـا نظم برقرار کند اما چه نظمی ، نیک کرداری ، عشق ، حقیقت‌والا ؟ نه . . . او خود میگفت : " من می‌خواهم همه‌جا خاموشی گورستان را برقرار کنم و شهرها را از صفحه گیتی براندازم و کران تـا کران دشت‌های پرعلف پدید آید و اسبان مغولی در آن چرا کنند و خیمه‌های خاموش و آرام برپا گردد و زنان مغول درآن، کودکـان چاق و شاداب را با پستانهای پرشیر خود بپرورانند . . . البته‌این اندیشه چنگیزخان که با سفاکی در تحقق آن می‌کوشید، محکوم به شکست بود زیرا با آرمانهای والای جامعه انسانی منافات داشت .

واسیلی‌یان آنچه درباره چنگیز نوشته و می‌گوید در قالب رمانی شیرین و

خواندنی است او ضمن شرح خونخواریها و ویرانگریهای چنگیزخان می‌نویسد :

اگر تمام خوارزمیان عزم، جزم می‌کردند و یکدل و یک‌جان تیغ خشم از نیام برمی‌کشیدند و بیدریغ از جان بردشمنان وطن خود می‌تاختند مغولان پرکبر و فرمانروای ریش قرمزشان شش ماه هم در خوارزم تاب نمی‌آوردند و برای ابد به‌صحراهای دوردست خویش می‌گریختند. مغولان پیش از آنکه به‌نیروی شمشیر خویش غالب آیند به‌سبب نفاق‌وتسلیم‌پذیری و رعب دشمنان خویش به پیروزی می‌رسیدند . . ."

چنگیزخان واسیلی‌یان به‌وسیله پور هرمزان به‌فارسی ترجمه شده و از سوی بنگاه نشریات بروگرس مسکو منتشر شده است .

واسیلی‌یان درباره کتاب خود می‌گوید :

" وقتی قلم را تراشیدم و به‌مرکب‌آغشتم ، بخود گفتم آیا مرا آن مایه سخن و نیرو هست که ترجمان راستین احوال و اعمال جبار قهاری چون چنگیزخان هستی‌برانداز ملت‌ها و بیدادگری‌های سپاهیان خونریزش باشم ، اما بخود گفتم خاموش ماندنم، هیچ سودی ندارد و بر آن شدم که به‌توصیف این بلای خانمانسوز بپردازم که بر سرتمام عالمیان بویژه بر سر کوشندگان سلیم کشتزارهای تو خوارزم زجر کشیده فرود آمد و نظیر آنرا نه به‌روز و نه به‌شب کسی در جهان ندیده است .

۵ ــ تاریخ ایران : سرجان ملکم

جان ملکم پسر چهارم جرج ملکم در سال ۱۷۶۲ میلادی در روستای"برتفوت" اسکاتلند متولد شد . پس ازگذراندن تحصیلات ابتدایی در سال ۱۷۸۲ به‌هندوستان رفت و در سال ۱۷۹۱ در ایالت حیدرآباد به‌خدمت کمپانی هند شرقی درآمد ، جان در هندوستان به‌تحصیل زبان و ادبیات فارسی پرداخت. بطوریکه پس از چندی می‌توانست نوشته‌های فارسی را به‌انگلیسی برگرداند ، در سالهایی که ناپلئون امپراطور فرانسه با انگلستان رقابت داشت و می‌خواست هندوستان را

تصرف کند ، دولت انگلستان و حکومت هند جان ملکم را روانه ایران کردند تا حکومت ایران را از اتحاد با سرزمینهای دیگر باز دارد. بعد از چندی سرجان ملکم در ایران دو معاهده یکی تجاری و یکی سیاسی با حاجی ابراهیم‌خان صدر اعظم فتحعلی‌شاه بست که قرارداد سیاسی راه فرانسه به‌ایران و هندراسد می‌کرد و معاهده تجاری نیز توسعه تجارت بین ایران انگلستان و هند را درپی داشت.

جان ملکم بعد از سفر سیاسی، چند سفر دیگر به‌ایران داشت و در این سفرها مجموعه‌ای از نسخ خطی در تاریخ ایران و سرزمینهایی که به‌ایران پیوستگی داشت جمع‌آوری کرد و به‌انگلستان برد و در سال ۱۸۱۵ میلادی تاریخ ایران را نوشت که برای نخستین‌بار در لندن در دو جلد چاپ و منتشر شد. ملکم در سفرهای خود با صوفیان ایران نیز معاشرت داشته و اشعار شمس تبریزی و مثنوی جلال‌الدین رومی و بیانات منصور حلاج ، کلمات سهل‌بن عبدالله شوشتری وگفتار شیخ محی‌الدین عبدالقادر گیلانی و ادبیات و اشعار جامی و نصایح سعدی و غزلیات حافظ را به‌خوبی می‌شناخت.

ملکم در سال ۱۸۲۷ به‌فرمانداری شهر بمبئی منصوب شد در سال ۱۸۳۰ به‌انگلستان بازگشت و عضو پارلمان انگلیس شد و در سال ۱۸۳۲ میلادی زندگی را بدرود گفت.

تاریخ ایران سرجان ملکم، برای اولین‌بار توسط میرزا اسماعیل حیرت ادیب و معلم ایرانی ساکن هندوستان، در سال ۱۲۸۷ در بمبئی به‌فارسی برگردانیده و چاپ شد و از آن پس چاپهای مکرر داشته و آخرین‌بار به‌کوشش مرتضی سیفی خمسی تفرشی و ابراهیم زندپور از سوی انتشارات یساولی " فرهنگسرای تهران " به‌چاپ آمده که این نگرش بر این چاپ آخرین است. سرجان ملکم در باب دوازدهم از کتاب خود درباره تسخیر لشکر مغول ایران سخن می‌گوید.

۶ــ تاریخ فتوحات مغول: ج ــ ج : ساندرز

تاریخ فتوحات مغول تالیف ج ــ ج ساندرز ، کتابی است تحقیقی که می‌کوشد جای خالی کتابی درباره تاریخ جهانگشایی مغول را پر کند . با این باور که بررسی موضوعی با این وسعت کاری مخاطره‌آمیز ، حتی شاید تهوری بیجا باشد.

ساندرز در مقدمه کتاب خود می‌نویسد : کسی که می‌خواهد تاریخ جهانگشائیهای مغول را بنویسد بایستی زبانهای چینی مغولی ، ژاپنی ، روسی ، فارسی ، عربی ، ارمنی ، گرجی و چند شکل اززبانهای ترکی را خوب بداند . با اینهمه به‌اعتقاد او در دویست‌سال اخیر یا مدتی در این حدود گروهی کوچک ولی توانا از محققان در بخشهای کوچکی از این زمین پهناور به‌کاوش پرداخته ، کتابها ، ترجمه‌ها ، تفسیرها و یادداشتهای عالمانه‌ای منتشر کرده و اطلاعاتی اساسی و صحیح در این‌باره به‌دست داده‌اند واو تقریبا" تمامی این کتابها را یاد کرده و با نگرشی برآ نها داشته است و کتاب خود را با مباحثی پیرامون چادرنشینی اروپایی ــ آسیایی،تمرین ترکان برای کشورگشایی‌های مغول ، از ترک تا مغول "چنگیزخان" حمله مغول به‌اروپا ، واکنش مسیحیت ، شیوه امپراطوری بیابانگردی، فرمانروایی مغول در چین و ایران ، واکنش ضد مغول قبچاق و جغتای و نگاهی به‌دوره مغول ، به‌پایان برده است و در پایان نیز کلیه منابع دست اول ، مغولی ، چینی ، ژاپنی ترکی‌جغتایی ،فارسی ، عربی ، ارمنی ، سریانی ، گرجی ، روسی ، لاتینی ، فرانسوی و منابع دست دوم ، در زمینه تاریخ‌های عمومی مثل تاریخ مغولان ، امپراطوری مغول ، ظهور و میراث آن ، دوره مغول ، مغولان در تاریخ ، و کتابهایی که با نام چنگیزخان نشر یافته با ذکر تمام ویژگیها نام برده‌است .

درکتاب تاریخ فتوحات مغول که به‌ترجمه ابوالقاسم حالت و از سوی انتشارات امیرکبیر منتشر شده فصلی به‌زندگی و جنگهاو فتوحات او اختصاص یافته که این بخش از کتاب نگرشی بر این فصل از کتاب است .

۷ــ تاریخ مفصل‌ایران : عباس اقبال آشتیانی

این تاریخ حاوی تمام رویدادهای تاریخی ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه است که در دو بخش یا دو کتاب در یک جلد فراهم آمده است . کتاب نخست تاریخ ایران از آغاز تا انقراض ساسانیان است که توسط حسن پیرنیا "مشیرالدوله" تالیف شد ، و کتاب دوم ، تاریخ مفصل ایران از صدراسلام تا انقراض قاجاریه است که عباس اقبال آشتیانی تالیف نمود ، و این هر دو در یک مجلد بنام تاریخ ایران از سوی انتشارات خیام به‌چاپ آمده که در این نگرش که به‌کتاب

دوم که کار عباس اقبال آشتیانی است نظر داریم .

عباس اقبال آشتیانی از نخستین کسانی است که شیوه تحقیق علمی را در ایران رواج داده و آثاری از خود باقی گذاشته که سالیان دراز مآخذ و منابع مراجعه و تحقیق خواهد بود . اوکه جوانی ازخانواده‌ای تهی‌دست و اهل آشتیان بود ، سالهای کودکی را بـه درودگری گذراند ، بعد شوق سواد آموختن او را به مکتب کشید و از مکتب‌خانه به‌دارالفنون راه‌برد . بعد از پایان تحصیلات خود در دارالفنون به‌معاونت کتابخانه معارف در همان مدرسه گمارده‌شدودرعین‌حال به تدریس زبان پارسی پرداخت ، اقبال سالها بعد به‌پاریس رفت بعد از بازگشت از اروپا به‌استادی دانشگاه انتخاب‌شد و به‌عضویت فرهنگستان ایران درآمد ، در سال ۱۳۲۴ مجله"یادگار" را منتشر ساخت ، بعد از پنج سال که مجله یادگار تعطیل شد.سمت نمایندگی فرهنگی ایران در ترکیه و عربستان را پذیرفت و تـا هنگام مرگ در این سمت بود ، اقبال آشتیانی در سال ۱۳۳۴ در شهر رم زندگی را بدرود گفت درحالیکه بیش از پنجاه اثر ادبی و فرهنگی و تاریخی از خود باقی گذارده بود . که مهمترین این آثار یک دوره سه جلدی تاریخ‌ایران . یک دوره سه جلدی تاریخ عمومی . کلیات تاریخ تمدن و یک جلد کتاب کلیات علم جغرافیـا و کتابی در تاریخ مغول است که سالهای بعد از مرگش به‌چاپ آمده است .

۸ ــ چنگیزخان ــ هارلدلمب

هارلدلمب ، نـویسنده آمریکایی ، بـا بهره‌گیری از منابع تاریخ مغول ، از قدیمی‌ترین مآخذ " آلتین دبتر" به‌معنی" دفتر زرین" گرفته ، تا "تاریخ سری" یا "یوان چائو می‌شی که در سال ۱۲۲۸ به‌زبان مغولی و به‌خط ایغوری نوشته شده و منابع چینی مثل" تونگ کین‌کانک‌مو" یا تاریخ" سلسله امپراطوران و کتاب "چین‌چنگ‌لو" (ازیسوکای تا مرگ اوکتای) و منابع ایرانی مثل کتاب‌جامع‌التواریخ رشیدالدین فضل‌الله و تاریخ جهانگشای جوینی، تاریخ‌ابن اثیر و تاریخ "نسوی" روضه‌الصفاو حبیب‌السیر . کتاب " چنگیزخان‌را به‌صورت رمانی مبتنی برمستندات تاریخی نگاشته است . هارلدلمب ، درگذشتـه کتابهای دیگـری از این دست در زندگی تیمورلنگ و حکیم عمرخیام نوشته که شهرت دارد . کتاب چنگیزخان هارلد

لمب به‌ترجمه رشید یاسمی یکبار در ۱۳۱۳ ویکبار در سال ۱۳۶۲ توسط انتشارات امیرکبیر به‌چاپ آمده است.

هارلدلمب در کتاب خود چنگیزخان را عظیم‌تر از جهانگشایانی می‌داند که در اروپا شهرت یافته‌اند و می‌نویسد:

ممکن نیست او را با مقیاس عادی بسنجیم. هنگامی که با لشگر جرار خود می‌آمد منازل او را بایستی از روی درجاتِ عرض و طول جغرافیائی به‌شمار آورد نه به‌حساب کیلومتر و فرسنگ و در عرض راه شهرها منهدم و رودخانه‌ها از مسیر خود منحرف میشد و روی صحرا ازگریختگان و اجساد کشتگان پوشیده می‌شد و اغلب بعد از عبور او فقط گرگها و کلاغها مخلوقات زنده‌ای بودند که در نواحی آباد پرجمعیت سابق منزل می‌گزیدند.

او که صحرانشین، صیاد و چوپان گله و پاسبان رمه است در هنر و لیاقت نظامی بر لشگر سه شاهنشاه تفوق یافته در حالیکه هیچوقت شهر ندیده و خط نوشتن نیاموخته است.

۹ ــ تاریخ ایران: سرپرسی سایکس

ژنرال سرپرسی سایکس از خاورشناسان مشهور انگلیسی است. وی در سال ۱۸۹۲ به‌سمت افسر هنگ دوم نیزه‌دار، مسافرتهای خود را در آسیای‌مرکزی، ایران و بلوچستان آغاز کرد و دو سال بعد کنسولگری انگلیس را در کرمان تاسیس نمود و چندی بعد در کمیسیون مرزی ایران و بلوچ ماموریت یافت در سال ۱۸۹۹ کنسولگری انگلیس رادر سیستان تاسیس کرد و در سال ۱۹۰۱ به‌عنوان فرمانده هنگ در جنگ بوئر شرکت کرد و مجروح شد. همانسال به‌اخذ نشان و مدال افتخار به‌خاطر لیاقت درجنگ نائل شد و یکسال بعد نشان علمی طلا از انجمن جغرافیائی کشورش دریافت داشت وی سالها ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۳ سرکنسولگری انگلیس در خراسان بود. در سال ۱۹۱۵ به‌سرکنسولگری ترکستان چین منصوب شد. یکسال بعد برای تاسیس نیروی پلیس به‌شیراز آمد، سرپرسی سایکس تالیفات مهمی نظیر "افتخار عالم شیعه، ده‌هزار مایل در ایران، تاریخ افغانستان، تاریخ اکتشافات عالم و

کتاب تاریخ ایران دارد، مخصوصا" برای کتاب تاریخ ایران سالها رنج برده و کار با ارزشی ارائه نموده، در اصل ،همچنان‌که یک مرد نظامی و سیاسی بوده، دانشمندی اهل تحقیق و تدوین نیز بوده است.

" تاریخ ایران" توسط سید محمد تقی فخر داعی گیلانی به‌فارسی برگردانده شده و از سوی انتشارات علمی به‌چاپ آمده. به‌لحاظ اهمیت کتاب از استقبال خاصی برخوردار بوده است.

سرپرسی سایکس در جلد دوم از کتاب خود زیر عنوان" سیل بزرگ مغول " با نقل عبارت " آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند" از تاریخ جهانگشا. بـــه شرح ماهیت هولناک مغول می‌پردازد:

۱۰ ــ چنگیزخان" تالیف ب .ولادیمیرتسف ":

این کتاب یکی از منابع تحقیقی و معتبر و با ارزشی است که تاکنون درباره این جهانگشای مغول فراهم آمده و با وجود گذشت قریب نیم قرن از تاریخ تدوین آن، همچنان رسایی و تازگی خود را حفظ نموده است. ولادیمیر تسف مغول‌شناس معروف روسی که مدتهاست بدرود زندگی گفته با روشی منصفانه بـا بهره‌وری از منابع دست‌اول مغولی، چینی، فارسی. زندگی چنگیزخان را از جهات سیاسی ،اجتماعی، مذهبی و فرهنگی مورد مطالعه‌دقیق قرار داده به‌کردارها و جهانگشایی‌های او نیز توجه عمیق داشته است.

کتاب چنگیزخان توسط دکتر شیرین‌بیانی اسلامی ندوشن از روی متن فرانسه که توسط" میشل کارسو" مغول‌شناس نامی فرانسه صورت گرفته،ترجمه شده و از سوی انتشارات اساطیر در سری انتشارات مجموعه تاریخ ایران به‌چاپ آمـده است.

۱۱ــ گزارش ایران ــ مهدیقلی‌خان هدایت (مخبرالسلطنه)

گزارش ایران که کتاب جالبی پیرامون رویدادهای تاریخی ایران ازدیرباز تاریخ تا پایان دوره قاجاریه است، در چهار جلد، به‌همت مهدیقلی‌خان هدایت معروف به‌مخبرالسلطنه فراهم آمده و حدود پنجاه سال قبل، به‌صورت خطی و

چاپ سنگی به‌چاپ آمده است . مهدیقلی‌خان هدایت که خود از رجال عصر مشروطیت بوده و سالیان سال مسئولیت‌های مختلف سیاسی ، حتی‌نخست‌وزیری ایران را داشته علاوه بر مسائل سیاسی و اجتماعی در زمینه‌های ادبی و تاریخی نیز دستی دارد و آثار متفاوتی از خود باقی‌گذاشته . از آن جمله تعلیم "الفبای فارسی افکار امم در حکمت و دیانت . تحفه‌الافلاک در هیات .تحفه‌الآفاق درتاریخ و جغرافیای اروپا ، تحفه مخبری مجموعه اشعار سفرنامه‌مکه و خاطرات و خطرات که شرح زندگانی خود اوست .

مخبرالسلطنه در گزارش ایران ، قسمت دوم که از بعثت تا ظهور مغول عنوان دارد ، بخشی را به شرح دوره مغول و هجوم چنگیز به ایران اختصاص داده است . چهارمین بخش‌از کتاب گزارش‌ایران زیر عنوان "طلوع مشروطیت ، به‌کوشش موءلف این کتاب چاپ شده و بخشهای دیگر نیز بزودی به چاپ خواهد رسید .

۱۲ ــ تاریخ ایران ــ ای ــ پ . پطروشفسکی ــ ن . وپیکولوسکایا ول .و!ستروبوا

در کتاب تاریخ ایران که زیر نظر ایران‌شناسان یاد شده و آ .م بلینسکی . فراهم آمده ایران از دوران باستان تا پایان سده هیجدهم مورد بحث و بررسی قرار گرفته و هر یک از مولفین بخشی از این تاریخ را که در آن تخصص داشته‌اند•نگاشته‌اند . از این میان‌ل .و .استرویوا بخش مربوط به‌سلطه مغول را نوشته است .

ل .و .استرویوا تالیفات دیگری در زمینه تاریخ ایران دارد از آن جمله :

منبعی در تاریخ اسماعیلیان الموت ، اوضاع داخلی دولت اسماعیلیان ، قیام اسماعیلیان در ایران ، نهضت اسماعیلیان در اصفهان در تاریخ تاسیس دولت ایلخانان ، بازپسین‌خوارزمشاه و اسماعیلیان الموت ، نابودی اسماعیلیان بدست مغولان . . .

در فصل پنجم از این کتاب زیر عنوان‌ایران زیر سلطه مغول به‌ظهور و بروز چنگیز اشاره رفته است .

۱

چنگیز به‌روایت عطاملک جوینی

از تاریخ جهانگشای

ظهور چنگیزخان

قبایل مغول بسیارند ، اما آنچه از اصالت و بزرگی قبایل برمی‌آید ، قبیله قیات بر دیگر قبایل مقدم است کـه آباء و اجداد "چنگیزخان" سرور آن قبیلـه بوده‌اند نام "چنگیزخان" تا وقتی که به‌سابقه تقدیر بر ممالک ربع مسکون مستولی گشت ، "تموچین" بود . در آن وقت " اونک‌خان" که سرور قبایل "کریت" و "سافیز" (۱) بود و به‌قوت و شوکت از قبایل دیگر بیشتر بود و به‌مدت و ساز و عدد قوی‌تر . . . در آن وقت قبایل مغول موافق و مطیع یکدیگر نبودند .

چون "چنگیزخان" از مقام طفولیت به‌درجه رجولیت رسید ، چنان شد کـه "اونک‌خان" وقتی رای و روئیت و شجاعت و فرّ و هیبت او را می دید ،تعجب می‌نمود و در اکرام او مبالغت می‌کرد . روز به‌روز چنان منزلت او افزون شد کـه پسران و برادران " اونک‌خان" و مقربان و خاصگان او از منزلت و قربت او حسد بردند و به‌مکر و حیل سخن در بدگویی او گشودند تا " اونک‌خان" نیز صلاح کار را مبهم دید و در دلش خوف و هراس افتاد و اندیشه کرد که به‌مکر و کید او را دفع کند و به‌حیله و غدر کسی را که حق تعالی در تقویت او بود منع کند ! و اتفاق کردند که سحرگاهی که چشمهای "تموچین" در خواب است بر او شبیخون

---

۱ ــ سافیز به ترکی عدد هشت است .

برند و خود را از آن اندیشه باز رهانند . اما چون بخت "تموچین" بیدار و دولت او یار بود ، دو فرزند "اونک‌خان" بنامهای "کلک" و "باده" گریخته و "چنگیزخان" را از خبث عقیده و کید ایشان خبر دادند . "چنگیزخان" هم در همان لحظه قوم و اهل خود را روان گردانید و خانها چون به‌میعاد رسیدند ، ماوای "چنگیز" را تهی دیدند . "اونک‌خان" با قومی بسیار در پی او رفت . "چنگیزخان" قشون اندک داشت ، و در کنار چشمه‌ای بنام "بالجونه" بهم رسیدند چنگیز با قوم اندک خویش گروه انبوه "اونک‌خان" را منهزم کرد و غنیمت بسیار یافت و آن دو کودک را "ترخان" (۱) کرد و ایشان را لشگر و مرد داد . لشگر چنگیزخان چون قوی‌شد ، برای آنکه" اونک‌خان" باز قوت نگیرد لشگر در پی او فرستاد و دو نوبت با او مصاف داد در هر دو نوبت غالب شد و "اونک خان" مغلوب و کشته شد و اهل و قوم او ، حتی زنان و دخترانش اسیر شدند . چون کار "چنگیز" بالا گرفت به‌قبایل دیگر ایلچی‌های بسیار فرستاد ، هرکس که از در انقیاد پیش می‌آمد مورد نظر تربیت و عنایت او می‌گشت ، و آنکس که سرکشی می‌کرد دمار از نهادشان برمی‌آورد ، تا تمام قبایل هم‌رنگ شدند و مطیع فرمان او گشتند ، آنگاه بنیاد عدل گسترد .

در این احوال کسی بیرون آمد که از جمله مغولان معتبر شنیدم در سرمای سخت آن حدود چند روز برهنه در بیابان و کوه رفت و باز آمد و سرانجام گفت خدای با من سخن گفت و فرمود : " تمامت روی زمین را به" تموچین" وفرزندان او دادم واو را "چنگیزخان" نام نهاد. بدین‌ترتیب تمام قبایل ، لشکر او شدند و او ایلچیانی به"ختای" روان کرد و بعد از آن خویشتن نیز رفت و پادشاه "ختای" "التون‌خان" را کشت و "ختای" را رهانید .

"چنگیزخان" بعد از آنکه پای خود را در ممالک فراختای محکم کرد متوجه بلاد ایغورشد . و"ابدی‌قوت" (۲) آن دیار را تحت انقیاد خود در آورد و چون

---

۱ ــ در هر لشکری غنیمتی یابند ایشان را سهمی مسلم باشد و هرگاه خواهند بی‌اذن و دستوری به بارگاه آیند .

۲ ــ ترکان ایغور امیر خود را ابدی قوت می‌خواندند .

بعد از شکست "اونک‌خان" یکی از فرزندان او به‌ولایت "کوجا" (۱) روی برده و در خدمت "گورخان" مانده بود، بدانسو روی تاخت، در آن ایام، سلطان "کوچلک" با "گورخان" مصالحت بود که تا از دو طرف لشکر به‌قراختای روان دارند، اما لشکر "کوچلک" پیشی گرفتند، لشکر گورخان منهزم شدند، "کوچلک" نیز شکسته شد و اکثر لشکر او به‌اسیری درآمدند، کوچلک خود بازگشت و باردیگر به‌ترتیب لشکر و حشم مشغول شد و چون دانست که "گورخان" نیز بازگشته لشکر به‌سوی او برد و لشکر و ملک او را مسلم کرد.

در همان‌زمان ارباب "کاشغر" و "ختن" نیز یاغی شده بودند، "گورخان" پسر خان کاشغر را محبوس داشته و چندی بعد به‌کاشغر باز فرستاده‌بود. اما پیش از آنکه به‌دروازه شهر قدم نهد، او را هلاک کردند. در درازمدت جور و ظلم و فساد فراوان آشکار شده بود. هرچه مشرکان می‌خواستند و می‌توانستند انجام می‌دادند و هیچکس را مجال نفسی نبود. "چنگیزخان" بر تمامی این غائله‌ها پایان داد و سکون و فراغت و امن به‌نهایت بر همه‌جا گستردانید. راهها چنان ایمن و فتنه‌ها چنان ساکن شد که در منتهای غرب و مبتدای شرق اگر نفعی و سودی به‌نظر می‌رسید، بازرگانان پا به راه آن می‌نهادند. در آن ایام هنوز مغولان در هیچ شهری مستقر نبودند و تجار پیش ایشان رفت وآمدی نداشتند ملبوس و مفروش نزد ایشان فراوان بود. از این‌رو سه‌نفر به‌نام‌های "احمدخجندی" و "پسرامیرحسین" و "احمد بالح" با یکدیگر متفق شدند که بر بلاد شرق عزیمت نمایند. در آن زمان "چنگیزخان" اکثر قبایل مغول را منهزم گردانیده و اماکن ایشان را منهدم کرده و محافظان بسیار بر سر راه نشانده و فرمان داده بود، هر کس از بازرگانان به‌آنجا رسند، به‌سلامت بگذرانند و از متاعها، هر چیز که لایق خان باشد با صاحب آن نزد خاقان فرستند، این جماعت چون به‌آنجا رسیدند، محافظان آنچه راکه "احمد بالح" داشت پسند کردند و او را نزد خان فرستادند چون متاع باز گشاده شد، جامه‌هایی که هریک ده دینار یا بیست دینار خریده بود سه "بالش" زربها گفت و "چنگیزخان" از گزاف‌گویی او به‌خشم آمد و فرمود قماشات

---

۱ ـ منظور سلطان کوچلک‌خان است.

و جامه‌های او را تاراج کرده و خود او را موقوف نمودند و شرکای او را نیز طلب کرد. محافظین متاع شریک‌ها را نیز به‌خدمت آوردند، هرچه خواستند بهای جامه‌ها بدانند، آنان قیمتی نگفته و گفتند ما این جامه‌ها بنام خان آورده‌ایم. سخن ایشان مورد قبول "چنگیزخان" قرار گرفت و فرمود تا هر جامه را بالشی زر دادند و هر دو کرباس را بالشی نقره و شریک ایشان "احمد" را نیز بازخوانده و جامه‌های او را نیز بها داد و ایشان را مورد احترام و اعزاز قرار داد.

در آن ایام مسلمانان را بـه‌نظر احترام می‌نگریستند و جهت احتشام و تیمن ایشان خیمه‌های پاکیزه از نمد سپید برمی‌افراشتند. خال به‌سبب تهمت به‌یکدیگر و معایب اخلاقی دیگر، خویشتن را چنین خوار کرده‌اند.

باری، در وقت مراجعت سه‌بازرگان، پسران وامراء را فرمود هرکس از اقوام خویش دو سه کس را آماده کنند و سرمایه زر و نقره بدهند تا با این جماعت بـه ولایت "سلطان محمد" بروند و تجارت کنند و هرکس از قوم خود یک دو نفر را روان کرد و چهارصدوپنجاه مسلمان مجتمع شدند. "چنگیزخان" به‌سلطان پیام داد که تجار آن طرف، به‌جانب ما آمدند، ایشان را به‌ترتیبی که استماع خواهد شد، بازگردانیدیم و مانیز جمعی را در مصاحبت ایشان متوجه آن‌دیار گردانیدیم چون جماعت تجار به‌شهر اترار رسیدند امیر آن "اینال‌جق" یکی از اقارب مادر سلطان ترکان خاتون بود و "غایرخان" لقب گرفته بود. یکی از تجار، هندویی بود و از ایام گذشته "غایرخان" را می‌شناخت و بر عادت مالوف او را "اینال جق" می‌خواند و مصلحت کار را رعایت نمی‌نمود. "غایرخان" بدین‌سبب نسبت به‌وی متغیر شده و طمع در مال ایشان کرد و به‌همین سبب تمام ایشان را موقوف نموده و رسولی به‌عراق نزد حضرت سلطان فرستاد و احوال ایشان را اعلام داشت.

سلطان نیز بی‌تفکر به‌مباح بودن خون ایشان فرمان داد و مال ایشان را نیز حلال پنداشت. بی‌آنکه بداند زندگانی حرام خواهد شد. "غایرخان" دراجرای اشارت سلطان، ایشان را بی‌مال و جان کرد و جهانی را ویران، عالمی را پریشان و خلقی را بی‌خانمان کرد. چنانچه بهر قطره خون ایشان جیحونی روان شد و قصاص هر تار مویی صد هزاران سر بر سر هر کویـــی گردان شد و بدل هریک دینار هزار "قنطار" پرداختـه گردیـد چـه، در این احوال یکی از ایشان حیلتی

ساخته و از زندان گریخته بر حالت واحوال یاران واقف شده روی بر راه‌نهاد و به‌خدمت خان آمد و ماجرا را بازگفت.

این سخن چنان بر دل خان اثر کرد که تندباد خشم، خاک در چشم صبر و حلم او انداخت و آتش‌غضبش‌چنان اشتعال یافت که آب از دیدگان براند.

پس تنها بر بالای پشته‌ای رفت و سر برهنه کرد و روی بر خاک‌نهاد و سه‌شبانه روز تضرع کرد که هیجان این فتنه را قوت انتقام‌بخش یابد. و از آنجا پائین آمد و براندیشه کار و استعداد کارزار گردید، اما چون فساد "کوچلک" و توق‌تغمان" در پیش بود ابتدا لشکر براه ایشان فرستاد و ایلچیانی به‌نزد "سلطان محمد" اعزام داشت و غدری را که بی‌سبب، صادر گردانیده بود متذکر شد و او را از اندیشه حرکت به‌جانب او آگاه ساخت و خواست تا ابزار جنگ آماده گرداند که هرکه نهال خلاف نشاند، میوه ندامت و حسرت برداشت و هرکه بیخ خشک کاشت، از ثمرش بهره‌مند نگشت.

حمله به‌اترار

وقتی غبار فتنه‌های "کوچلک" "توق تغمان" خوابید چنگیزخان پسران وامرای بزرگ را جمع آورد و هزاره و صده و دهه را مرتب کرد و جناحین و طلایه را معین کرد و به‌جانب اترار حرکت نمود. تیراندازانی که به‌زخم تیر، باز را از اوج فلک بازمی‌گردانند و ماهی را به‌سنان ونیزه، در شبان تیره از قعر دریا بیرون می‌اندازند، روز مصاف را شب زفاف پندارند.

چنگیزخان و یارانش چنین بودند، چنگیز ابتدا جماعتی از رسولان را نزد "سلطان محمد" فرستاد تصمیم خود را در مورد عزیمت به‌جانب او و انتقام‌جویی از قتل تجار به‌آگاهی او رسانید، در طول راه قبایل دیگر نیز به‌او پیوستند، تا به"اترار" رسید و دستور فرمود بارگاه او را در برابر حصار برافراشتند. "سلطان محمد" پنجاه هزار مرد به"غایرخان" داده بود و ده هزار نفر دیگر به‌مدد او فرستاده و"باره" شهر را استحکامی بجا بخشیده و آلات جنگ بسیار فراهم آورده

بود . "غایرخان" نیز در داخل حصار ابزار کار جنگ را آماده ساخته ، مردان زیادی را به دروازه‌ها گماشته بود و خود بر بالای " باره" آمد و از دیدن لشگر انبوه و گروه باشکوه صحرا را دریایی یافت و از کردار نااندیشیده خود پشت دست به‌دندان گزید .

"چنگیزخان" لشگر را گرداگرد حصار چندین قلعه ساخته و هر رکنی را به جانبی نامزد کرد ، پسر بزرگتر را با چند تومان از سپاهیان چابک را به‌سوی "جند" و جمعی از امرا را به‌جانب " خجند" و " فناکت " اعزام داشت و " جغتای " و "اوکتای" را بر سر لشگری که اترار را به‌محاصره گرفته بودند گماشت و خود به‌جانب بخارا شد .

جنگ اترار پنج ماه مداومت یافت ، عاقبت ارباب اترار کارشان به‌اضطرار کشید . "قراجه" از " غایرخان" در"باره" شهر بدان جماعت سپردن نظر می‌جست و"غایرخان" چون می‌دانست که خود بانی این آشوبها بوده است ، مصالحت را مصلحت کار نمی‌دانست و به‌آن رضا نمی‌داد . وی می‌اندیشید که اگر باولی نعمت خود سلطان بی‌وفایی کنند چگونه عذر آورند و ملامت مسلمانان را چگونه پاسخ گویند .

"قراجه" دیگر درآن باب صحبتی نکرد و چندان توقف نمود تا شب تیره بر روز دامن کشید " آنگاه از دروازه‌ای بیرون رفت ، لشکر تاتار هم بدان دروازه رفتند و او را توقیف کردند و با جمعی از همراهان به‌خدمت شاهزادگان بردند شاهزادگان پس‌از مدتی بحث وجدل فرمودند که توبا مخدوم خود وفا ننمودی ما را نیز از تو طمع یکدلی نتواند بود .

بنابراین او را با تمام یارانش به‌قتل رساندند و تمام اتراریان را از شهر بیرون راندند و هرچه موجود بود ، به‌غارت بردند . "غایرخان" با بیست هزار مرد دلیر و مبارز به‌حصار پناهنده رسید . اما بعد از مدتها نبرد سرانجام لشگر مغول در حصار رفتند و چون دستور بود که او را در جنگ نکشند و زنده دستگیرش کنند ، به‌قتل اواقدام نمی‌کردند ، یاران اویکی یکی به‌شهادت‌رسیدند ، اما هنوز بر بام ایستاده بود و مبارزه می‌کرد . حیله‌ها و حمله‌های بسیار داشت و مردان زیادی را کشت، سرانجام او را در دام‌اسارت آوردند و محکم بستند و بندهای

گران بر پیکرش نهادند و بعد حصار و باره را با خاک کوی یکسان کردند و بازگشتند. وهرچه شمشیر بازپس مانده بود، گرفتند و از ارباب حرف قومی را جهت حرفه‌ها و صنایع با خود به‌سمرقند بردندو "غایرخان" را به‌قتل رسانده لباس بقا پوشانیدند.

چنگیزخان در بخارا

در همین احوال بهمان‌گونه که فرمان شاه جهانگشای چنگیزخان بود "الش ایدی" (۱) پسر بزرگتر چنگیز به جانب "جند" رفت و ابتدا به قصبه "سقناق" که کنار جیحون بود، رسید "حسن حاجبی" را که به‌اسم بازرگانی، از قدیم به‌خدمت شاه‌جهانگشای پیوسته و در زمره حشم اوبود به‌رسالت فرستاد تا بعد ازادای‌رسالت اهالی را به‌حکم و معرفت نصیحتی کند تا جان و مال ایشان به‌سلامت بماند، اما پیش از آنکه" حسن حاجبی" از تبلیغ و رسالت به‌نصیحت، شریران و اوباش ورنود غوغایی برپا کردند و تکبیرگویان او را کشتند. "الش ایدی" چون آن حالت را دریافت به‌جانب "سقناق" تاخت و آتش غضب برافروخت و سربازان و همراهان را فرمان داد که از بام تا شام، نوبت به‌نوبت بجنگند. این جنگ هفت روز به‌طول انجامید تا سرانجام به‌قهر، دروازه‌ها گشادند و در عفو و مسامحت را بستند و به‌انتقام یک نفر، نقش وجود اکثر مردم رااز جریده عالم محو کردند و امارت آن محل را به پسر" حسن حاجی" دادند تا بقایا را که در زوایا مانده بودند، جمع آوری کنند.

بعد" الش ایدی" اوزکند" و "بارجیلغ "و"کنت "را مستخلص کرده و متوجه "اشناس" شد. در جنگ" اشناس" عده بیشتری شهید شدند وقتی این اخبار به "جند" رسید" قتلغ خان" امیر امیران با لشکر بزرگ که" سلطان محمد "به‌محافظت او گماشته بود، شبانه پا براه نهاد و از جیحون گذشت و از طریق بیابان‌متوجه خوارزم شد. وقتی خبر جلای او به‌ایشان رسید، "جنتمور" نامی را نزد اهالی فرستاد و استمالت کرد و از جنگیدن حذر نمود چون در "جند" حاکمی نبود و هر

---

۱ ــ جوچی

کس بر وفق مراد خود سخن می‌گفت ، عوام غلبه کردند قصد جان جنتمور را نمودند . "جنتمور" از ماجرا خبر یافت و از سر هوش و درایت سعی در تسلی آنها کرد و اوضاع " سفتاق" و ماجرای کشته شدن"حسن حاجی " رابرایشان باز گفت و با ایشان عهد کرد که نگذارد لشکر بیگانه دستی بر آنجابرساند . ایشان نیز به‌عهد او خوشحال شدند و آسیبی به‌او نرساندند . وقتی به‌خدمت "الش ایدی" رسید ماجرای قصد آن جماعت و دفع ماجرا را به‌چرب زبانی باز گفت . لشکر مغول با اینکه قصد تعرض به"جند" را نداشتند عِنان به‌آنسو معطوف کردند و به‌شهر هجوم بردند.اهالی " جند" جز چند نفری که بر دروازه‌ها و "باره‌ها" گمارده بودند تا آن وقت جنگی ننموده بودند متعجب بودند که چطور بر حصار می‌توان آمد . وقتی پل‌ها بسته شد ، و مردان با سرعت نردبان به دیوار حصار نهادند.آنان نیز به‌حرکت درآمدند و منجنیق به‌کار گرفتند.اما سنگی فرود آمد و منجنیق را شکست و مغولان از اطراف بربالای"باره"آمدند و دروازه را گشودند.هیچ‌کس‌را زخمی نرسید و چون پای از جنگ کشیده بودند ایشان را به‌جان بخشیدند و عده‌ای را که با جنتمور زیادتی گفته بودند،کشتند و مردم را در صحرا نهادند و شهر را غارت کردند و علی خواجه نامی را به‌امارت و ایالت آن گذاشتند .

شهر " کنت" را نیز امیری با یک تومان لشکر گرفت‌و شحنه‌ای بگذاشت . "الش ایدی"به جانب "قراقورم "کوچ کرد و از صحرانشینان تراکمه ، ده هزار کس مامور شدند که به‌خوارزم بروند .

در همان ایام "الاق‌نوین" و" سکتو" و " تغای " با پنج هزار مرد متوجه "فناکت" شدند . امیر آن " ایلتکو" با لشکری از "قنقلیان" سه روزی جنگیدند و روز چهارم امان خواستند و بیرون آمدند . دژبان و ارباب را جداگانه نشاندند ، لشکریان را به‌شمشیر و جماعتی را به‌تیرباران هلاک‌کردندومتوجه" خجند " شدند . وقتی به‌آنجا رسیدند ، ارباب شهر به‌حصار پناهنده شدند اما امیر آن " تیمور ملک نامی نیرومند بود که در میان جیحون حصاری بلند برپا کرده بود و با هزار مرد به‌آنجا رفته بود . وقتی لشکر مغول به‌آنجا رسید چون تیر ومنجنیق به‌آنجا نمی‌رسید از جانب اترار و بخارا و سمرقند جوانانی گرد آوردند تا قریب پنجاه

هزار مرد اسیر و بیست هزار مغول جمع آمدند آنوقت همه را "دهه" و "صده" کردند و بر سر هر دهه مغولی نامزد گشت تا پیاده، از کوه تا سه‌فرسنگی، سنگ بیاورند و مغولان سواره سنگها را در جیحون می‌ریختند. او دوازده زورق سرپوشیده ساخته بود و هر روز بامداد چند نفر را به‌جانبی روان می‌کرد، جنگی می‌کردند و یا شب شبیخون می‌زدند، وقتی کار تنگ شد او خود با جماعتی از مردان در زورق نشستند و مشعلها گرفتند و مانند برق بر آب روان شدند بر لشگر مغول ضربه‌ها زدند اما چون چند روزی گذشت بیشتر مردان او کشته و مجروح شدند اما لشگر مغول روز به‌روز زیادتر می‌شد. چنان شد که جز معدودی از او نماند و چون آن چند نفر نیز که با او بودند کشته شدند و او را سلاحی جز سه تیر نماند. سه نفر از مغولها بر عقب او تاختند، او با یک تیر مغولی را کور کرد و به دو نفر دیگر گفت صلاح کارتان این است که بازگردید، و گرنه دو تیر دیگر را نثار شما خواهم کرد. مغولان بازگشتند و تیمور ملک به‌جانب خوارزم رفت و نیرویی بسیج کرد و به‌شهر "کنت" بازگشت سکنه آنجا را کشت و بازگشت و چون اقامت در خوارزم را صلاح ندید در پی "سلطان" رفت و در راه "شهرستانه" به‌خدمت او پیوست و در خدمت او کفایت‌ها از خود بروز داد و بعد، مدتی به‌شام رفت وپس از چندی که فتنه‌ها آرام گرفت به‌خانه وطن بازگشت و در حالیکه به‌خجند میرفت پسر خود را دید، اما پسر پدر را نشناخت. مغولی که او را به تیر شکسته زخم زده بود، او را بازشناخت و به تلافی زخمی زد و او دارفانی را وداع گفت.

هجوم به‌ماوراءالنهر

بلاد "ماوراءالنهر" مشتمل بر بلاد مختلف است که مهمترین آنها بخارا و سمرقند است چنگیزخان وقتی بدان بلاد رسید، هنوز سینه‌اش از انتقام تشفی نداده، و از خون جیحون نرانده بود. با اینحال وقتی "سمرقند" و "بخارا" را گرفت از کشتن و غارت به‌یک نوبت بسنده کرد و در قتل‌عام مبالغت چندان بنمود. "بخارا" که از بلاد شرق اسلامی است از قدیم مجمع علمای دین بود.

"چنگیزخان" وقتی از ترتیب و تجهیز نیرو فارغ شد به‌ممالک سلطان رسید. پسران بزرگتر را با لشگرهای بسیار بهر موضعی فرستاد و خود قصد "بخارا" کرد. از پسران بزرگ" تولی" در خدمت او بود. چنگیز در اثنای راه چنانکه عادت مستمر او بود، حاجبش را به‌نزد قبایل مختلف به‌رسالت پیش فرستاد و او آواز برآورد که: " از حکم نافذ" چنگیزخان" به‌رسالت آمده‌ام تا شما را از غرقاب هلاکت و دریای خون بیرون کشم "چنگیزخان" با چندین هزار مرد کارزار به اینجا رسیده، اگر خلاف کنید در یک ساعت حصار هامون و صحرا از خون، جیحون شود و اگر نصیحت و موعظت را به‌گوش جان پذیرا شوید نفس و مال شما امان بماند. چون اقوام از خواص و عوام کلمات او را استماع کردند، از قبول پند او امتناع ننمودند و صلاح را در صلح دیدند و روی به‌صواب مصلحت نهادند و از اکابر و متقدمان جمعی به‌جایگاه پادشاه فرستادند. آنان چون به‌خیمه‌پادشاه رسیدند، از هیبت پادشاهی ولوله بر اعضایشان افتاد و حال بندگی یافتند و "چنگیزخان" در حق ایشان شفقت و مرحمت فرمود و ایشان را به‌جان ایمن داد، تا دل بر جان نهادند و فرمان رسانیدند و دیگران را اجازه مراجعت به‌خانه داد.

و لشگر" چنگیز" همچنان به‌راه خود رفت تا به‌شهر" نور" رسید. شهر نور نیز به‌فرمان "چنگیز" تسلیم شدو چنگیز فرمود اهالی نوربه‌صحرا درآیند و خانه‌ها بگذارند تا لشکر غارت کنند. مردم به‌اشارت اوعمل کردند و لشکریان آنچه یافتند، برداشتند و به‌این ترتیب اهالی" نور" از مذلت بندگی تاتار خلاصی یافتند و" نور"شان نور و نوایی یافت. چنگیز بعد از آنجا،متوجه "بخارا" شد و اوایل محرم به‌دروازه قلعه رسید و لشگر او بر عدد مور و ملخ بودند و چون دریایی مواج به‌نظر می‌رسید که بر گرد شهر نزول می‌کرد.

روز دیگر ائمه و معارف شهر بخارا به‌نزدیک "چنگیزخان" رفتند و چنگیز ضمن مطالعه حصار و شهر به‌اندرون آمد با اسب تا مسجد جامع راند. در مسجد پسر او" تولی" پیاده شد و بر بالای منبر آمد. چنگیزخان پرسید که:

ـ اینجا سرای سلطان است؟

گفتند:

ـ خانه یزدان است.

چنگیز از اسب فرود آمد و بر دو سه‌پله منبر رفت و گفت :

ـ صحرا از علف خالی است . انبارها را بگشایند و شکم اسبان را پر کنند پس انبارها گشوده شد و غله‌ها کشیدند و صندوق را به‌میان مسجد کشیدند و به‌دستور چنگیز آخور اسبان را پر کردند. مغنیان شهر حاضر شده و سماع و رقص کردند. و مغولان بر اصول غنای خود آوازها خواندند . ائمه و مشایخ و سادات و علماء و مجتهدان عصر را بر طویله‌ها به محافظت اسبان گماشتند. بعد از یکی دو ساعت " چنگیزخان" قصد عزیمت کرد تا بارگاه او روان شد.اوراق قرآنی بسیار لگدکوب شد . در این حال " امیرامام جلال‌الدین علی‌بن‌الحسن" که مقتدای سادات ماوراءالنهر بود روی به‌امام " رکن‌الدین امام‌زاده " که‌از افاضل علمای عالم بود،آورد و پرسید :

ـ مولانا این چه حالتست که می‌بینم ، بیداری است یا به‌خواب ؟

مولانا امام‌زاده گفت :

ـ خاموش باش.این باد بی‌نیازی خداوندی است که می‌وزد. سامان سخن گفتن نیست .

"چنگیزخان" چون از شهر بیرون رفت ، به‌مصلای عید رفت و به‌منبر قرار گرفت عامه شهر نیز حاضر بودند ، فرمود : " از این جمله‌توانگران کدامند؟" دویست‌وهشتاد کس را معین کردند ، صد و نود نفرشان شهری و باقی غریب بودند ، نود نفر از تجار را نزد او آوردند ، چنگیز فرمود :

ـ ای قوم بدانید که شما گناههای بزرگ دارید و این گناههای بزرگ را بزرگان شما کرده‌اند ، اگر از من بپرسید که چرا چنین می‌گویم به‌شما خواهم گفت : من عذاب خدا هستم . اگر شما گناهان بزرگ نکرده بودید ، خدا چون من ، کسی را برای عذاب شمانمی‌فرستاد .

چنگیز سپس گفت :

ـ اکنون مالهایی بر زمین است که به‌نوشتن آن حاجت نیست ، آنچه در زیر زمین دارید بگوئید !

بعد پرسید :

ـ امناء و معتمدان شما کیستند؟

هرکس، کسی را گفت و چنگیز فرمود : کسی بر ایشان تعرضی نرساند و بی‌حرمتی نکنند و مال از معتمدان آن قوم می‌گرفت . چنانکه هر روز وقت طلوع آفتاب موکلان جماعت ، بزرگان را به‌درگاه خان عالم می‌آوردند . چنگیزخان فرموده بود ، لشگریان سلطان را از اندرون شهر و حصار بیرون برانند و چون این کار به‌دست شهریان متعذر بود ، آن جماعت ، از ترس جان ، آنچه ممکن بود از محاربه و قتل و شبیخون بجای می‌آوردند ، پس چنگیزخان فرمود تا آتش در محلات انداختند و چون بنای خانه‌ها تماما" از چوب بود . بخش عظیمی از شهر سوخته شد ، مگر مسجد جامع و بعضی از سراها که عمارت آن از خشت پخته بود . به‌این ترتیب مردم "بخارا" را به‌چنگ حصار انداختند و در بیرون منجنیق‌ها را علم کردند و کمان‌ها را خم دادند و سنگ و تیر پران شد . از درون حصار نیز آتش به‌بیرون رانده شدحصاربانها مخصوصا" مردی بنام "کوک‌خان" مبارزات دلیرانه‌ای کردند تا عاقبت کار به‌اضطرار کشید ، تا جماعت به‌نزدیک خالق و خلایق معذور شدند و خندق از حیوانات و جمادات انباشته شد و قلعه به‌آتش کشیده شدو خانمان و اعیان که اعیان زمان و افراد سلطان بودند از عزت پای بر سر نهاده دستگیر مذلت شدند و در دریای فنا غرق گردیدند .

چنان شدکه بیش از سی هزار آدمی کشته شدند واولا" صغار و کبار و زنان آن قوم را بردند و چون شهر و قلعه ویران شد و تمامی اهالی شهر از مرد و زن به‌صحرای نمازگاه رانده شدند ، آنها را به‌جان بخشید و جوانان و پیران را که اهلیت داشتند به‌"سمرقند" و "دبوسیه" فرستاد . و خود نیز به‌جانب سمرقند رفت و ارباب بخارا نیز متفرق شدند یکی از بخارا گریخته و به‌خراسان آمده ، گفته بود :

ـ آمدند ، کندند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند زیرکان که این بیان شنیدند گفتند که در پارسی موجزتر از این سخن نشاید گفت .

فتح سمرقند

سلطان چون از معرکه بخارا خبر شد، سمرقند را یکصدوده هزار سپاه قرار داد. شصت هزار نفر از ترکان بودند و پنجاه هزار نفر از تازیک و دژ را استحکام نهاده و دیوارها برافراشته و خندق از حد معمول گسترده‌تر پرآب گردانید. چنگیز خان چون آوازه استحکام حصار و قلعه و غلبه لشکر سمرقند را شنید، بعد از پایان کار بخارا، عنان به‌جانب سمرقند معطوف کرده، در سر راه هر کجا رسید به کسی تعرضی نرساند، اما هرکجا مخالفتی پیش می‌آمد، لشکر به‌محاصره آن می‌گماشت اما خود توقف نمی‌کرد تا به‌سمرقند رسید، پسران او نیز که از کار اترار فارغ شده بودند، در رسیدند. چنگیزخان یکی دو روز به‌مطالعه "باره و دروازه" گذراند و لشکر خود را از مقابله و مقاتله برحذر داشت و بعد "جبه" و "سبتای" را که ازمعتبران او بودند با سی هزار مرد بر عقب سلطان روانه کرد و "عذاق زیان" و "یسور" را به‌جانب "وخش" و طالقان فرستاد تا روز سوم وقتی شب سپاه در کنج انزوا نشست، چندان مرد مغولی که عدد آنها بر عدد ریگ بیابان و قطرات باران بر محیط شهر ایستاده بودند.

از شهر، "البارخان" و "شیخ‌خان" و بعضی خانان یگر به‌صحرا رفتند و از هر دو جانب عده بسیاری سواره و پیاده کشته شدند، ترکان سلطان در این روز کر و فری نمودند و از لشکر مغول جمعی را کشتند و جمعی را دستگیر کردند و به‌شهر بردند و از ایشان نیز هزارنفری کشته شدند. چون بار دیگر روزگار مکار تیغ در بیخ شب زد. چنگیزخان شخصا" سوار شد و جنگ را آغاز نهاد و تا نماز شام منجنیق و کمان تیر و سنگ پراندند و لشگر مغول بر دروازه‌ها ایستادند و راه بر سپاه سلطان بستند و چون راه مبارزه مسدود شد. سواران را مجالی نماند که اسبان را به‌جولان درآورند حتی پیلان را درانداختند اما مغولان رخ برنتافتند، بلکه به‌زخم تیربند فیلان را گشودند و صف پیاده را به‌هم ریختند و بسیاری خلق را زیر پا نهادند تا وقتی که پادشاه ختن پرده بر وی فروگشاد آنگاه دروازه‌ها

را بستند.

روز دیگر، حشم مغول خیره و دلیر و اهالی سمرقند مردد، جنگ از سرگرفتند و سرانجام از پای درآمدند و این‌بار نیز قاضی و شیخ‌الاسلام با قومی از دستاربندان به‌خدمت چنگیز مبادرت نمودند و به‌اجازه او به‌شهر آمدند وقت نماز دروازه نمازگاه را گشادند و در عناد را بستند تا لشگر مغول درآمدند و آن روز به‌تخریب شهر مشغول‌بودند، اهالی شهر پای در دامن قناعت کشیدند و ایشان را تعرضی نبود.

چون روز به‌شب درآمد، مشعل‌ها برافروختند و تمام "باره" را برابر کردند و روز سوم بیشتر مغولان به‌اندرون شهر آمدند و مردان و زنان را صد، صد به‌شمار، در صحبت مغولان به‌صحرا می‌راندند.مگر قاضی و شیخ‌الاسلام را و قومی را که به ایشان تعلق داشتند و در جوار ایشان بودند.

بیشتراز پنجاه هزار خلق در شمار آمد که در حمایت ایشان بماند آنگاه منادی دادند که اگر کسی به‌کنج اختفا پناه برد.خون او هدر و باطل است. در حالیکه مغولان و لشکریان به‌غارت مشغول بودند و مردم بسیار در غارها و سوراخها متواری شده و کشته می‌شدند. پیل‌بانان پیل را به نزد چنگیزخان بردند و علف پیل خواستند، چنگیز فرمود میدان را گشاده کردند تا هلاک شدند روز بعد مغولان از شهر بیرون‌آمدند و اهالی در حصار هراس و بیم با دلهای به‌دو نیم، نه روی قرار و نه پشت فرار... در این حال اسب خان جان‌بازی بسیار کرد و با هزار مرد دل از جان برگرفته از حصار بیرون زد و با سلطان پیوست.

فردای آن روز لشگر گرد بر گرد منظم حاضرشده از جانبین تیر و سنگ سبک پران و دیوار حصار ویران کردند و میان دو نماز دروازه را بگرفتند و به‌درون رفتند و هزار مرد از پهلوانان به‌مسجد جامع تمسک کردند و کارزاری سخت آغاز نمودند حشم چنگیزخان نیز مسجد جامع و هرکس را که در آن بود به‌آتش سوختند و هرکس‌را در حصار بود به‌اسیری گرفتند ترکان را از تازیها جدا کردند و موی ترکان را مانند مغولان از پیش سر قطع کردند و آنان را درآفتاب نشانیدند. بیش از سی هزار مرد ترک وتازی بودند.چنگیز آنان را بر پسران خود بخشید. بعضی رانیز با خود به‌خراسان برد بعضی را با پسران خود به‌جانب خوارزم فرستاد.

جنگ خوارزم

نام اصلی ناحیه‌خوارزم "جرجانیه" بود و ارباب آن را" اورگنج " می‌نامیدند
چنگیزخان وقتی از استخلاص سمرقند فارغ شد ، تقریبا " تمام ممالک ماوراءالنهر ضبط
گردیده بود ، به‌جز خوارزم که مانند خیمه‌ای که طنابهای آن را بریده شده باشند
در میانه مانده بود و خالی از سلاطین بود و از عیان لشکر " خمار ترکی " نامی از
اقربای ترکان خاتون آنجا بود و از اعیان امرا "مغول‌حاجب "و"اربوقا"پهلوان و
سپهسار علی دروغین و جمعی دیگر در آنجا متخلف بودند و به‌حکم نسبت
قرابت" خمار" به‌ترکان خاتون سلطنت را به‌نام او کردند و پادشاهی از وی
ساختند و ایشان غافل از فتنه و آشوبی که در جهان میگذرد،سرگرم کار خود
بودند که ناگاه چند سواری بر دروازه رسیدند ، مردم پنداشتند این چند نفر
معدود آمده و چنین گستاخی کرده‌اند غافل که از پس آنها بلاهای بسیاری در
راه است . بنابراین سواره و پیاده ازپی آن عده معدود رفتند تا به‌یک‌فرسنگی
شهر رسیدند و آنگاه سواران تاتار ، راه را از پس و پیش گرفتند و با شمشیر و نیزه
و تیرپران جنگ آغازیدند ، جنگ تا غروب به‌طول انجامید و بعد لشگر بیگانه
بازگشتند اما چون فردا رسید روی به‌شهر نهادند . "فریدون‌غوری" نامی با پانصد
مرد بر دروازه ایستاده ومقاومت نمودند ، بعد از آن "جغتای" و" اوکتای" با
لشگری چون سیل در رسیدند ، و بر مدار شهر طواف کردند و ایلچی فرستادند و
مردم شهر را به‌اطاعت و انقیاد خواندند لشگر چون دایره بر مرکز محیط شدند و
مانند اجل بر آن نزول کردند و به‌ترتیب آلات جنگ از چوب و منجنیق و سنگ
مشغول شدند و چون در اطراف خوارزم سنگ نبود از درختهای توت ، تیر و تبر
می‌ساختند و بعد تمام جوانب شهر را به‌یک باره به‌جنگ کشیدند و مانند رعدوبرق
درنعره آمدند و مانند تگرگ سنگ و تیر برایشان باریدند.با خاشاک خندق آب را
انباشته و خاک در چشم افلاک نمودند . چون سلطان مزور و سرخیل سپاه و لشکر
خمار مست شراب دوبار ، حملات آنان را مشاهده کرد ولی او از خوف به‌دونیم

آمد و با ظن قوی استیلای لشکر تاتار را باور داشت و به‌فکر حیله‌ای افتاد و از دروازه پائین آمد ، لشکر تاتار علم بر سر دیوار کشیدند و مردان کار رفتند و با بانک و خروش دل زمین را آوازه دادند لشکر مغول به" نفت " محلات ایشان را سوختند و به‌تیر و منجنیق خلایق را به‌یکدیگر دوختند . بیشتر شهر خراب شد ، اماکن و مساکن وبا اموال و دفاین و ذخائر اموال نصیبشان گردید ، پس اتفاق کردند که ترک آتش گویند و آب جیحون را از ایشان بازدارند .

سه هزار مرد از لشکر مغول آماده شدند ، اما اهالی شهر آنان را در میان گرفتند به‌گونه‌ای هیچیک از ایشان مجال مراجعت نیافت . پس از آن اهالی شهر مقاوم‌تر و مبارزتر و صبورتر از پیش شدند . فتنه مغول نیز انگیخته‌تر شد چنانکه محله به‌محله و سرای به‌سرای می‌گرفتند و تمامی خلق را می‌کشتند تا تمام شهر را گرفتند و مردم را به‌صحرا راندند . ارباب حرف و صنایع را جدا کردند و آنچه کودک و زن بود برده کردند و به‌اسیری بردند و باقی مردان را بین لشکر قسمت کردند و هریک مرد مغول را بیست و چهار مقتول نصیب گشت .

آنگاه لشکر به‌تاراج مشغول شد و باقی محلات را نیز ویران کردند . خوارزم که مرکز رجال رزم و مجمع زنان بزم بود نشیمن بوم و زغن شد . وقتی از رزم خوارزم فارغ شدند هرچه یافتند قسمت کردند و به‌بلاد شرق فرستادند پادشاه زادکان جغتای و اوکتای بازگشتند و " کاسف " را نیز به‌سرنوشت خوارزم گرفتار کردند .

چنگیزخان بعد از پایان کار خوارزم به‌قصد " ترمذ " روان شد و آنجا را نیز ظرف یازده روز به‌چنگ آورد و مرد و زن را به‌صحرا راند و بر لشکر به‌نسبت شمار قسمت نمود و باقی را کشت و بعد از آن متوجه " بلخ " شد در آنجا نیز خلق را به‌صحرا آوردند و شمار کردند چون در آن ایام سلطان جلال‌الدین درآن‌نواحی شور و آشوبی براه انداخته و در میدان عناد اسب می‌تاخت . با اینحال توفان بلا به‌آخر نرسیده و دفع آن به هیچ حیله ممکن نمی‌شد . چنگیزخان مردم بلخ را تیز برخی قسمت نمود و برخی را کشت و از خشک و تر آثاری نگذاشت .

پس از فراغت از کار بلخ پسر خود " تولی " را برای رهایی بلاد خراسان با لشکر انبوه بدانسو فرستاد و خود متوجه طالقان شد و قلعه آن را که به" نصرت

کوه" موسوم بود، در محاصره گرفت و ایلچیان فرستاد و جماعت درون قلعه را به‌اطاعت خواند اما آنان جز به‌جنگ مایل نشدند و بر مدار قلعه حلقه کشیدند و منجنیق بسیار آماده کارزار کردند. جنگ و ستیز مدتی به‌طول انجامیدتا "تولی" خراسان را گشود و با لشکر بسیار بازگشت آنوقت غلبه دشمن‌زیاد شد و قلعه طالقان نیز گشوده گردید.

دلاوریهای سلطان جلال‌الدین

همانروزها خبر رسید که سلطان جلال‌الدین بر "تکجوک" استیلای تمام یافته است. چنگیزخان به‌تعجیل به‌سوی او رفت. جنگ میان آنها درگرفت هر دو طرف دست به‌تیر و تیغ و منجنیق زدند و در این هنگامه تیری از شهر بیرون آمد و بر یکی از پسران جغتای که محبوب‌ترین عزیزان چنگیزخان بود، رسید. دراینجا چنگیز فرمان داد که شهر را بگشایند و ازجانور تا بنی آدم هرچه باشد بکشند حتی بچه‌ای در شکم هیچ مادری نماند تا هیچ آدمی‌زاد درآن جا نباشد و هیچ آفریده‌ای در آنجا ساکن نگردد چنگیزخان از طالقان تکجوک،جمعی از امراء لشکر را نامزد دفع کار سلطان جلال‌الدین ساخت، اما سلطان بر ایشان مستولی گشت. وقتی خبر به‌چنگیزخان رسید، روز را شب پنداشت و از شتاب، شب را روز شناخت و ناگزیر پا در رکاب از پس جلال‌الدین به‌جانب " غزنه" رفت.چون به غزنه رسید و خبر یافت که سلطان جلال‌الدین به‌عزم عبور از آب‌سند از غزنه رفته است، پس در پی او رفت چون به‌کنار سند به‌سلطان جلال‌الدین رسید لشکر از پس و پیش اورا در محاصره گرفتند و چند حلقه در پس یکدیگر ایستادند و چنگیزخان فرمود کوشش کنند او را زنده بدست آورند و در همین احوال جغتای و اوکتای نیز رسیدند. سلطان جلال‌الدین که دید روزگار است و وقت کارزار، بـا اندک قومی که داشت روی به‌جنگ آورد از یمین سوی یسار تاخت از یسار بر قلب فرود آمد و حمله‌ها آورد و صفهای لشکر مغول پاره پاره کرد و عرصه میدان را بر او و لشکریانش تنگ کرد و خود چنان شیری خشمناک می‌جنگید. چون چنگیزخان

یاسا رسانیده بود که او را زنده دستگیر کنند، لشکر مغول به‌زخم تیر و نیزه چندان روی نیاوردند تا فرمان چنگیزخان را به‌اجرا درآورند اماجلال‌الدین پیش دستی نمود و پای برداشت و برمرکبی سوار شد و حمله‌ای کرد و در بازگشت خود را در آب افکند و چون باد رفت. چنگیز چون او را دید او نیز خود را در آب افکند ، لشکر مغول خواست در عقب او بر آب بتازد ، اما چنگیزخان مانع شد و پسران خود را گفت " از پدر چنین پسری باید ! "

بعد ، از لشگریان سلطان جلال‌الدین هر کس‌در آب غرق نشده بود، به‌تیغ او کشته شد .حرم و فرزندان او را نیز حاضر کردند. هرچه مردانه بود، حتی اطفال شیرخوار، همه را به‌بستر هلاک انداخت و چون مال و نعمتی که با سلطان بود ، بیشتر نقدینه و زر و نقره بود . فرمود در آب ریختند ، غلامان را فرستادند تا هرچه ممکن است ازآب بیرون آورند و درآخر بار دیگر دستور داد خلایق را به شمار از شهر بیرون آوردند ، آنچه اهل حرفه و صنعت بود برگزیده و باقی را کشتند و شهر را ویران نمودند . " اوکتای " بر راه گرمسیر "هرات" رفت. چنگیز خان سوی کرمان روان شد. در آنجا نیز شنید که سلطان از آب گذشته کشتگان را در خاک کرده . چنگیزخان "جغتای" را در حدود کرمان گذاشت و چون سلطان جلال‌الدین رانیافت از پی او روان شد . و در حدود "بویه کتور" که حاکم آن "سالاراحمد" کمر انقیاد بسته بود ، مقام کردو چون اسیران بسیاری با ایشان بود و در آن حدود بردگان هندی نیز بسیار گرفته بودند، بطوریکه در هر خانه ده تا بیست اسیر بودند، چنگیزخان دستور داد در هر خانه هر اسیری چهارصد من برنج پاک کند و این مهم ، در یک هفته انجام شد ، آنگاه چنگیز دستور داد هرچه اسیر در لشکر است بکشند. بامداد که شد نه از اسیران نشان بود و نه از هندیان . . .

بعد از آن چنگیز لشگر به‌عراق فرستاد بعد از آنکه از عراق فارغ شد، مصمم شد از راه هندوستان به بلاد "تنگغوت" رود و چون چند منزل رفت و راه را نیافت از همان راه که رفته بود ، بازگشت .

در تعقیب سلطان محمد

چون " جغتای " بازگشت و سلطان جلال‌الدین رانیافت . چنگیزخان "تورباي تقشی" را با دو تومان لشگر مغول نامزد کرد تا بر عقب او از آب سند بگذشت تا کنار" بیه" که ولایتی از هندوستان است ، رسید و قلعه" بیه" را مستخلص گردانید و از آن جا متوجه" مولتان" شد و تمام ولایت" مولتان" و" لوهاور" را غارت کرد و از آنجا بازگشت از آب سند گذشت و به‌غزنین آمد و درپی چنگیزخان روان شد .

" چنگیزخان" وقتی به"سمرقند" رسید شنید که" سلطان محمد" ازآب "ترمذ" گذشته و اکثر لشکر و اعیان‌وحشم را در قلاع و بقاع پراکنده کرده و با او مرد زیادی نمانده است .

"چنگیزخان "گفت : " پیش‌ازآنکه بر او جمعیتی گرد آید واز اطراف ، اشراف به او پیوندند و به‌او مدد دهند . کار او باید ساخت .

پس از آن سروران وامرا " جبه" و" سبتای" را گزین کرد تا بر عقب او بروند و از لشگری که با او بود سی هزار مرد همراه ایشان کرد . ایشان برمعبر پنجاب گذشته و مانند سیل که از کوه عزم وادی کند در پی او پرسان پرسان شتافتند . ابتدا به"بلخ" رسیدند ، مشاهیر بلخ جمعی را پیش ایشان فرستادند و هدایایی دادند ، پس‌ایشان را زحمتی نرسانیدند . بعد به"زاوه" رسیدندعلوفه خواستند . اهالی " زاوه" دروازه را بستند و به‌سخن ایشان التفاتی نکردند و هیچ ندادند ، چون شتاب داشتند توقف‌نکردند و اسب تاختند . اهالی چون علم ایشان را در گذردیدند از سبک‌سری دست به‌خرمه دهل بردند و دهان به‌فحش‌و شتم بگشادند . مغولان چون آواز ایشان شنیدند بازگشتند نردبان بر دیوار راست کردند و سه روز جنگیدند تا سرانجام بر سر دیوار رفتند و هرکس را دیدند کشتند و چون فرصت ماندن‌نداشتند هرچه حمل آن مشکل بودند، شکستند و سوختند .

"جبه" و" سیتای" بعد از آن راه به‌نیشابور بردند و ایلچی نزد" مجیرالملک

کافی‌رضی " و فریدالدین و ضیاءالملک زوزنی که وزرا و صدور خراسان بودند فرستادند و ایشان را به‌مطابعت از فرمان چنگیزخان خواندند . و علوفه و هدایا درخواست کردند . سه‌کس را با هدایا و پیش کش نزد ایشان فرستادند "جبه" به ایشان نصیحت کرد تا از مخالفت و مکاشفت اجتناب نمایند و هر وقت مغولی یا رسولی برسد استقبال نمایند و تا خان و مان ایشان مصون بماند و دستخطی از فرمان چنگیزخان به‌ایشان دادند که مضمون آن چنین بود :

" همه روی زمین را از آفتاب برآمدن تافرو شدن به‌تو دادم . تا هرکس "ایل" شود بر خود و زنان و فرزندان و اهل خود رحمت کرده باشد و هرکس ایل نشود با زنان و فرزندان و خویشان خود هلاک شود . . . "

بعد "جبه" از نیشابور به‌جانب " جوین " و سبتای از راه جام به‌طوس رفتند و در راه خود ، هرکه اطاعت کرد ، بخشیدند و هرکس‌سرکشی نمود مستاصل گردانیدند "جبه" ازراه جوین بسوی مازندران عنان برتافت و در مازندران خلق بسیاری را کشت ، بخصوص در آمل قتل‌عام کرد . سبتای نیز در سمنان خلق بسیاری را بکشت و از آن‌جا به‌جانب ری تاخت در آنجا شنید که سلطان به‌جانب همدان رفته است با شتاب در عقب سلطان رفت و سبتای نیز به‌جانب قزوین واطراف آن تاخت . و از آنجا به‌اردبیل ، یلقان ، شروان ، دربند گذشت وهمه‌جا را زیر سم اسبان خود کوبید درنهایت به‌خدمت چنگیزخان بازگشت .

این بار چنگیزخان از آب گذشت و خود متوجه سلطان شد و پسر خود "الغ نویان" را که در سیاست تیغ آبدار و در عمل‌آتش بود،نامزد کرد به‌بلاد خراسان برود و ده یک سواران خود را در خدمت او گماشت.خراسان چهار شهر معین داشت" بلخ"،" مرو" ،" هرات" و" نیشابور" بلخ را خود چنگیزخان نیست کرد و باقی نواحی را از راست و چپ و شرق و غرب لشکر فرستاد از" ابیورد" تا "نسا" از" بارز" و " طوس" و" جاجرم" "جوین" و " بیهق" و " طواف" و " سنجان" و "سرخس" تا" هرات" را غارت و تاراج کردند . دراین‌ایام"تولی" در دو سه ماه شهرها را چون کف دستی گرداند و گردنکشان را که سرافرازی کردند در دست حوادث پایمال گردانید.آخر از همه هرات و" خوارزم" و " جند" و

"طالقان" را نیز گشاده ساخت. در" مرو" نیز که دارالملک " سلطان سنجر" و عرصه آن، از بلاد خراسان ممتازبود. حوادث به‌تندی و تلخی در پی هم آمد. مغولان چون به‌مرو رسیدند در یک ساعت شهر را گرفتند و مؤمنان را چون شتران مهار زده ده ده و بیست بیست در یک رسن قطار کردند و در تغار خون انداختند تا بیشتر از یکصد هزار نفر را شهید کردند و محلات را بر لشکر بخش کردند و اکثر دور و قصورو مساجد و معابد را خراب کردند. وقتی امرا با لشکر مغول بازگشتند "آقاملک" را با چند مرد گذاشتند تا هر کس پنهان شده و گوشه‌نشینی جسته بدست آورند و از دم تیغ بگذرانند و چون دیگر حیلتی نماند یکی از ایشان مؤذنی آغاز نهاد و صدای نماز در داد و به‌آواز او هر کس از سوراخی بیرون آمد، او را گرفتند و از بام به‌پائین انداختند. در این طریق نیز عده بسیاری کشته شدند به‌حدی که در شهر بیش ازچهار کس نماند.

فتح نیشابور

در این ایام " سلطان محمد" از بلخ به‌جانب نیشابور روان شده بود، در حالیکه ترس بر وجودش مستولی بود. چنانکه از تفکر و تدبر و تدبیر عاجز آمده بود و در این حال شبی در خواب اشخاصی نورانی را دید که چون سوگواران لباس پوشیده و بر سر زنان نوحه می‌خواندند از ایشان پرسید: شما کیستید؟ گفتند: ما اسلامیم...

یکبار نیز به‌زیارت مشهد طوس رفت در دهلیز آن دو گربه یکی سپید و یکی سیاه دید که در جنگ بودند، درحال خویش و دشمنان تفاءل کرد و به‌نظاره ایستاد چون گربه سیاه غالب و گربه سپید مقهور شد آهی کشید و رفت.

سلطان وقتی به‌نیشابور رسید، از غایت ترسی که بر اوغالب بود، دائما" مردم را از لشکر تاتار می‌ترسانید بر تخریب قلاع که در ایام دولت فرموده بود تاسف می‌خورد و جمعیت را بر تفرقه تحریض می‌نمود و می‌گفت: " هر آینه قوم مغول براین مقام برسند، بر هیچ آفریده‌ای ابقا نکنند و همه را بر شمشیر فنا

گذرانند و زنان و فرزندان شما در ذل اسرا افتند و در آن حالت گریز دست ندهد. اما ایشان به‌تفرقه رضا ندادند و چون سلطان دانست و دید که قبول نصیحت در باطن ایشان جایگیر نیست، گفت:

ــ هرچند که نه قوت بازو مفید خواهد بود، نه حصانت مکان اما بارو را مرمت و عمارت را واجب می‌باید داشت و خلق به‌عمارت آن مشغول شدند. در آن چند روز سلطان‌را خیال افتاد که لشکر مغول به‌این سرعت از آب نخواهد گذشت پس سکونی گرفت و سلطان جلال‌الدین را به‌محافظت " بلخ " روانه کرد. اما چون یک منزل رفت خبر یافت که "جبه" و " سبتای " از آب گذشته و نزدیک شده‌اند جلال‌الدین بازگشت و سلطان به‌سبب آنکه مردم را دلشکسته نسازد به‌اسم شکار روی در راه نهاد و اکثر ملازمان خود را در آنجا گذاشت.

وقتی سلطان رفت " شرف‌الدین " امیر مجلس که خادمی از ارکان سلطان بود به‌عزم محافظت از نیشابور آمد. اما در سه منزلی شهر درگذشت. اما خبر واقعه را از او پنهان داشتند. و " مجیرالملک " به‌عنوان استقبال از ایشان با لشکر بیرون رفت. اما غلامان او رغبت به‌شهر نکردند و در پی " سلطان محمد " روان شدند، روز دیگر مقدمه سپاه "جبه" " سبتای " بر دروازه شهر رسیدند و از رفتن غلامان "شرف‌الدین "خبر شدند و سواران را از پی ایشان فرستادند و آن جماعت را که حدود یکهزار سوار بودند تماما" به‌قتل رسانیدند و بعد از حال "سلطان" خبر گرفتند و " مجیرالملک" گفت:

ــ من که مردی پیر و اهل قلم هستم به‌جای‌سلطان بر این شهرم، شما بر عقب سلطان بروید اگر بر سلطان ظفر یافتید، ملک از آن شماست‌و من نیز بنده‌ای بیش نیستم. همان روز لشکر را علوفه دادند و رفتند از آن پس روز به‌روز لشگر می‌رسید و علوفه می‌گرفت و می‌رفت.

در این ایام شایع شد که سلطان محمد بر عراق غالب شده است. شیطان وسواس در دماغ مردم باد انداخت. و شحنه طوس را سر بریدند و به‌نیشابور فرستادند و ندانستند که بدان یک‌سر خلقی عظیم را بریدند و شری عظیم را از خواب برانگیختند.

در این‌احوال " تغاجار کورگان " که داماد چنگیزخان بود با امرای بزرگ و ده

هزار مرد در مقدمه سپاه "تولی " رسید و به‌نیشابور حمله برد ، مردهای نیشابور شجاعتی از خود بروز دادند چون خلق بسیار بودند و لشگر مغول کمتر بیرون می‌رفتند و جنگ می‌کردند و از باره و دیوار تیر چرخ و تبر دست می‌ریختند.از قضای بد و سبب هلاکت خلقی،تیری روان شد و " تغاجار" از آن بیجان شد ، اهالی شهر که از کار تغاجار بی‌خبر بودند وقتی خبر شدند به‌گمانشان رسید که کاری کرده‌اند . لشکر بازگشت ، " تورکای قایم مقام " تغاجار لشکر را دو قسم کرد و خود به‌جانب سبزوار رفت و پس از سه شبانه‌روز سبزوار را گرفت و هفتاد هزار خلق را قتل‌عام کرد ، نیمه دیگر نیز به‌طوس رفت و آنجا را به‌چنگ آوردند و کشتار بسیار کردند . در این مدت اهالی نیشابور به‌صراحت یاغی‌گریها کردند و هرکجا فوجی از مغولان را نشان می‌کردند و ایشان را می‌گرفتند و می‌کشتند تا تولی از کار " مرو" فارغ شده به‌جانب نیشابور آمد اهالی نیشابور چون دیدند که کار جدی است و این قوم نه آنند که دیده بودند ، تمامت را پای سست شد و دل از دست‌برفت.جز آنکه قاضی ممالک "رکن‌الدین علی ابراهیم المغیثی " را به‌خدمت تولی فرستادند.او به‌خدمت تولی رسید و امان خواست اما فایده نکرد روز جمعه پیش از نماز جنگی سخت آغاز گرفت . و ظرف چندین ساعت همه‌جا در آتش و خون افتاد و چنان شد که " مجیرالملک" را نیز بخواری کشتند و زن و مرد را به‌صحرا رساندند و به‌کینه تغاجار فرمان رفت تا شهر را از خرابی چنان کنند که در آن جا زراعت توان کرد و حتی سگ و گربه را نیز به‌قصاص زنده نگذارند .

فردای آن روز دختر چنگیزخان که خاتون تغاجار بود با خیل خود به شهر آمد و هرکس را که باقی مانده بود کشتند و فقط چهارصد نفر بقیه را به‌ترکستان بردند .

چنگیز و سلطان خوارزم

" سلطان محمد " بعد از درگیری با اتابک اوزبک از مهران متوجه بغداد شد و چند روزی در عراق توقف نمود که مرمت احوال حشم و خدم گرداند ، در وقت

مراجعت از نزد" غایرخان" امیراترار رسولی رسید که احوال تجاری را که به‌تاتار تعلق داشتند، اعلام میداشت سلطان بدون اینکه در این کار تدبر و تفکری داشته باشد و نفع و ضرر و خیر و شر آن را با عقل خود موازنه کند فرمان داد تا آن جماعت مسلمان را که به‌حریم امن او پناه جسته بودند بکشند و مال ایشان را که غنیمتی شگرف می‌پنداشتند بردارند. "غایرخان" نیز به‌موجب این فرمان چهار صدوپنجاه مسلمان را بی‌جان کرد.

چنگیزخان در مصاحبت این تجار به‌نزد سلطان پیغام داده بود:

" حدودی که به‌ما نزدیک است.از دشمنان پاک‌شد و ما را تمامت مسلم و مستخلص و حق مجاورت ثابت گشت. عقل انسانی چنین اقتضا می‌کند که از جانبین طریق موافقت سپرده آید و مراعات طرفین کرده شود و در حدوث واقعات و وقوع حادثات مدد و معاونت یکدیگر را التزام نمائیم. مسالک و مهالک را امن داریم تا تجار فاتح و ایمن آمد و شد نمایند."

کسی این نصایح را به‌گوش خود استماع ننمود رسول نیز کشته شد و این حرکات نالایق موجب فساد و سبب مکافات شد چون این خبر و حالات به سمع چنگیزخان رسید آتش غضب او را چنان بر تندباد قهر نشاند که به‌آب خشم، خاک دیار سلطان را ناچیز کرد.

قضا را سلطان چون از عراق به‌مقصد ماوراءالنهر روان شد، به‌وقت وصول به خراسان، به‌نیشابور آمد و یکماه در آنجا توقف کرد و برخلاف عادت بر وفق هوی از جادهٔ جد منحرف شد و غرق عیش و عشرت گردید. بعد از آنجا به‌جانب بخارا و بعد به‌سمرقند روان شد و لشکریان آن حدود را جمع کرد، در این اثنا آوازه گریز توقی تغان از لشگر مغول را به‌جانب "قراقم" (۱) شنید و از سمرقند به‌جانب بخارا حرکت کرد ولی خبر یافت که امراء لشکر بزرگ، از جمله چنگیزخان از پی ایشان‌اند و احتیاطا" باز به‌سمرقند آمد و لشکری را که باقی مانده بود، برداشت و با گروهی انبوه و فر و شکوهی بسیار به‌جانب" جند" حرکت کرد با

---

۱ ــ نقطه‌ایست بین مرو و خوارزم.

این اندیشه که با یک تیر دو نشان خواهدزد. اما در میان دو رودخانه"قیلی"و "قیمج"به معرکهٔ رسید و کشتگان و خونهای تازه بسیار دید و در میان کشتگان مجروحی را دیده و از او پرس‌وجو کردند و دانستند که لشکر مغول غالب شده و به‌راه خود رفته است. سلطان نیز در پی ایشان روی در راه نهاد تا بدیشان رسید و کار جنگ را آغاز کرد.لشکر مغول در دامن جنگ چنگ‌نمی‌زدند و می‌گفتند ما را از چنگیزخان اجازه محاربه با تو نیست.ما به‌مصلحتی دیگر آمده‌ایم و کاری دیگر داریم و در پی شکاری هستیم که از دام ما جسته. اما سلطان که بخت او تیره شده و دیده خبرت او خیره گشته بود، دست به‌محاربت زد. لشکر مغول نیز که چنین دید، بر قلب سپاه که جایگاه سلطان بود، حمله بردند و کم مانده بود پیروز شوند که سلطان جلال‌الدین با چند سوار به‌مدد آمد و آن حمله را رد کرد جنگ تا غروب ادامه یافت و چون شب شد لشکر مغول به‌عدد هر مرد آتشی افروختند و خود سوار شده و روان گردیدند. سلطان چون فردای آن روز صحنه را خالی یافت فورا" به‌سمرقند بازگشت. درآن حال تردید و تحیر بر وجودش راه یافته بود و چون قوت و شوکت آن جماعت را بیاد آورد، دانست که بیهوده‌این بلا را بخود کشیده و دیگ بلا را به‌جوش آورده است‌و چون اندیشه‌اش را با منجمان نیز در میان گذاشت، گفتند به‌هیچ کاری که مقابله با دشمن باشد، نمی‌توان دست زد این گفته خلل بیشتری بر کار او وارد آورد و عزم آن کرد که روی بتابد و به جانب دیگر بشتابد. پس بیشتر لشگرها را در بلاد ماوراءالنهر و ترکستان، از جمله یکصد و ده هزار لشکر در سمرقند گذاشت و فرمود دژ آن را عمارت کنند و خندق‌ها را پرآب گردانند. بعد خود بر راه "نخشب" رفت بهر کجاکه رسید، وصیت می‌کرد که چاره کار خود سازند که مقاومت با لشکر مغول ممکن نیست.

کسی را نیز فرستاد تا حرم او را از خوارزم بر راه مازندران روان گرداند در آن حال هر روز بر شوریدگی و تشویش و دلتنگی‌اش افزوده می‌شد.

جماعتی که به‌ممارست ایام مجرب شده بودند، می‌گفتند کار ماوراءالنهر ازآن گذشته که ضبط آن و حفظ آن ممکن شود.اما برای اینکه ممالک عراق و خراسان از دست نرود، باید تمام لشکرها را که در شهری نشانده است باز خواندو خروجی عام کند و جیحون را خندقی ساخته وایشان را نگذاشت که پای از آن سوی آب

فراتر نهند. جمعی نیز می‌گفتند باید به‌غزنین‌رفت و آنجا مرد و لشکر فراهم کرده و اگر میسر شود جواب دشمن توان گفت و گرنه بلاد هندوستان را سد خود توان ساخت.

سلطان محمد این رأی را پذیرفت و به‌بلخ آمد اما "عمادالملک" که پسرش "رکن‌الدین" را با تحف و هدایای بسیار به‌خدمت سلطان فرستاده بود.رای سلطان‌را زد و گفت" به‌نظر من اولی ترآنست‌که چون این جماعت مستولی شدند، خویشتن را از ایشان دورتر افکنیم و به‌جانب عراق برویم، و لشکر عراق را جمع کنیم اما پسر او جلال‌الدین بدین رایها انکار می‌نمود و می‌گفت:

"رای آنست که لشکرها در هم آریم و پیش ایشان باز رویم، اگر رای سلطان بر این قرار نمی‌گیرد، عزیمت عراق را به‌امضاء رساند و لشکرها به‌من دهد تا من به‌سرحد روم و با این جماعت دستی برهم اندازیم و خویش‌را به‌نزد خدا و خلق معذور گردانیم، و اگر دولت یار باشد به‌چوگان توفیق، گوی سر او بربائیم و اگر سعادت مساعدت ننماید. نشانه ملامت مردمان و بندگان خدا نگردیم و زبان طعن در ما نکشند و نگویند که چندین گاه است، مال و خراج از ما می‌ستانند و وقت‌کار ما را درکام ناکامی می‌نهند."

جلال‌الدین به‌چند نوبت این معنی را تکرار نمود و اجازت‌پدر را انتظار واجب می‌شناخت و از خدمت او تخلف نمی‌نمود و سلطان‌محمد از استیلای خوف و هراس، پاس سخن او نداشت‌و عاقبت رای عمادالملک را اختیار کرد و به‌جانب عراق روان گردید و با تلخی از بلخ گذشت و چون به‌لب آب "ترمذ" رسید،شنید که بخارا را گرفتند و به‌دنبال آن خبر استخلاص سمرقند را نیز شنید و در حال چهار تکبیر بر ملک خواند و عروس پادشاهی را برگوشه چادر بست‌و روی در راه نهاد.

اغلب لشکر او که جماعتی ترک و از خیل خویشان مادرش بودند، در این پراکندگی‌ها قصد کردند که سلطان را بکشند.اما یکی، سلطان را خبر کرد و آن شب خوابگاه خود را عوض کرد و فردای آن روز به‌جانب نیشابور رفت در راه که می‌رفت به‌هرجا که می‌رسید اهالی را در تحصین قلاع و استحکام رباع وصیت می‌کرد، به‌گونه‌ای که هراس و ترس در دل مردم بیشتر میشد کارآسان را دشوارتر

می‌نمود . اما چون به‌نیشابور رسید مصالح ملک را فراموش کرد و به‌نشاط و عشرت نشست . اما چون خبر رسید که لشکر مغول و مقدم ایشان "جبه‌نویان" و" سبتای بهادر" از آب گذشته‌اند،خاک غم بر سر سلطان ریخته شد و چون هیچ چاره نبود بار دیگر پای در راه عراق نهاد . . . چون به‌ری رسید از جانب دیگر خبر آمد که لشکر بیگانه نزدیک آمده سلطان نیز در رفتن به‌جانب عراق پشیمان شد و از آنجا به‌جانب قلعه" فرزین" (۱) رفت و پسر او سلطان "رکن‌الدین" با سی هزار حشم این قلعه بود و چون آواز رسیدن سلطان را شنید به‌خدمت او مبادرت نمود همان روز سلطان غیـاث‌الدین و مادرش و حرمهای دیگر را بـه‌قلعه قارون نزد تاج‌الدین " طغان" روان کرد و چون خبر رسیدن لشکر مغول و قتل و تاراج رسید سلطان نیز با پسران خود متوجه قلعه‌قارون شد ولی لشکر مغول در راه به‌او رسیدند ، او را نشناختند و ناشناخته دست به‌تیر گشادند.سلطان خود را از غرقاب هلاکت رهانید وبه‌سرعت به‌قلعه قارون رسانید یک روز در آنجاماند و بعد چند اسب گرفت به‌جانب بغداد رفت.همان دم لشگر مغول رسیدند و به‌تصور اینکه سلطان در قلعه است جنگی عظیم کردند و چون دریافتند ، سلطان‌رفته،آنها نیز از پی او رفتند ، اما سلطان از راه بغداد بازگشته به‌قلعه" سرجاهان" (۲) تاخته هفت روز در آنجاماند و از آنجا راه بر گیلان زد و بعد به‌ولایت اسپیداررفت درآنجا خزانه‌اش تلف شد. سلطان از آنجا به"دابوبی" رفت و بزرگان و امرای آمل و مازندران به‌وی خدمت‌ها کردند و مشورت کردند. برای آنکه امن بماند به‌یکی از جزایر دریای آبسکون پناهنده شود .

سلطان به‌آن جزیره رفت و چون خبر اقامت او در جزیره نیز شایع شد، به جزیره‌ای دیگر رفت مغولان نیز که او را نیافته بودند به‌محاصره قلاعی که حرم و خزاین او بود پرداختند و آنجا را مستخلص گردانیدند . سلطان چون دانست که حرفش بی‌حرمت و حشم‌اش بی‌حشمت شده‌اند و مخدرات او در قبضه استیلای

---

۱ ــ فرزین ــ قزوین ــ قلعه‌ای بود بر در کرج و کرج شهری بود در سی فرسخی مهران و برسرراه مهران و اصفهان . . . .
۲ ــ قلعه مستحکمی در پنج فرسخی سلطانیه .

بیگانگان اسیر آمده‌اند، ممات رابر حیات اختیار کرد و فنا را بر بقا گزین نمود و جان به‌حق تسلیم کرد.

چـو بشنید سلطان سرش خیره گشت
جهان پیش‌چشم انـدرش‌تیره گشت

او را درهمان جزیره دفن کردند ولی بعد، سلطان جلال‌الدین دستور داد، استخوانهای او را به‌قلعه اردهین آوردند.

چنگیز و سلطان جلال‌الدین

سلطان "جلال‌الدین" ملازم پدر بود بعد از آنکه "سلطان محمد" از این کهنه‌سرای دنیا به‌قرارگاه عقبی رسید. سلطان جلال‌الدین و برادرش او با عده‌ای معدود از آبسکون به‌بسطام آمدند. برای اینکه می‌خواست در میدان مردانگی جولانی کند تا مگر غبار فتنه را که زمان از زمین برانگیخته بود، تسکین دهد و مانند پدر، ملعون زبان مردم نباشد "جلال‌الدین" وقتی خبر حرکت لشکر مغول را به‌سوی عراق شنید، مبشرانی به‌خوارزم روان کرد. برادر او "ارزلاق سلطان" که ولی عهد پدر بود و "آقا سلطان" و چند تن از امرا و اعیان با نود هزار مرد در خوارزم بودند و سلطنت و ملک خوارزم به‌سبب توجه ترکان خـاتـون بـه "ارزلاق‌سلطان" که رفتاری بس کودکانه داشت، و بـه سبب ضعف و عجز ارزلاق و ناسازگاری ارکان، هر محکومی حاکم و هر مظلومی ظالم شده بود و بعضی از امراء به‌قوت و شوکت غالب و بر مرکب جهل و جهالت راکب بودند می‌اندیشیدند که از ایشان کاری برآید و اگر جلال‌الدین سلطان شود هر کس‌را مقدار و مرتبه‌ای معین شود و قدم از آن فراتر نتوانند گذاشت. بر خدمت "ارزلاق سلطان" راغب شده‌واین اندیشه‌را تعبیه‌کردندکه به‌حیلت "سلطان‌جلال‌الدین" را هلاک گردانند، اما یکی از آن جماعت سلطان را آگاه کرد و سلطان دانست که آن قوم را حتی‌در این چنین هنگامه‌ای اندیشه عناد و لجاج است تخت خوارزم را کم گرفت و بطرف "شادیاخ" رفت و در پشته "شایقان" با لشکر تاتار روبرو شد و با عـدهٔ قلیلی ساعتی‌را با آن قوم جنگید تا از میان ایشان خلاصی یافت

در این حال سربازان "ارزلاق سلطان" که درپی او روان‌بودند.در دست شیاطین تاتارگرفتار شدند و از ضربات شمشیر آبدارشان به‌خاک افتادند.سلطان جلال‌الدین خود را به "شادیاخ" رسانید و از آنجا عازم "غزنین" که پدرش به‌او سپرده بود شد ، امایک ساعتی ازحرکت او نگذشته بود که لشگر مغول در رسید و چون دریافتند شهر از سلطان خالی است سر در پی او نهادند ، سلطان با آنکه اسب مرادش لنگ بود،در یک منزل چهل فرسنگ رفت و به "زوزن" رسید اما اهالی زوزن با او به‌مناقشه پرداخته و به‌ورود او رضا ندادند و گفتند اگر لشکر مغول برسد ، ایشان از آن سو به‌تیر و شمشیر روی به‌تو آرند و ما از این سو به‌سنگ ، از پشت حمله کنیم.سلطان در نیمه شب حرکت کرد و خود را به‌غزنین رسانید "امین‌الملک" و پنجاه هزار لشگر به‌خدمت او آمد و از او استقبال کرد سلطان دختر امین‌الملک را به‌عقد خویش در آورد و درغزنین مقیم شد در این احوال "سیف‌الدین اغراق" با چهل هزار مرد دلیر به‌او پیوست عساکر و اقوام نیز از هر طریق به‌سوی او آمدند . سلطان از غزنین بیرون آمد به "مروان" رفت . در آنجا خبر رسید که لشکر مغول در رسیده ، سلطان بر لشکر مغول تاخت و هزار کس از تاتاریان را کشت ، چون تعداد لشکریان سلطان زیاد بود،لشکر مغول از آب عبور کرد پل خراب شد و رودخانه میان دو لشگر قرار گرفت و دو لشگر به تیر زدند و چون شب درآمد ، نیم شبان لشگر مغول کوچ کردند و سلطان نیز بازگشت و ذخایر بسیار و خزاین بیشمار استخراج کرد و بر لشکریان ببخشید .

وقتی این خبر به‌چنگیز رسید و انتظام والتیام احوال سلطان رادریافت "شیکی قوتوقو" نامی‌را با سی هزار مرد روانه کرد . دو لشکر بار دیگر در پروان با هم مقابل شدند . در این نبرد سلطان میمنه را به "امین‌ملک" سپرد و میسره را به "سیف‌الدین" ملک عراق و خود در قلب سپاه ایستاد.بعد فرمود همه لشکر پیاده شدند و اسبان را به‌دست گرفته و تن به‌مرگ نهادند . ده هزار لشکر مغول به‌میمنه زدند و میمنه را از جا برداشتند و از قلب و میسره مدد رسید و لشکر مغول را در میان گرفتند دراین نبرد از دو طرف بسیاری کشته شدند.فردای آن روز باز دولشگر صف کشیدند، اما به‌ناگهان لشگر سلطان درپس لشگر مغول لشگری دیگر دیدند به‌این باور که مددی رسیده، مشورت کردند که در پناه کوهها به‌سنگر

بنشیند اما سلطان رضا نداد، در این نبرد نیز سلطان و یارانش چنان حمله بردند و دلاورانه جنگیدند که لشکر مغول شکست خورده با عددی اندک به‌خدمت چنگیزخان رفتند و لشکر سلطان جلال‌الدین به جمع‌آوری غنایم مشغول شدند. اما در آن میانه، میان "امین‌ملک" و "سیف‌الدین اغراق" بر سر اسبی منازعت افتاد و "امین الدین ملک" تازیانه‌اش‌را بر سر ملک اغراق‌زد، سلطان آن را بازخواستی نکرد و "سیف‌الدین ملک اغراق" نیز شبانه به‌کوههای کرمان شتافت به‌این ترتیب نیروی سلطان درهم شکسته و راه صلاح و صواب بر او بسته شد. سلطان به‌غزنین روی آورد و به‌قصد آنکه از آب سند بگذرد. اما چنگیزخان با لشکری عظیم روی به‌جانب سلطان نهاد. سلطان که لشکر چندانی نداشت قصد عبور از آب سند کرد و فرمود کشتی‌ها آماده کردند. اما چنگیزخان بر عزیمت او وقوف یافت پیش‌دستی کرد و راه بر او بست و این‌بار "سلطان جلال‌الدین" و "چنگیزخان" رودررو شدند، سلطان دل از دست نداده و داد مردانگی داد وآماده نبرد شد. لشکر مغول ابتدا بر میمنه که "امین‌ملک" در اختیار داشت حمله کردند و اکثر ایشان را به‌قتل رسانیدند "امین‌ملک" کشته شد، بزودی میسره نیز برداشته شد ولی سلطان در قلب سپاه با هفتصد مرد از بامداد تا نیم‌روز مقاومت می‌کرد واز چپ به‌راست و از یسار به قلب سپاه حمله می‌برد و در هر حمله عده‌ای را از پا می‌انداخت. لشگریان چنگیزخان ساعت به‌ساعت افزوده‌تر، می‌شدند و عرصه را بر سلطان تنگ می‌کردند. چنانکه چون کار تنگ شد از نام و ننگ با دیده تر و لب خشک گذشت و عنان برتافت و جوشن از پشت باز انداخت و اسب را تازیانه زد و در آب انداخت و از جیحون گذشت و بر ساحل خلاص رسید. چنگیزخان چون حالت عبور او را مشاهده کرد به‌کنار آب دوانید. مغولان نیز خواستند، خود را به‌آب اندازند. چنگیزخان ایشان را منع کرد. دست به‌تیر بردند اما سلطان با یک شمشیر و نیزه و سپر از آب گذشت.

چنگیزخان و تمام مغولان از شگفتی دست به‌دهان نهادند و چنگیزخان چون آن حال را مشاهده کرد روی به‌پسران آورده گفت:

" از پدر پسر مثل او باید چون از دو غرقاب آب و آتش به‌ساحل خلاص رسید، از او کارهای بسیار و فتنه‌های بیشمار پدید آید و از کار او هر عاقل غافل چگونه تواند بود."

سلطان جلال‌الدین بعد از آنکه از دو ورطه آب سند و آتش خشم چنگیزخان خلاصی یافت ، با چند نفر از یارانش که زنده مانده بودند ، یکی دو روز توقف کردند و بزودی پنجاه نفر دیگر به‌او پیوستند و چندی بعد سلطان در یک نبرد دیگر با لشکریان هند توانست فوج خود را قوت و قدرتی بخشد ولی تازه سواران سلطان به‌پانصد میرسید که پنج شش هزار سوار هندی بر او تاختند ، سلطان دلاورانه در این نبرد نیز پیروز شد و چنان شد که جمعیت او به‌سه چهار هزار نفر رسید .چون خبر جمعیت او به‌چنگیزخان که هنوز حدود غزنین بود رسید ، لشکری را مامور دفع او کرد.سلطان که قدرت مقاومت نداشت متوجه دهلی شد . لشکر مغول نیز بازگشتند ،سلطان جلال‌الدین درکنار دهلی ، کسی را به‌نام "عین‌الملکی" به‌نزد سلطان "شمس‌الدین" فرستاد . سلطان" شمس الدین" که شرح شهامت و دلاوری سلطان را شنیده بود.چند روزی اندیشید و بُعد ایلچی با هدایایی که در خور چنان میهمانی باشد نزد او فرستاد و پیغام داد که چون در آن حدود هوایی موافق نیست اگر سلطان موافق باشد موضعی را که لایق شاه باشد ، تعیین‌کنیم تا سلطان آنجا مقیم شود اما سلطان چون این پیغام را دریافت داشت،بازگشت .در راه که می‌گذشت بر لشکریان خود می‌افزود و از آن پس مدتها با سلاطین و امیران بسیاری در نبرد افتاد تا فر و شکوهی یافت . در این احوال خبر رسید که" غیاث‌الدین" سلطان عراق قدرت یافته‌اما اکثر لشگری که در آن بلادند،هوای سلطان " جلال‌الدین" دارند . در عین حال دریافت که لشکر مغول درطلب او هستند . سلطان به‌مکران رفت در آنجا عده‌ای ازلشکریان از اثر عفونت هوا هلاک شدند.سلطان از آن جا به‌کرمان رفت مدتی را در کرمان ماند ودختر ملک کرمان را به‌عقد خود درآورد.اما روزی که‌به‌شکار می‌رفت که حاجب کرمان در به‌روی او بست و حشم او را از دروازه بیرون راند.سلطان نیز راهی شیراز شد "اتابک سعد" پسر خود" سلغور شاه" را با پانصد سوار به‌خدمت اوفرستاد و از اینکه خود نتوانسته در خدمت باشد عذر خواست . سلطان پذیرفت و مدتی را در شیراز ماند و از آنجا به‌جانب بغداد رفت ، می‌اندیشید که امیرالمومنین "ناصرالدین‌الله" او را مدد خواهد داد. پس رسولی فرستاد اما " امیرالمومنین ناصرالدین" به‌انتقام آنچه از پدر و جد او بر ایشان گذشته بود " قشتمور" نامی

را با بیست هزار مرد مامور کرد سلطان " جلال‌الدین " را از نواحی ممالک او برانند . سلطان ابتدا سعی کرد " قشتمور" را از نیات خود آگاه و او را به‌مدد بخواند اما" قشتمور" بجای جواب صف آراست و سلطان را چاره‌ای جز نبرد نماند و در مقابل آن سپاه به‌نبرد ایستاد . و مردانه جنگید چنانکه لشکر "قشتمور" روی به‌عقب نهاد و سلطان در پی ایشان تا نزدیک بغداد رفت واز آنجا به‌جانب "دتوق" بازگشت ، در این احوال سپاه دیگر" امیرالمومنین" ناصرالدین از راه رسید. سلطان با سواران دلیر خود به‌جانب کوه رفت وقتی لشکر بر او گذشت دلاورانه بر آن حمله برد و سپاه رادرهم شکست ولی مظفرالدین فرمانده سپاه را که از رفتار خود خجل شده بود،مورد محبت قرار داد" مظفرالدین" به‌جانب شهر رفت و سلطان به‌جانب آذربایجان روان شد . در آن ایام حاکم آذربایجان "اتابک اوزبک" بود که چون قدرت جنگ با او را نداشت از تبریز گریخت و همسر خود دختر سلطان طغرل را در تبریز گذاشت . سلطان نیز تبریز را در محاصره گرفت . ملکه که از اتابک خسته و دلزده بود،کسی را نزد سلطان فرستاد و معیاد نهاد باسلطان مصالحه کند. به‌شرط آنکه سلطان اجازه دهد با سلطان نخجوان عقد بندد . چند روز بعد ملکه بزرگان شهر را به‌حضور خواند و گفت :

ـ سلطان بزرگی به‌شهر نزول کرده و "اتابک" را قوت طرد او نیست اگر با او مصالحه نشود بر ما غلبه کند و همان کند که‌پدرش در شهر سمرقند کرد .

و سلطان به‌تبریز وارد شد و چند روزی در آنجاماند و بـه فتاوی ائمه بر ملکه مالک شـد درآنموقع اتابک در قلعه" النجه" بود.چون خبر ورود سلطان را شنید از غم و غصه به‌دامان مرگ افتاد .

در این ایام گرجیان تصمیم گرفتند.ابتدا سلطان را برانند وملک تبریز را به چنگ آورند و بعد به بغداد بروند و مساجد را کلیسا و حق را باطل گردانند اما سلطان چون این خبر را دریافت ، پیش دستی کرد و شبانه‌بر ایشان تاخت و کارشان را به‌آخر برد و چون به‌تبریز بازگشت بر جلال و ابهت او افزوده گردید. گرجیان چند بار دیگر سپاه گرد آورده با سلطان جلاالدین در نبرد شدند وهربار سلطان به‌گونه‌ای سرکوبشان کرد . در این احوال لشکر مغول به‌ری رسید و به‌جانب اصفهان آمد،سلطان بار دیگر مستعد کارزار شد واعیان و خانان را حاضر کرد و

گفت که بلایی عظیم پیش آمده و اگر تن به عجز و جبن دهیم هیچ کسی را بقا ممکن نیست . پس اولیتر آن است که مقاومت و صبر کنیم اگر فضل‌باری یاری دهد خود ما و شما رستیم و اگر کار بنوعی دیگر باشد از درجه شهادت و فضیلت سعادت محروم نمانیم . اعیان و خانان یکدل و یک زبان از سلطان قبول کردند و سلطان لشکر را ترتیب داد . میمنه را به‌برادر بی‌وفای خود غیاث‌الدین سپرد و خود در قلب ایستاد . اما برادرش " غیاث الدین" با خواص خود و جمعی دیگر گریخت .سلطان "جلال‌الدین" روی نگردانید و به‌قلب دشمن حمله برد .دست راست لشکر مغول،دست چپ سلطان را برداشت ، دست راست سلطان دست چپ مغول را و لشکر درهم ریختند و لشکر مغول از پشت به‌قلب سلطان زد . علم سلطان از جایگاه رفت ، سلطان که در قلب افتاده بود،به‌زحمت از معرکه‌جست وبه‌لرستان رسید و در دره‌ای سکنی گرفت از همراهان او چند نفری به‌او پیوستند دیگرکسی از حال او خبر نداشت.حتی این گمان میرفت که گرفتار شده است لشکر مغول تا دروازه اصفهان پیش آمد و بعد با تعجیل به‌جانب ری بازگشتند و از آنجا متوجه نیشابور شدند .

سلطان نیز به‌جانب اصفهان روان شد و مورد استقبال قرار گرفت چندی بعد سلطان به‌گرجستان رفت و چندی را در جنگ با گرجیان و در کار فتح " اخلاط" گذراند و فتوحات بسیار کرد چنانکه" نورالدین منشی" فتح‌نامه‌ای در باب او نگاشت . بزودی دامنه فتوحات سلطان جلال‌الدین تا روم و شام نیز کشید اما در اوج این پیروزیها یکبار دیگر خبر رسید که لشگر مغول به‌سراب رسیده است . سلطان جلال‌الدین به"شکین" (۱) آمد . پنج روز بعد لشگر مغول نیزرسید.سلطان بارگاه را برجای نهاد و خود به‌کوهستان رفت . مغولان چون بارگاه سلطان را خالی یافتند . عنان برتافتند و سلطان زمستان را در ارومیه و اشنویه مقام گرفت. و بعد از آنجا متوجه دیار" بکر" شد و چندی را به‌آرامی گذراند . اما درشبی تیره لشکر تاتار دوباره دررسیدند ، مقدم ایشان" تایماس" بود این بار میهمان ناخوانده شیرگیر و میزبان در خمار بود ــ سلطان چون بوسیله" اورخان" خبر

---

۱ ــ شهری معروف از آذربایجان که به‌نظر میرسد مشکین‌شهر امروز باشد .

شد یکباره به‌پا خاست و با فوجی اندک روان شد و به‌اورخان گفت پیش بتازد. از او سبقت بگیرد و مقاومتی کند. مغولان به‌تصور آنکه سلطان است که این چنین می‌تازد سردر پی او گذاشتند و چون عقاب به‌آنان حمله‌ور شدند و همه را از دم تیغ گذراندند . . . سلطان که چنین دید پای در راه نهاد و به‌کوهستان رفت در شرح پایان کار سلطان جلال‌الدین اختلاف است . بعضی می‌گویند به‌کوهستان آمد و شبانه در موضعی فرود آمد ، کردان طمع در لباس او کردند و او را زخمی محکم بر سینه زدند و ندانستند چکار کردند . . . استنباط بر این است که یکی از آن جماعت لباس او را پوشیده به‌شهر آمد و بعضی خواص جامه و سلاح او را شناخته و آن جماعت را کشتند و تربتی ساختند و شخص مقتول را در آن دفن کردند که سلطان بوده است !

قومی می‌گویند جامه‌های دیگری بود که خواص او داشتند و خود او خـرقـه پوشیده، تصوف می‌کرد و در بلاد طواف می‌کرد . هرچه بود، سری شد . بعدها هر کجا شایع بود که سلطان را دیده‌اند در عراق شرف‌الدین علی طبرشی که وزیر عراق بود می‌گفت : یک چندی در شهرها بشارت می‌دادند که سلطان جلال‌الدین در فلان قلعه است . یکبار نیز کسی خروج کرد که : "من سلطانم" آوازه او به همه جا پیچید ، امرای مغول که سلطان را دیده بودند ، فرستادند و اورا آوردند. چون دروغ گفته بود ، او را کشتند .

مرگ چنیگز و جانشینی اوکتای

چنگیزخان وقتی از ممالک غربی رسید ، به‌جانب ولایت " تنگفوت " رفت و بعد از آنکه تمام نواحی را از شر دشمنان پاک کرد . گرفتار نوعی بیماری عفونی شد که درمانی بر آن نبود. پس پسران خود " جغتای " " اولتای " " الغ نوین " ، "کلکان" و " جورجتای" و " اورجان" را نزدیک خود خواند و فرمود که استیلای مرض چنان شده که درمان آن ممکن نیست پس هر آینه یکی از شما باید که تخت

و تاج مملکت را حفظ نماید و قاعده‌ای را که اساس و استحکام پذیرفته افراشته گرداند. چه، اگر تمام پسران بخواهند خان شوند و حاکم باشند و یکی دیگری را محکوم سازد مثل یک مار چند سر خواهد شد.

چنگیزخان سپس گفت:

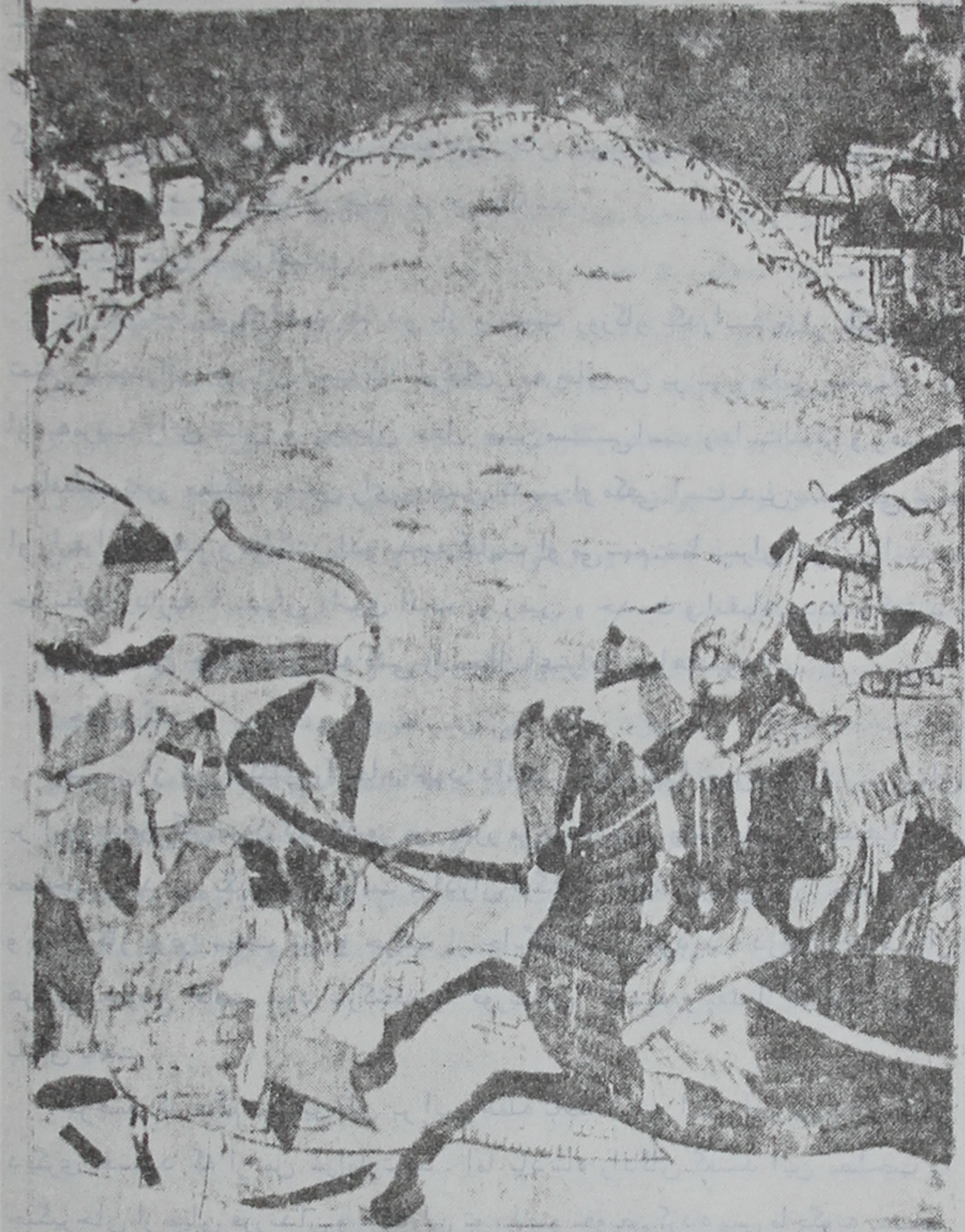
– اگر شما می‌خواهید که در ناز و نعمت روزگار بگذرانید و از ملک و ملک تمتع یابیدراءی من آن است که "اوکتای" به جای من بر سریرخانی بنشیند" چه او به‌مزیت راءی متین و رجحان عقل مبین مستثنی است رعایت‌لشکر و رعیت و محافظت ثغور مملکت به‌یمن رای و حسن تدبیر او مکفی است بدین‌سبب ولی عهد او را قرار میدهم و مملکت رادر پنجه کفایت او می‌نهم. شما پسران در این اندیشه چه نظری دارید؟ پسران زانوی ادب بر زمین و خدمت و انقیاد زدند و گفتند:

– به‌سخن چنگیزخان چه کسی را مجال اعتراض خواهد بود؟

چنگیز گفت:

– پس از من اوکتای را خان خود دانید و حکم او را چون جان در تن روان، بر این سخن که امروز در حضور من مقرر می‌شود تغییر و تبدیلی راه ندهید و از مصلحت دید من نگذرید. تمامت برادران اوکتای اطاعت فرمان او را خط نوشتند و چون کار مرض سخت شد و حرکت از جایگاه ممکن نگردید، درگذشت و پسران هرکس به‌موضع اقامت خود بازگشتند و "قوریلتای" کردند و بعد از آنکه کار چنگیز پایان یافت.

هرچند که حکم چنگیزخان بر این جمله نافذ است اما برادر بزرگتر و کسان دیگری هستند که از من سزاوارترند. اما پادشاه زادگان گفتند این مصلحت را چنگیزخان از میان فرزندان و برادران تو، به‌تو تفویض کرده پس ماچگونه به‌سخن او تغییر و تبدیل راه‌دهیم. به‌این ترتیب اوکتای بجای پدر نشست.



جنگ سلطان جلال الدّین منکبرنی با گرجیان

(نقل از جهانگشای نسخهٔ ز ورق ۶۷)

ترکان خاتون مادر سلطان محمّد خوارزمشاه و حرمهای او در اسر لشکر مغول

(نقل از یک نسخه بسیار قدیمی از جامع التواریخ در کتابخانه ملّی پاریس)

(To face p. 300) (Suppl. pers. 1113, f. 84a)



وفات سلطان محمّد خوارزمشاه در جزیرهٔ آبسکون

(نقل از یک نسخه بسیار قدیمی از جامع التواریخ در کتابخانهٔ ملی پاریس)

(Suppl. pers. 1113, f. 60b)

(To face p. 116)

۲

چنگیز به روایت خواجه رشیدالدین فضل‌الله

صاحب جامع التواریخ

چنگیز در آغاز

کلمه مغول تا قرن چهارم هجری معمول نبود، به‌نظر می‌رسد این لغت بر جمیع قبایل مغول اطلاق می‌شده‌است و رئیس‌قبیله مخصوصی به‌سایر قبایل‌ریاست داشته است.

" یسوکای" پدر چنگیز، کسی است که طایفه خود را به‌مقام سیادت بر سایر قبایل رسانده و احتمالا" خارج شدن مغول از تبعیت‌چین به‌دست او انجام گرفته است. قبایلی که زیر امر" یسوکای" بودند از چهل هزار چادر تجاوز نمی‌کردند اما چنگیزخان پسر"یسوکای" ظرف مدت بیست‌سال وسیعترین ممالکی را که تا آن تاریخ در عالم دیده شده بود، بنا کرد.

"یسوکای" در سال ۱۱۷۵ میلادی مرد و تموچین پسرش که ۱۳ سال بیشتر نداشت،بر طایفه پدر که در کنار رود" اونون" (۱) ساکن بودند ریاست یافت و بعد از سی سال جنگ با دشمنان خانگی موفق شدند که طایفه خود و قبایل مجاور را با قدرت و حیله و تزویر تحت امر خویش درآورد و استقلالی تحصیل کند و به وسیله آن بیست سال دیگر عمر خود را صرف انجام نقشه‌هائی وسیعتر نماید.

تموچین بعد از مطیع ساختن قبایل ساکن شمال صحرای گوبی از نهر ایرتیش

1-Ononovn Irtish

گذشت و قوم کرائیت را در حلقهٔ رعایای خود درآورد . پادشاه این قوم شخصی به‌نام " وانک‌خان " بود که با یسوکای و پسرش تموچین متحد بود .

تموچین در سال ۱۲۰۶ میلادی از روسای قبایل مطیع خود شورایی که به‌مغولی آنرا " قوریلتای " می‌گویند،تشکیل داد .در این شورا یکی از روحانیون " بودایی " اظهار داشت: "خداوند تموچین را به‌لقبی مفتخر ساخته که تاکنون کسی به‌آن ملقب نشده و آن چنگیز قاآن است که معنی پادشاه عادل را دارد . "

به‌این ترتیب چنگیزخان درچهل و چهارسالگی پادشاه بلامدعی طوایف مغول شد و سه سال بعد ، با مطیع کردن قوم "ایغور" به‌مملکت چین هجوم برد ولی فتح این مملکت عظیم برای زمان پسر و جانشین او ماند .

چنگیز در زمان حیات خود موفق‌شد قسمت بزرگی از ولایات شمال چین را با مملکت " لیوتنگ " (۱) و متصرفات طایفه" تنگغوت " را تحت تبعیت خود درآورد. در راه پیشرفت مقاصد چنگیزخان البته موانع بیشماری بود ، از جمله دولت قدیم ترکان قراختایی در حدود ترکستان شرقی امروز و سلسله پادشاهی گورخانی که ایران و ماوراءالنهر را نیز خراجگزار خود کرده بودند.با اینحال چنگیز و قوم او خیلی زود کاشغر،ختن و سمرقند و باقی ممالک قراختایی را گرفته و با دولت وسیعی که توسط سلطان محمد خوارزمشاه تاسیس شده بود،همسایه شدند و همین مجاورت موجب حمله چنگیز به‌ممالک خوارزمشاهی و در هم شکستن شوکت ناپایدار خوارزمشاه شد .

قشون چنگیز به‌چند اردو تقسیم شده از یکسو خوارزم ، خراسان و افغانستان را مورد هجوم قرار داد ، از یک سو آذربایجان گرجستان و جنوب روسیه را بباد غارت گرفت ، دسته‌ای نیز به"چین" حمله بردند و ممالک مفتوحه‌خود را از دریای زرد تا دریای سیاه وسعت داده و متصرفات اقوام چین تنگغوتی و افغانی و ایرانی و ترک را دربر گرفتند .

1-Lautung

چنگیز قدرت می‌یابد

چون حق تعالی چنگیزخان را قوی‌حال گردانید و همه دشمنانی را که داشت مقهور او گردانید اقوامی چون " قیقتن" "سالجیوت" "نایجیوت" دریان و افلاک خان" و تایانک‌خان" و کوشلوک" پادشاه نایمان و "توقبای بیگی" پادشاه "مرکیت" و دیگران که با وی عداوت داشتند زیر چتر حمایت و قدرت او قرار گرفتند. چنگیز از همان آغاز اساس کارش را بر خشونت و سخت دلی قرار داد چنانکه وقتی با اقوام تاتار که از دیرباز خونی و اعدای چنگیز و پدران او بودند در جدال افتادو فرمود تا تمامی ایشان را قتل‌عام کنند و هیچ یک را زنده نگذارند، حتی دستور داد زنان و کودکان را کشتند و زنان آبستن را شکم دریدند و بعدها در هجوم به‌ایران نیز این بی‌ترحمی و خشونت را در نهایت از خود نشان داد.چنا نکه گفته‌اند حتی سگ‌هاو گربه‌ها را نیز از دم تیغ گذرانید.

درسالهایی که چنگیز در اوج قدرت و عظمت خود بود ودامنه فتوحات خود را تا همسایگی‌خاک ایران گسترده بود، در بخشی از ایران، یعنی خوارزم،سلطان "علاءالدین محمدبن خوارزمشاه" سلطنت داشت. و چون احوال سلاطین غور پریشان‌بود و سلطان شهاب‌الدین مرده و کار سلطان محمد بالاگرفته‌بود، چنانکه عزم استخلاص خراسان نمود، پیش از آنکه به‌خراسان برسد. "عزالدین حسین خرمیل" والی هرات اورا بدانسو خواند و شهر را تسلیم او کرد. اما امرای او "غیاث‌الدین محمود" تخلف کردند و لشکر سلطان بر ایشان تاخت و ایشان را پریشان ساخت. سلطان بعد از گشایش هرات به‌بلخ‌رفت، داعیان قلاع به‌استقبال او آمدند و خراسان نیز تسلیم او شد و به زودی مازندران و کرمان و عراق نیز در زیر سلطه او قرار گرفت و قدرت و اقتداری بسیار بهم زد و پادشاهی مستقل شد و در اوج رفعت می‌زیست و رسیده بود به‌جایی که به‌قصد دارلسلام بغداد نیز لشکر کشید اما در طول راه بغداد چشم زخمی به‌سلطان رسید، در اثر برف و توفان بسیاری از مردم و اکثر چهارپایان وی هلاک شدند، این بود که از تصمیم خود

منصرف شد و عزم مراجعت کرد . اما در وقت مراجعت سلطان ، از پیش غایرخان امیر اترار رسولی رسید که از احوال تجاری که تعلق به‌چنگیز داشتند خبر می‌آورد سلطان نیز پیش از تدبر و تفکر به‌مجرد فتوای فقها دستور داد تا آن مسلمانان را که به‌حریم سلطنت او پناه آورده بودند، به‌قتل برسانند و اموال ایشان را به‌غنیمت بگیرند .

داستان چنین بود که در آخر عهد دولت خوارزمشاه خلایق امن و رفاهی تمام داشتند. آتشهای فتنه فرو نشسته و راهها از دزد و حرامی پاک شده‌بود. چنانکه جماعت تجار به‌امید تحصیل منافع بیشتر به‌هرکجا که امید نفعی بود ، روی می‌آوردند . اقوام مغول چون صحرانشین واز شهرها دور بودند متاع و ملبوس پیش ایشان بهای بسیار داشت. بر این اساس سه نفر از تجار ایرانی با انواع جامه‌های زربفت و کرباس و غیره به‌آن سو سفرکردند. در آن ایام چنگیزخان اکثر بلاد ختن و ترکستان را از وجود متعدیان پاک گردانیده و بر سر راهها قراولانی نشانده بود، تا بازرگانان را به‌سلامت بگذرانند و البته از قماش و امتعه هرچه را لایق می‌دانستند، به‌خدمت چنگیزخان می‌فرستادند . آن سه بازرگان را نیز با متاعشان فرستادند . یکی از تجار قماش خود را عرضه داشت وبهای سنگینی گفت . چنگیز ازآن سخن نامنصفانه در خشم شدو فرمود جامه‌هایی را که در خزانه بود، به‌او نشان دادند ، بعد قماشات او را گرفته تاراج کردند و خودش را نیز توقیف نمودند. بعد فرمود رفقای او را به‌حضور بیاورند و قماش خود را عرضه کنند ، آندو متاع خود را عرضه داشتند اما بهایی نگفتند. حرفشان این بود که این‌متاع را بنام پادشاه آورده‌اند . چنگیزخان از بیان ایشان خوشنود شد و فرمود هرجامه‌بزرگ را یک بالش زر دادند و هر دو کرباس زندپیچی شده را یک بالش نقره و در آخر فرمود رفیق آنها را نیز آزاد نمایند و بهای اجناسش را به‌همین میزان بپردازند. نکته دیگر اینکه در آن ایام مسلمانان را با نظر احترام نگاه می‌کردند و جهت اکرام به‌خیمه سپید و پاکیزه می‌آوردند . چنگیز نیز با ایشان چنین کرد و در هنگام مراجعت ایشان فرمود تا شهزادگان و خاتون‌ها و امراءهریک دو سه نفر از متعلقات خود را با بضاعت فراوان همراه ایشان گردانند تا به‌ولایات سلطان محمد بروند و تجارت کنند. پس هر کس دوسه کس از اقوام خود را تعیین‌کرده و جمعا " چهار

صدوپنجاه مسلمان شدند. چنگیزخان " محمود خوارزمی " علی‌خواجه بخارایی و یوسف کنکا" اتراری را به‌عنوان ایلچی همراه آنان نزد سلطان محمد خوارزم فرستاد و پیام داد که:

" تجار آنطرف نزد ما آمدند.ما نیز جمعی را در مصاحبت‌آنان به‌آن دیار فرستادیم تا نفایس و متاعهای آن دیار را حاصل گردانند. بزرگی خاندان و اصالت دودمان شما برکسی پوشیده نیست، بسط عرصه مملکت ونفوذ اوامر شما در اکثر اقالیم زمین پیش خاص و عام روشن است و نزد من به‌هرکسی از مسلمانان تو، عزیز فرزندی. چون حدودی که به‌ما نزدیک است از دشمنان پاک شده و حق همسایگی ثابت است. مقتضی عقل و مروت آن است که از طرفین طریق موافقت و سلوک باشد و در حوادث یکدیگر را معاونت و مدد نمائیم. و مسالک را از مهالک امن گردانیم تا تجار که آبادانی جهان به‌نزد ایشان است فارغ‌البال آمدو شد کنند...

چون تجار و ایلچیان به‌شهر اترار رسیدند امیر آنجا " اینال جوق " که لقب "غایرخان" داشت و از نزدیکان ترکان خاتون بود. در میان تجار هندویی بود که از گذشته غایرخان را می‌شناخت و به‌عادت گذشته او را " اینال جوق " می‌خواند و توجهی به‌موقعیت و اعتبار خان نداشت، غایرخان از این رفتار او متغیر شده و طمع در مال ایشان انداخت و همه را در بند کشید و ایلچی به‌عراق نزد سلطان فرستاد.خوارزمشاه، بدون توجه به‌نصایح چنگیزخان به‌کشتن ایشان و غنیمت اموالشان فرمان داد و ندانست که خون و مال حلال ایشان، زندگی‌شان را حرام خواهد کرد.غایرخان بر وفق فرمان سلطان،ایشان را بی‌جان و جهان را ویران و خلقی را بی‌خانمان کرد.از آن میان یکی به‌حیله از زندان گریخته و روی به‌راه نهاد و به‌خدمت چنگیزخان شتافت و صورت حال دیگران را باز گفت.این سخنان در دل چنگیزخان چنان اثر کرد که ثبات و سکون از دست داد و تنها بر تپه‌ای رفت وسر بر خاک نهاد و بدرگاه حق گریست و نالید که:

" ای خدای بزرگ، ای‌آفریننده تاجیک و ترک، هیجان این فتنه را حدی نمی‌شناسم، از تائید خود مرا قوت انتقام بخش"

بعد از آنکه در خود بشارتی را یافت از تپه فرود آمد و ایلچیان نزدسلطان

محمد روانه گردانید و او را از حرکت لشکریان خود آگاه نمود . خوارزمشاه که از سرنخوت و غرور عاقبت کار را نمی‌اندیشید. به‌آسیب و بلا گرفتار آمد و به‌گمان خود به‌دفع آن اندیشه‌کرد . ابتدا عراق را به‌پسر خود " رکن‌الدین " داد و از راه همدان عازم خراسان شد ، در بین راه یکماهی را در نیشابور توقف کرد و بعد به جانب بخارا رفت و در آخر خود را به‌سمرقند رسانید.در همان حال با لشکریان چنگیزخان که جهت دفع اقوام قرقیز و تومات فرستاده شده بودند روبرو شد ، و به‌اندیشه سرکوب ایشان به‌دنبالشان روان شد و به‌مصاف با ایشان پرداخت . لشکر مغول ابتدا ازجنگ سرباز زده و می‌گفتند چنگیزخان به‌ما اجازت جنگ با سلطان خوارزمشاه را نداده است اما سلطان سخن ایشان نشنید وعنان جنگ باز کشید ، مغولان نیز ناگزیر پـای به‌کارزار نهادند و چنان جنگیدند که بیم آن می‌رفت سلطان دستگیر شود و یا به‌هلاکت افتد ، اما پسرش سلطان جلال‌الدین حملات مغولان را دفع کرد و پدر را از مهلکه بیرون کشید و خود تا شب با آنان به‌ستیز ایستاد .

چون شب سرآمد دو لشکر آرام گرفتند ، مغولان آتش برافروختندو کوچیدند و به‌خدمت چنگیزخان رسیدند. شرح دلاوریهای و مردانگی‌های سلطان جلال‌الدین را به‌گونه‌ای‌که‌دیده‌بودند عرضه‌داشتند. چنگیزخان لشکرها مرتب و آماده‌گردانیدو قصد ممالک سلطان محمد کرد . با آنکه سلطان محمد برانگیزنده این جنگ بـود چنگیزخان نمی‌خواست در تهاجم به‌او تقدم نماید و تا چند حرکت که موجب رنجش و کدورت و قیام به‌انتقام از سلطان صادر نشد به‌عزم رزم حرکت نکرد . چنانکه دیدیم اول جماعت بازرگانان و ایلچیانی‌را که به‌راه طلب یگانگی و مصالحه جستن فرستاده بود و پیغامهای دلپذیر داده بود، بی‌تفکر و تدبر کشت ، دوم اینکه به‌اکراه و الزام با لشکر او جنگ کرد و سوم اینکه بخشی از ترکستان را در دست " کوشلوک " نامی (کوچلوک) بود و کوشلوک به‌دست چنگیزخان کشته شده بود، سلطان محمد تصرف نموده بود این همه موجب کینه و عداوت و سبب مجازات و مکافات شد .

سلطان محمد در اضطراب

سلطان محمد بعد از جنگ با لشکریان مغول باز به‌سمرقند آمد. در حالیکه چون قوت‌وشوکت خصم را دیده و موجبات فتنه را نیز می‌دانست. دچار تشویش بسیار شده بود و آثار پریشانی و پشیمانی دم‌به‌دم در رفتار و گفتار او مشاهده میشد. چنان شده بود که خواب و قرار از دست داده بود و به‌منجمان روی آورد. منجمان نیز گفتند درجات طالع در حال ساقطند و نحوست،ناظر گردیده،چنانکه این نحوسات نگذرد، هیچ‌کاری در مقابله با دشمنان نمی‌توان کرد.سخن منجمان نیز بیشتر اسباب خلل در کار او شد پس اکثر لشکر را که قریب چهارصد هزار سوار بودند،در شهرهای ترکستان و ماوراءالنهر گذاشت و بیست هزار لشکر در اترار نزد غایرخان و ده هزار در ولایت " فناکت" پیش قتلغ خان و امیراختیارالدین و دیگر امرا را با سی هزار نفر در بخارا بنشاند. جمعی دیگر را که قریب ده‌هزار بودند بر در سمرقند قرار داد و فرمود تا قلعه و باروی سمرقند را مرمت کنند. بعد چرخی در اطراف خندق زده گفت: لشکری که قصد ما دارد، اگر هریک تازیانه خود را در این خندق اندازند خندق انباشته شود، از این سخن رعیت و لشکر شکسته‌دل شدند، سلطان بی‌اعتنا به‌ایشان به‌سوی نخشب رفت و کسی را فرستاد که حرم او و مادرش ترکان خاتون نیز از خوارزم بسوی مازندران روان شوند.

از آن پس بهرجا که می‌رسید، می‌گفت چاره کار خود کنید که مقاومت با لشکر مغول ممکن نیست و یا هر کس از ارکان مملکت مشورت می‌کرد که چاره کار چیست. در این احوال،دمبدم اخبار موحش‌تری می‌رسید. جماعت اهل تجربه و مخصوصا" پسرش جلال‌الدین می‌گفتند کار مملکت ماوراءالنهر چنان شده که چاره‌ای بر آن نمی‌توان یافت. باید کوشش کرد که عراق و خراسان از دست نرود. باید لشکرهایی را که در هر شهری نشانده‌ایم،باز بخوانیم و جیحون را خندق سازیم و خروجی کامل نمائیم...

سلطان محمد از میان آراءرای ضعیف‌تری را پسندید. در همان حال پسرش

"رکن‌الدین" و" عمادالملک معادی" را با هدایای بسیار فرستاده واز او خواسته بود که به‌عراق برود تا از سر تدبیر چاره‌ای بیاندیشد:

سلطان جلال‌الدین این نظر را منکر شده، گفت:

" صواب آن است که‌تا حد ممکن لشکر گرد آوریم و پیش ایشان باز رویم واگر دل سلطان قرار نمی‌گیرد،سلطان به‌عراق بروند و لشکرها را به‌من بدهند تا من به‌سرحد بروم و آنچه مقدر باشد بجای آورم تا نزد خالق و خلایق معذور باشیم واگر مراد حاصل نیامد هدف تیر ملامت نشویم و خلایق زبان‌طعن باز نکنند و نگویند که مال و خراج‌ازما می‌ستانند و ما را مهمل و معطل می‌گذارند."

سلطان جلال‌الدین چندبار این نظر را ارائه و اصرار کرد و اجازه پدر را انتظار کشید.اما سلطان محمد از فرط‌وحشت و تردید نپذیرفت و رای پیرانه پسر را بازیچه‌کودکان شمرده گفت: که کوکب اقبال برخواهدگشت دراین‌حال چنگیزخان پسران و امرای تومان وهزاره‌وصده‌را معین و مرتب فرمود و به‌قصد ولایت خوارزمشاه پا به‌راه نهاد و هر ولایتی را که در راه بود،گرفت تا به‌شهر اترار رسید.

چنگیز بر دروازه اترار

چنگیزخان، بعد از آنکه با لشکر جرار خویش به‌شهر اترار رسید،فرمود تا بارگاه او را در مقابل حصار برافراشتند. سلطان محمد لشکری بزرگ به‌غایرخان داده و قراچه حاجب را به‌یاری اوفرستاده‌و حصار و باروی شهر را استحکام بخشیده بود. با اینحال چنگیزخان فرمود تا جغتای و اوکتای باچندتومان‌لشکراتراررا محاصره کنند و" تولوی‌خان" را با لشکری جرار به‌جانب‌جند" کتت" و جمعی از امرار را به‌جانب "خجند" و" فناکت" فرستاده،خود به‌سمت بخارا حرکت کرد، پیش از حرکت چنگیز، جنگ با اترار پنج ماه به‌طول انجامید تا عاقبت کار مردم به‌اضطرار کشید و قراچه حاجب به‌تسلیم شهر رضا داده‌اما غایرخان که میدانست که فتنه از خود اوست، امیدی به‌زنده ماندن خود نداشت قراچه شبانه با لشکر

خویش از دروازه بیرون رفت . لشکر مغول او را گرفتند و به‌خدمت شهزادگان بردند شهزادگان گفتند تو با مخدوم خود وفا نکردی، پس از تو امید یکدلی نمی‌توانیم داشته باشیم . پس او را با تمام نوکرانش کشتند و شهر را گرفتند و مردم را چون رمه گوسفند از شهر بیرون راندند و هرچه بود غارت کردند " غایرخان " ابتدا با بیست مرد بر در قلعه رفت و دید که پنجاه پنجاه از قلعه بیرون آمده، کشته میشدند، پس به‌جنگ ادامه داد تا با دو نفر ماند، لشکر مغول او را در محاصره گرفتند . او بی‌آنکه سلاحی داشته باشد بربامی رفت ، دو نفر همراه او نیز کشته شدند ، " غایرخان " اینبار با سلاح خشت می‌جنگید و خشت بر سر مغولان می‌ریخت . مغولان نیز او را در میان گرفته و بارو و حصار را باخاک برابر کردند و غایرخان را به‌قتل رساندند، در این احوال ، جوچی که به‌فرمان چنگیزخان به "جند " و "کنت " رفته بود ، ابتدا به‌قصبه "تعبان‌الراحی " که بر کنار جیحون بود رسید و حسن‌حاجی نامی را که به‌اسم بازرگانی در خدمت چنگیز قرار گرفته بود به‌رسالت فرستاد تا اهالی را به‌حکم معرفت و قرابت نصیحتی کند و ایشان را به‌تسلیم بخواند تا خون و مالشان سلامت بماند ، اما پیش از آنکه رسالت خود را به‌انجام برساند شریران و اوباش هیاهویی برپا کرده و تکبیرگویان او را کشتند . جوچی وقتی ماجرا را شنید فرمود از بام تا شام یکسر بجنگند و به‌قهر آن شهر را بگشایند و دور یک نفس، به‌انتقام همه را به‌قتل برسانند . بعد از پایان کار امارت آن ولایت را بر پسر حسن‌حاجی بخشیدند . سواران جوچی بعد از گذشتن از "اوزگند" و "اسباس" راهی " جند " شدند در آن ایام قتلغ خان از جانب سلطان به‌حفاظت " جند " مامور شده بود که با رسیدن مغولان شبانه از جیحون گذشت و از راه بیابان راهی خوارزم شد . اما اهالی شهر جند دروازه‌ها را بستند و بر بارو آغاز جنگ نهادند، اما چون هرگز جنگ ندیده بودند. از مغولان که بر دیوارها و حصارها می‌آمدند دچار شگفتی و هراس شدند مغولان بزودی دروازه را گشادند و تمام مردم شهر را بیرون راندند و شهر را غارت کردند ، اما کسی را نکشتند و " علی خواجه" را به ایالت آنجا نصب کردند و به‌جانب شهر" کنت " رفتند و آنجا را نیز گشودند .

چنگیز در بخارا

در این ایام " فناکت " و" خجند " نیز پس از مبارزات دلیرانه تیمور ملک و یارانش به‌چنگ مغولان افتاد، و پسر کوچکتر چنگیز " تولی‌خان " که او را "یکه نویان" نیز می‌گفتند با لشکری جرار به‌سوی زرنوق حرکت کرد و چون بدانجا رسید اهالی آن حوالی از بیم آن لشکر عظیم به‌حصار پناهنده شدند.

چنگیزخان دانشمند حاجب را پیش ایشان فرستاد و جماعت فتنه‌انگیزخواستند به‌او تعرض کنند، دانشمند حاجب فریاد برآورد که من مسلمان و مسلمان‌زاده و حاجی‌ام و به‌فرمان چنگیزخان به‌رسالت آمده‌ام تا شما را از غرقاب نجات دهم چنگیزخان با لشکری جرار به‌اینجا رسیده، اگر خلاف خواست او را انجام دهید به‌یک لحظه هامون را از خون جیحون می‌کند اما اگر مطیع و منقاد او شوید نفوس و اموال شما سلامت خواهد ماند. ایشان چون این کلمات معقول را شنیدند صلاح خویش در اظهار اطاعت دیدند سروران پیش آمدند و به‌جان امان یافتند، بعد، فرمان داده شد که مردم " زرنوق " را به‌صحرا راندند و جوانان را جهت خدمت بخارا تعیین کردند و دیگران را اجازه مراجعت داد و " زرنوق " را قتلغ مالیق " نام نهادند. چنگیزخان از آنجا راهی بخارا شد. لشکر بخارا بیست‌هزار نفر بودند که شبانگاه از حصار بیرون آمده در کنار جیحون با لشکر مغول درگیر شدند و چون بامداد شد. دروازه‌ها گشوده گردید و خلقی از ائمه و معارف شهر به‌خدمت چنگیز آمدند. چنگیزخان جهت مطالعه شهر، به‌شهر وارد شد و تا مسجد جامع پیش رفت. در آنجا پسرش "تولوی خان "بالای منبر رفت و پرسید:

– این جا سرای سلطان است؟!

گفتند:

– اینجا خانه خدای است.

فرمود، " صحرا ازعلف تهی است اسبان ما را سیر کنید " پس در انبارها را گشادند و غله‌هارا کشیدند و چنگ و شراب در مسجد برپا داشتند و مغنیان شهر

را حاضر کردند تا سماع و رقص کنند و در حالیکه مغولان بر اصول غنای خود آواز برمی‌کشیدند.اعیان سادات و ائمه علما و مشایخ در یک سر طویله ایستاده احکام آن قوم را اجرا می‌کردند. بعد از آن،چنگیزخان از شهر بیرون آمد و عموم مردم شهر را حاضر گردانید و بر منبر مصلی رفت و گفت:

ــ "ای قوم بدانید که شما گناهان بزرگ کرده‌اید و بزرگان شما به‌گناه مقدمند از من می‌پرسید که این سخن به‌چه دلیل است؟ به‌سبب آنکه، من عذاب خدایم اگر از شما گناهان بزرگ نیامده بود،خدای بزرگ چون من عذابی بر شما نفرستاده بود" بعد پرسید:

ــ امنا و معتمدان شماکیستند؟

هرکس متعلقان خود را گفت، بر ایشان ترکی و مغولی را تعیین کرد، و خطبه را تمام کرد و منعمان و توانگران را طلب نمود تا خزاین خود را بدهند و هفتاد کس را معین کرد و مال بسیار از ایشان گرفت و سر آخر فرمود،آتش در محلات زدند و بیشتر شهر بغیر از مسجد جامع و برخی بناها که آجری بود،سوخت و مردان بخارا را در حصار کشیدند و از جانبین منجنیق‌ها افراشتند و کمانها را زه کردند و سنگ و تیر پراندند و کار جنگ را به‌چنان مرحله‌ای کشاندند که کار به اضطرار کشید و قلعه بخارا به‌چنگ دشمن درآمد و خانان و اعیان زمان که از سر غرور پای برخاک نمی‌نهادند دستگیر و در دریای فنا غرقه گردیدند، در این جنگ بیش از سی هزار نفر به‌قتل رسیدند.زنان و کودکان بسیاری برده شدند و دیوارها با خاک یکسان شد و آنگاه چنگیزخان متوجه سمرقند شد و چون به‌سمرقند رسید شهزادگان و امرا که‌به‌ولایات دیگر مامور شده بودند،از کار فتح آن ولایات فارغ شده به‌او پیوستند، در این اثنا خبر رسید که خوارزمشاه در ییلاق به‌سر می‌برد. چنگیزخان" جبه بهادر" و " سوبوای بهادر" (سوبوتای) را که از معتبران و امرای بزرگ بودند با سی هزار مرد در عقب سر سلطان روانه کرد.، چند روز دیگر چنگیز نیز شخصا" سوار شد و تمام لشکر را بر مدار شهر سمرقند گماشت و بزخم تیر و تیغ لشکرشهر را به‌میدان جنگ کشید. آنروز و روز دیگر جنگ تداوم یافت، سلطان محمد خوارزمشاه، سمرقند رابه‌یکصدوده هزار سپاه مجهز و دیوارها و حصارها را نیز محکم گردانیده بود، بنابراین جنگ می‌توانست

مستدام و شهر می‌باید مقاوم باشد اما در اوج نبرد قاضی و شیخ‌الاسلام با گروهی به‌خدمت چنگیزخان آمدند و وعده‌هایی دریافت داشتند و به‌شهر بازگشتند و صبحدم وقت نماز دروازه‌ها را گشادند تا لشکر وارد شهر شدند و تمام روز را به تخریب بارومشغول بودند و راه را هموار کردند و مردان و زنان را به‌صحرا کشاندند. و قاضی و شیخ‌الاسلام را با متعلقان آنها را از خـــروج معاف گردانیدند. قریب پنجاه هزار آدمی در حمایت ایشان مصون ماندند. مغولان عهد کرده‌بودند هر کس پنهان شود او را چون بیابند بکشند و در حالی که به‌غارت مشغول بودند بسیاری از مردم را در سوراخها یافتند و کشتند وقتی شب درآمد، مغولان از شهر بیرون آمدند.

در آن میانه مردی بنام " آلب‌خان " بود که با هزار مرد دل از جان‌برگرفت و از حصار بیرون زد و گریخت. از پهلوانان و مغولان نیز هزار مرد به‌مسجد جامع پناه بردند و جنگ سختی آغاز نهادند مغولان نیز مسجد را و هرکه در مسجد بود به‌آتش کشیدند و سوزانیدند و مردم را به‌صحرا راندند و ترک و تاژیک راازهم جدا کردند و آن دیار را به‌کلی ویران نمودند. چنگیزخان آن تابستان و پائیز را در حدود سمرقند بود.

در آن ایام که چنگیزخان سرگرم کار سمرقند بود، سلطان خوارزم هراس‌زده بهرسو سر می‌کشید و آرامی نداشت، پسرش جلال‌الدین بسیار می‌گفت که‌لشکرها را جمع آورنـــد و برابر خصم ایستادگی کنند اما سلطان بخت برگشته نمی‌پذیرفت چنگیزخان نیز بر ضعف حال او وقوف یافته سی هزار سپاه در پی او روان کرده بود و به" توقوجار" (تغاجار) بهادرکه از امرای قیقرات" بود گفت:

" بر عقب سلطان محمد خوارزمشاه بروید هرکجا به‌وی رسیدید اگر با لشکر برابر آید و شما را قوت مقاومت نباشد، توقف کنید و اعلام نمائید اگر او ضعیف حال بود مقاومت نمائید و به‌قوت خدا تا او را در دست نگیرید بازنگردید و اگر از شما عاجز آید چون باد جهنده از ولایت او بیرون روید، هرکس از در اطاعت شما درآمد، استمالت کنید و هرکس از راه عناد و خلاف دم زد، او را قهر کنید. و اینکارهارا ظرف سه‌سال تمام کرده از راه دشت قبچاق به‌ولایت مغولستان که یورت قدیم ماست به‌ما بپیوندید. چه، از روی قیاس ما در این مدت کار ایران

زمین را تمام‌کرده مظفر و منصور به‌خانه‌ها برسیم . به‌این منظور تولوی خان را جهت استخلاص شهرهای خراسان و هرات و مرو و نیشابور و سرخس می‌فرستم . جوچی و جغتای و اولتای را با لشکری عظیم جهت فتح خوارزم که معظم‌ترین شهرها و تختگاه سلطان محمد خوارزمشاه است روانه میگردانم ، و چنین کرد : پسران خود را روانه فتح خوارزم کرد و "جبه" و "سوبـدای" و "توقوجار" را نیز با سی هزار سپاه از پی سلطان محمد فرستاد . سلطان محمد چون خبر سقوط بخارا و سمرقند را شنید چهار تکبیر بر ملک گفت و روی به‌راه نهاد و جمعی از ترکان که از خویشان مادر او بودند،خواستند او را بکشند اما یکی او را خبر داد. سلطان پناهگاه خوابگاه خود را تغییر داد وجان بدر برداما از واقعه خوفی عظیم بر دلش نشست و به‌سرعت خود را به‌نیشابور رسانید و در طول راه نیز بهرجا که رسید مردم راتهدید و به‌تحکیم قلاع خویش توصیه می‌کرد .

"جبه" و "سوبـدای" که سر درپی او داشتند ابتدا به‌بلخ رسیدند مردم بلخ دروازه برایشان بستند و ناسزا گفتند ، ایشان نیز نردبان بر حصار نهاده و بالای حصار رفتند و هرکه را دیدند.به‌قتل رسانیدند و هرچه بود سوختند و ویران نمودند و بسوی نیشابور رفتند .

چون خبر وصول ایشان به‌نیشابور رسید . سلطان به‌اسم شکار به‌طرف اسفراین رفت واز آنجا روبه‌جانب عراق نهاد.اما در نیمه راه شنید که لشگر بیگانه به او نزدیک می‌شود ، منصرف شد و متوجه قلعه " فرزین " شد و حرمها و فرزندان و و مادر خود را نیز به‌قلعه" قارن" فرستاد ، بعد با امرای عراق درباب مقابله با دشمن مشورت کرد ، گفتند بهتر است سلطان به‌شیرانکوه پناه ببرد . سلطان به مطالعه کوه رفت و گفت نمی‌تواند در آنجا استوار بماند.بعد با ملک نصرت‌الدین مشورت کرد او گفت : " بهتر است به‌فارس برویم درآنجا کوهی رفیع به‌نام "بیل نکو" هست وولایتی پرنعمت را دربر دارد سلطان رای او را نیز واهی انگاشت در این اثنا " جبه" و" سوبدای" به‌نیشابور رسیدند و ایلچیان را به‌نزد "مجیرالملک و" ضیاءالدین زوزنی " و " فریدالدین "وزرا و صدور خراسان فرستادند و اطاعت ایشان را و علوفه برای اسبانشان خواستند . از آن پس جبه ازراه‌جوین به‌مازندران رفت و خلق زیادی را کشت در سمنان ، در دامغان و در ری انسانهای بسیاری را

بر بستر مرگ افکند "سویدای" نیز به‌سوی اسفراین رفت . سلطان محمد خوارزمشاه که اوضاع را خراب یافت با رسیدن خبر وصول مغولان به‌ری با پسران خود راه قلعه" قارن " را گرفت ولی در راه به‌لشکر مغول رسید ، لشگر مغول سلطان را شناختند ودست به‌تیر کردند و بادگیر سلطان را به‌تیر زدند ، سلطان به‌سختی خود را از غرقاب هلاک نجات داد و خود را به‌قارن رسانید و چون به‌قارن رسید روزی در آنجا مقیم شد و بعد چند اسب ازامرا گرفت و با راهنما بسوی بغداد رفت ، بعد از رفتن او لشکر مغول به‌قلعه قارن رسید. به‌تصور اینکه سلطان در قلعه است، جنگی عظیم کردند ولی وقتی دریافتند که سلطان از قلعه رفته ، در پی سلطان رفتند . سلطان نیز راه به‌سوی گیلان برد و بعد از هفت روز به‌ولایت "سپندار" رسید در حالی که چیزی با او نمانده وبه‌نهایت بینوا شده بود .

در آنجا ، با امرا مشورت کرده ، مصلحت در آن دانست که چند روزی به‌یکی از جزایر پناهنده شود . سلطان به‌جزیره رفت و چندی در آنجامقیم شد . وقتی خبر اقامت سلطان در آن جزیره فاش شد ، سلطان احتیاطا" به‌جزیره آبسکون نقل‌مکان کرد و حرکت او مقارن وصول‌جماعتی از مغولان بود که " جبه‌نویان" ایشان را از"ری" در پی سلطان روانه کرده بود . مغولان سلطان را نیافتند و بازگشتند و قلاعی را که حرم سلطان و خزاین او در آنجا بود به‌محاصره گرفتند و تمامت را به‌جانب سمرقند بسوی چنگیزخان فرستادند و چون این آوازه به‌گوش سلطان رسید و دریافت که با حرم او بی‌حرمتی شده و پسرانش‌طعمه شمشیر شده و دخترانش در استیلای مغولان اسیر شده‌اند،چنان حیران و سرگردان و پریشان شد که جهان روشن برچشمش تاریک شد و از شدت اضطراب و مصیبت جان خود را از کف داد .

سلطان محمد خوارزمشاه را در همان جزیره دفن کردند . اما بعد از چند سال سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه فرمود استخوانهای او را به‌قلعه اردهین آوردند و دفن کردند .

سلطان محمد خوارزم پیش از مرگ" ارزلاق" فرزندش را که ولیعهد او بود ، در همان جزیره آبسکون از ولیعهدی خلع کرد و ولیعهدی را به‌سلطان جلال‌الدین ارزانی داشت .

جلال‌الدین و چنگیز

سلطان جلال‌الدین بعد از وفات پدر شنید که لشکر مغول در حدود خراسان و عراق نمانده‌اند. پس احساس ایمنی کرد و مبشرانی به‌خوارزم فرستادو "اوزلاق سلطان" را که سابقا" ولیعهد بود و آقا سلطان و سایر امراء ازجمله" کوجای تکین" و" اوغول حاجب و تیمورملک با نود هزار سوار در خوارزم بودند و هنوز لشکر مغول به‌آنسو نرفته بود. وقتی سلطان به خوارزم رسید هر طایفه‌ای به یکی‌از برادران تمایل نشان دادند، امرایی که از شجاعت سلطان بیم داشتند، نقشه قتل او را کشیدند. اما کسی او را آگاه کرد. سلطان‌جلال‌الدین نیز فرصتی یافته خود را از راه"نسا"به سوی"شادیاخ"رفت اما در راه با لشکر مغول روبرو شد جنگی درگرفت و بسیاری کشته شدند اما او خود را رهایی بخشید.

در همان ایام که سلطان جلال‌الدین از خوارزم می‌رفت لشگر مغول به‌خوارزم رسید. اوزلاق‌سلطان و آقا سلطان برادران سلطان جلال‌الدین چون به شادیاخ رسیدند ملک" ایلدرک" را در آنجا گذاشت تا اگر لشگر مغول برسد، ایشان را سرگرم کند اما" ایلدرک" خود براهی جدا از راه سلطان روان‌شد وقتی مغولان به‌آنجا رسیدند، در پی او روان شدند سلطان جلال‌الدین چهل فرسنگی در راه خود رفت چون آوازه ظهور او فاش شد. از هر طرف به‌او روی آوردند و خلقی بر او جمع شدند در این حال" چنگیزخان" هنوز در سمرقند بود و پسران بزرگ خود را مامور خوارزم کرده بود. مغولان چون به‌خوارزم رسیدند بر سبیل تفرج بر دور شهر گردیدند و لشگریان را پیرامون شهر پیاده کردند و ایلچیانی فرستادند و مردم شهر را به‌اطاعت و انقیاد خواندند. در همان حال چون در اطراف خوارزم سنگ نبود، درختهای توت بزرگ بریده به‌عوض‌سنگ و منجنیق به‌کار گرفتند و نیز دستور دادند که آب جیحون را از مردم شهر بازداشتند و سه هزار مرد مغولی را مامور این کار نمودند. اما مردم شهر ایشان را گرفتند و برایشان غالب شدند در این میان، بین برادران جوجی، جغتای و اوکتای لجاجتی افتاد

و امور لشکر مغول معطل ماند و خوارزمیان توانستند با استفاده از این فرصت تعداد زیادی از ایشان را بکشند.

در این احوال چنگیزخان به‌نخشب آمد و از آب ترمذ گذشته روانه بلخ شد و شهر و ولایت بلخ را مسخر کرد و از آنجا به‌محاصره طالقان رفت، در همان روزها از جانب پسران چنگیز خبر آمد که خوارزم را نمی‌توان گرفت و بسیاری از لشکر هلاک شده‌اند و البته یکی از علل‌آن، ناسازگاری و لجاج جوجی، جغتای و اوکتای است. چنگیزخان چون این سخن شنید رنجیده شد و تولوی برادر کوچکتر را روانه کرد. تولوی از سر کفایت و زیرکی هر روز پیش برادری رفت و به‌حسن تدبیر میان ایشان اصلاحی ظاهر کرد و به خدمتی شایسته قیام نمود و کار لشکر را مرتب نمود و بعد به اتفاق روی به جنگ آوردند و همان روز علم بر سر باره بردند و در شهر نفت ریختند و آتش در محلات افکندند و محله به‌محله و سرا به‌سرا گرفتند و سوختند و تمامی شهر را ظرف هفت روز گرفتند و مردم را به‌صحرا کشاندند. از ارباب صنایع و حرفه‌ها صد هزار مرد جداکرده به‌بلاد شرقی فرستادند، زنان جوان و کودکان را به‌اسیری بردند و باقی مردم را بر لشکریان قسمت کردند تا به‌قتل برسانند، به‌روایتی به‌هر نفر بیست‌وچهار مسلمان رسید و عدد لشکریان مغول متجاوز از پنجاه هزار نفر بودند. بعد از کشتار مردم به‌غارت و تاراج مشغول شدند و بقایای خانه‌ها و محلات را نیز یکباره ویران نمودند.

چنگیزخان چون آوازه" شیخ نجم‌الدین " را شنیده بود، کسی را نزد وی فرستاد، پیام داد که من خوارزم را قتل‌عام خواهم کرد. آن بزرگ باید از میان این مردم بیرون آید و به‌ما بپیوندد." شیخ‌نجم‌الدین" جواب گفت:

" هفتاد سال با تلخ و شیرین روزگار را در خوارزم و با این طایفه به سر برده‌ام، اکنون که هنگام نزول بلاست، اگر بگریزم از مروت دور باشد..."

می‌گویند او را در میان کشتگان نیز نیافتند.

در این ایام چنگیزخان از فتح قلعه طالقان فارغ شده بود، تولوی‌خان نیز با لشکری گران به‌قصد خراسان بزرگ رفته از آب جیحون گذر کرده، به‌جانب بلخ که معظم‌ترین بلاد خراسان بوده، تاخت. و از خراسان نیز مظفر باز آمد و آنگاه چنگیز فرمود با لشکری گران به‌قصد سلطان " جلال‌الدین " به‌جانب غزنین تاختند و

چون به‌غزنین رسید، شنید که پانزده روز است سلطان به‌قصد آب سند از آن مکان رفته چنگیزخان "بابایلواچ" را به‌شحنگی ایشان تعیین فرمود و خود در عقب سلطان رفت. سلطان در کنار آب سند کشتیها آماده کرده بود. چنگیزخان چون واقف شد شبانه راند تا سحرگاهی پس و پیش او گرفت. وقتی آفتاب طلوع کرد سلطان جلال‌الدین خود را در میان آب و آتش دید. چنگیزخان فرموده بود سلطان را به‌تیر نزنند و دستگیرش کنند وقتی جنگ درگرفت چپ و راست به‌سرعت از میان برداشته شدند و سلطان با هفتصد مرد، در میان لشگر مغول برپا مانده مقاومت می‌کرد و چون دستور نبود که او را با تیر بزنند، حلقه محاصره را بر او تنگ می‌کردند و سلطان بخوبی دریافته بود که مقاومت در برابر کوه از کفایت دور است همچنان که بر اسب نشسته بود، علم خویش را برگرفت و چون برق بر آب گذشت و به‌آنسو فرود آمد چنگیزخان که چنین دید به‌پسران خود گفت:

" از آن پدر چنین پسری باید..."

و چون لشگریان مغول خواستند خود را بر آب زده از پی او بروند چنگیزخان مانع شد، اما دستور داد تمام لشگریان اورا کشتند، حتی فرزندان پسر، تااطفال شیرخواره‌اش را کشتند و زنان حرمش را به‌تاراج بردند. "سلطان جلال‌الدین" قبلا" گفته بود خزانه‌اش را که اکثر زر نقد و جواهر بود در آب سند بریزند. چنگیزخان دستور داد غواصان در آب فرو رفتند و آنچه ممکن بود بیرون آوردند وبعد "بلانویان" را که از قوم جلایر بود با لشکری تمام در پی سلطان "جلال‌الدین" به‌دیار هند فرستاد، ایشان تا میانه هندوستان رفتند و چون اثری از او نیافتند، بازگشتند و در بازگشت قلعه" بیه" را که از ولایت هندوستان بود گرفتند. مغولستان "مهاور" و" برساور" و" ملکخور" را غارت کردند و از آب سند گذشته به‌چنگیزخان پیوستند.

اما سلطان " جلال‌الدین" بعد از آنکه از آب گذشت و از دست لشگر چنگیزخان خلاصی یافت یکی دو روزی در بیشه‌ای توقف کرد تا قریب پنجاه مرد به‌او پیوستند ولی بتدریج توانست تا سه‌هزار لشکر فراهم آورد، آنگاه متوجه دهلی شد و رسولی پیش سلطان " شمس الدین" فرستاد، سلطان " شمس‌الدین" که از تسلط سلطان می‌ترسید، رسول اورا کشت و به‌تمهید از پذیرش سلطان معذرت خواست و سلطان

نیز چون حقیقت را دریافت، بازگردید. تا حدود هلاله و بنگاله رفت، در آنجا فوجی لشکر به‌او پیوستند و غلبه سواران او بر ده هزار سوار شد، چندی بعد سلطان "جلال‌الدین" به مولتان رفت و چندی را درآنجا به‌سر آورد و چون هوا گرم شد، به‌عزم بیلاق بیرون آمد. اما در بیرون از حصار جنگی در گرفت وتیری بردست سلطان زدند سلطان از آنجا بازگشت، در این ایام خبر یافت که برادرش سلطان غیاث‌الدین در عراق قدرت یافته ولی اکثر لشکریان او هوای خدمت سلطان جلال‌الدین را دارند، سلطان به‌راه مکران حرکت نمود، اما از عفونت هوا بسیاری از مردانش مردند، در آن زمان براق‌حاجب، زماشیر کرمان را در حصار داشت و چون خبر رسیدن سلطان را شنید، به‌استقبال او رفت و از او خواست تا دختری را از او بپذیرد، سلطان پذیرفت و دختر او در نکاح خود در آورد. کوتوال قلعه نیز کلید شهر را به‌او سپرد. امادو روز بعد که به‌عزم شکار بیرون آمد، براق حاجب" به‌بهانه‌ای تخلف نمود و او را همراهی نکرد و چون سلطان یکی از خواص خود را در پی او فرستاد گفت:

موجب خلاف درد پای است، اما مصلحت آن است که سلطان عزیمت عراق را به امضاء رساند . . . از من مشفق‌تر کسی نتواند بود. من بنده قدیم و موی در درگاه شما سپید کرده و این ملک را به شمشیر مستخلص گردانیده‌ام، اگر سلطان بخواهد که به‌قلعه مراجعت نماید، میسر نخواهد شد.

و با این بیان رسول را بازگردانید و باقی اطرافیان سلطان را از قلعه بیرون کرده دروازه‌ها را فرو بست. سلطان نیز چون خیال انتقام نداشت به‌راه شیراز روان شد و رسولی پیش اتابک سعد فرستاد، اتابک پسر خود "سلغرشاه" را با پانصد سوار به‌خدمت او فرستاد از اینکه خود به‌استقبال نرفته عذر خواست. سلطان عذر او را پذیرفته و سلغرشاه را احترام بسیار کرد چون به‌شهر فسادر سرحد شیراز رسید اتابک انواع هدایا را که فراخور چنان مهمانی بود، بر او فرستاد. سلطان چندی را در آنجا به‌آرامی گذراند و بعدراه اصفهان را در پیش گرفت و در موضعی نزدیک اصفهان که آنرا "تخت سرخ" می‌گویند "اتابک علاء الدوله" پسر" اتابک سام" با پیش‌کشی‌های بسیار به‌خدمت سلطان آمد و سلطان به‌جهت آنکه" اتابک علاءالدوله" پیرمرد بود او را پدر خواند و در

پهلوی خود نشاند و لقب " آقاخان " به‌او داد او را به‌ایالت و امارت شهر اصفهان موسوم گردانید .

" سلطان جلال‌الدین " بعد از آن مدتی رادر شهر شاپور ، چندی را در آذربایجان گذرانیم به‌تبریز که وارد می‌شد " اتابک اورنگ " پسر جهان‌پهلوان حاکم بود و دختر سلطان طغرل را به‌زنی داشت ، وقتی سلطان به‌شهر تبریز واردشد " اتابک اورنگ " به‌قلعه " النجق " گریخت و دختر سلطان طغرل‌که با دیدن سلطان " جلال‌الدین " به‌وی‌دل باخته بود گفت که شوهرش وی را طلاق گفته‌و فتوی قاضی به‌نکاح سلطان درآمد ، در آن ایام لشکریان زیادی از اطراف به‌سلطان پیوستند ، چنانکه سلطان توانست با سی هزار سوار به‌گرجستان بتازد،تازه سلطان ازکار گرجستان و تقلیس خلاص یافته بود که خبر رسیدن لشگر مغول بار دیگر از جیحون گذشته به‌خراسان آمدند سلطان عازم عراق شد و چون به‌اصفهان رسید زیاده از یکصد هزار سوار و پیاده از اصفهان بسیاری را برای دفع مغولان بیرون آمدند ، سلطان لشکرها را ترتیب داد و خود در قلب سپاه قرار گرفت . اما " غیاث الدین " علیرغم برادری همراه ایلچی پهلوان عنان برتافت و به‌لرستان رفت . چون لشکرها بهم درآمیختند،سلطان در قلب سپاه ماند و سپاه دشمن از دو جانب بر او محیط شدند . " اتابک رکن‌الدین‌ابوالفتح " و " علاءالدوله " در آن جنگ شهید شدند و سلطان از میان جست و به‌جانبی رفت دیگر کسی از او نشانی نیافت .

۳

چنگیز به‌روایت ویلفرید بلانت

" در جاده سمرقند "

تموچین برخاسته از مغول

مغولان در چادرهای مدور موسوم به" گر" یا" یورت" زندگی می‌کردند چادرها بر گاریهای بزرگ که بوسیله تعدادی گاو نر کشیده می‌شد، حمل می‌گردید. مذهب مغولان شکلی از شمنیسم بود، شمن هم ناظر ارواح بود، هم طبیب، هم دریافت کننده الهامهای غیبی، هم مراقب رعایت مقدسات درون هر چادر عروسکهای نمدی آویخته بود و ساختن این عروسکها طی مراسم مذهبی مخصوص صورت می‌گرفت.

آشامیدنی‌شان بهتر از غذایشان بود" قمیز" می‌نوشیدند که از پنیر آب در آمدهٔ شیر مادیان درست می‌کردند و نوشیدن آن همچون شراب نارس زبان را می‌سوزاند ولی آدمی را به‌وجد می‌آورد. زنانشان چاق بودند و هرکس بینی کوچکتری داشت، زیباتر محسوب می‌شد. مردان برای اسب خود ارزش بیشتری قائل بودند تا برای زنان خود، واز شکار و مسابقه بیشتر لذت می‌بردند تا از رختخواب زنان، علاوه بر وظایف خانگی، کارهای سنگین دیگری هم انجام می‌دادند، گاری می‌کشیدند، چادر نصب می‌کردند و حتی دوش به‌دوش مردان می‌جنگیدند و تقریبا" شبیه مردان لباس می‌پوشیدند... زنان را به‌همسری می‌فروختند اگر پدر و مادری نرخ زیاد تعیین می‌کردند، ممکن بود، دختر ترشیده شود و روی دستشان بماند، اگر مردی می‌مرد یکی از پسرانش همه بیوه‌ها،

به‌جز مادر خود را صاحب می‌شد .

* * *

تموچین در چنین محیطی کودکی خود را گذراند " یسوکی " (یسوکای) پدر تموچین نام یکی از سر قبیله‌های دشمن را که به‌تازگی شکست داده بود، بر فرزند خود گذاشت . . . تموچین نه ساله بود که پدرش مرد ، می‌گفتند مسموم شده است . تموچین فرزند ارشد بود ، اما کسی او را بجای پدر پذیرا نبود . تموچین سالهای سخت و دشواری را گذراند ، یکبار نیز اسیر شد ولی از همان آغاز نشانه‌های چشمگیری از شهامت و مهارت از خود نشان می‌داد . فرارهای معجزه‌آسا ، جسارت و بی‌باکی و تیزهوشی‌اش به‌هنگام دشواری ، در اثری با عنوان " تاریخ پنهان مغولان " توصیف شده است . رفته رفته آوازه‌اش همه جا پیچید و گروهی جنگاور جوان بلند پرواز را که رهبریش را پذیرفتند، به‌دور خود جمع کرد ، از حمایت "طغرل" نامی نیز که خان قبیله‌ای بنام " کریت" بود برخوردار بود. طغرل قبلا " متحد "یسوکی" بود .

بخت در سال ۱۱۹۴ میلادی ـ ۵۹۰ هجری به "تموچین" روی آورد و آن وقتی بود که "طغرل" از او دعوت کرد. در نبردی علیه تاتارهای " بویر ـ نور" به اوملحق شود . ظاهرا" همین تاتارها بودند که "یسوکی" را مسموم کرده بودند و "تموچین" جوان هم در اندیشه انتقام مرگ پدر بود و " طغرل" و " تموچین" زیر پرچم امپراطوری "کین" در چین شمالی نبرد کردند . " تموچین" چنان خصوصیاتی از خود نشان داد که یک لقب افتخاری " چین " به‌او اعطاء شد .

امابعدها میانه "طغرل" و" تموچین" بهم خورد و در سال ۱۳۰۳ میلادی طغرل از مغولان شکست خورد و کشته شد سالهای بین ۱۱۹۴ تا ۱۲۰۶ میلادی از ۵۹۰ و ۶۰۳ هجری دوره نبردهای پی‌درپی بود و "تموچین" بتدریج همه قبیله‌های همسایه را زیر فرمان گرفت و سپاهی عظیم گرد آورد. به‌نوشته" میرخواند" مورخ ایرانی" تموچین" سپاهی عظیم پیرامون خود گرد آورد که" شیهه اسبان آنها گوش فلک را کر می‌کرد . . . " یکی از اسیران جنگی این جنگها مردی بود به‌نام "تاتانوگا" را رئیس طایفه" ایغور" و" تموچین" این مرد را به‌تعلیم چهار پسر خود" جوچی" " جغتای" ، " اوکتای" و" تولی" گماشت ، اینان همگی فرزند

همسر نخستین تموچین "بورتای" بودند که در کودکی به‌عقد او درآمده بود، "بورتای" مدتی اسیر "مرکیت‌ها" بود و می‌توان پنداشت جوچی که اندکی بعد از نجات "بورتای" به‌دست "تموچین" به‌دنیا آمد، فرزندی نامشروع بوده است.

تموچین در سال (۱۲۰۶ میلادی ـ ۶۰۳ هجری) در نزدیک رود "اونون" قوریلتای یا شورای بزرگان راترتیب داد وطی آن به‌چنگیزخان یعنی "خان بزرگ اقیانوس" ملقب‌شد.

احتمالا" اندکی بعد از تشکیل این قوریلتای بود که چنگیزخان به‌تنظیم و تنفیذ مجموعه قوانینی به‌نام یاسا پرداخت.این قوانین که محدوده بسیار وسیعی را شامل میشد و برای تمام زیردستان خان بزرگ لازم‌الاجرا بود. می‌گفت همه یکدیگر را دوست بدارند. به‌پیران و نیازمندان احترام بگذارند، دزدی، زنا خیانت به‌دولت، شهادت دروغ و نظایر آن را منع کرد...

چین در آن زمان به‌دو پادشاهی تقسیم میشد دودمان چینی "بومی سونگ" برجنوب فرمان می‌راند.اما شمال (ختای) در دست تاتارهای "کین" (طلایی) بود که یک قرن‌پیش‌تر،آنرا از ختائیان یا (کاتایانهای) مغول گرفته بودند.

چنگیزخان اندکی بعد از اجلاس قوریلتای چشم طمع به‌ثروتهای وسیع امپراطوری "کین" دوخت که در آنسوی "گبی" قرار داشت وتوسط دیوار چین دفاع می‌شد.او که قبلا" دوش به‌دوش" کین" جنگیده بود، در مورد حمله به مردمان متمدن با شهرهای مستحکم و سلاحهای جدید جنگی، بسیار محتاطانه و سنجیده می‌اندیشید، اما به‌سرعت و دلاوری سواران خود و به‌تاکتیک‌هایی که در نبردهای پیشین او را پیروز کرده بود، یعنی تظاهر به‌حمله‌وعقب‌نشینی حساب شده و سپس محاصره دشمن، اعتماد کامل داشت.

چنگیزخان قبل از حمله به‌سرزمین چین لازم میدانست‌ابتدا آنچه را که‌بعدا" ممکن بود تهدیدی همیشگی برای جناح راست او بشود، از میان بردارد.

این بود که در سال (۱۲۰۹ میلادی ـ ۶۰۶ هجری) به‌تانگو،تها حمله کرد هرچند که نتوانست پایتخت آنها رابگیرد اما بزودی آنها را به‌زانو درآورد و راه چین را برابر خود گشود. چنگیزخان در بهار ۱۲۱۱ میلادی با سه ارتش از "گبی" عبور کرد و تا اعماق چین پیش‌راند. ارتش میانی که فرماندهی‌اش با خود

چنگیز بود تقریبا" به‌چهل کیلومتری پکن رسید و یک ارتش بزرگ" کین" را نابود کرد. در سالهای ۱۲۱۲ و ۱۲۱۳ حملات‌دیگری صورت داد که باز هم به زبان "کین" تمام‌شد.اما امپراطور از بحث پیرامون شرایط صلح خودداری کرد و اندکی بعد در جریان شورشی،بدست یکی از سرداران خود به‌قتل‌رسید. امپراطوری جدید چین نیز با آنکه دیوارهای دوازده‌متری و خندق‌های بزرگش هنوز در برابر محاصره‌کنندگان مقاومت می‌کرد، دریافت که امیدی به‌دفاع نیست، و در سال ۱۲۱۴ تقاضای متارکه جنگ کرد و مجبور شد مقادیر عظیمی طلا، نقره، اسب و پانصد دختر و پسر برای بردگی و یک شاهدخت برای همسری فاتح به‌مغولان تسلیم کند. بیشتر اسیرانی که در این نبردها به‌دست مغولان افتاده بودند، به‌قتل رسیدند.

امپراطور چین که خود را در پکن در خطر می‌دیدبزدلانه تصمیم به‌ترک پایتخت و پناه بردن به‌جنوب را گرفت. شورشهای متعددی درگرفت، چنگیزخان به‌خیال اینکه امپراطوری سرگرم توطئه‌چینی است مصمم شد با اعزام دو تن از سرداران خود به‌فتح پکن انتقام بگیرد. یکسال بعد اهالی شهر از شدت گرسنگی تسلیم شدند و شهر به‌یغما رفت و غنایم بسیار بدست آمد و برای چنگیزخان فرستاده شد.همراه این غنایم تعدادی از بلندپایگان پکن هم بودند که یکی از آنها فیلسوفی بنام" چوتسای" بود.این مرد چنان تاثیری برچنگیزخان گذاشت که چنگیز او را به‌خدمت خویش درآورد.این‌فیلسوف بعدها در بارگاه چنگیز به مقام صدارت رسید.

هجوم به‌ایران

گسترش فتوحات خاوری چنگیزخان او را با امپراطوری جدید و قدرتمندی بنام خوارزمشاهیان یا (خیوه) همسایه کرده بود، امپراطوری خوارزمشاهیان، پادشاهی مسلمانی بود که زیر فرمان" سلطان محمد" بسیار بسط یافته بود و ترکستان و افغانستان و بخش اعظم ایران و حتی قسمتی از شمال هند را زیر

پوشش خود داشت. سلطان محمد که خود یک ترک بود بر راههای بازرگانی میان چین و باختر نظارت داشت ود ر سال ۱۲۰۹ سمرقند را نیز تصرف کرده وپایتخت خود قرار داده بود.

مناسبات چنگیزخان با شاه ابتدا مودت‌آمیز بود. سفیری که در سال (۱۲۱۵ میلادی – ۶۱۲ هجری) اعزام کرد، با استقبال چنگیزخان روبرو شد و با او درباره پیشبرد بازرگانی میان دو کشور گفتگو کرد. حتی حادثه مرزی کوچک سال بعد خللی در مناسبات دوجانبه بوجود نیاورد. چرا که چنگیز نیز در سال (۱۲۱۸ میلادی – ۶۱۵ هجری) متقابلا" سفیری به‌دربار سلطان محمد فرستاد و به‌عنوان "عزیزترین پسر خود..." پیشنهاد امضای پیمان صلح کرد. چنگیزخان سه نفر مسلمان را با عنوان ایلچی گسیل داشت و شمش‌های نقره،گلدانهای‌پر از مشک و تعداد زیادی پشم و جامه‌های فاخر هدیه کرد و نوشت که: "میداند سلطان بر بخش بزرگی از جهان فرمان می‌راند" اما مناسب دید فتوحات چشم‌گیر خودش یعنی تسخیر چین شمالی و پیروزی‌های گوناگون دیگر از جمله پیروزی‌های چند قبیله ترک را یادآور شود او در نوشته خود آورده بود که: "پادشاهی من پر از سرباز است" به‌نظر می‌رسید نامه چنگیز چندان هم دوستانه نبود.مخصوصا" که از "سلطان‌محمد" به‌عنوان "پسر" خود یاد کرده و این عنوان دال برزیردست بودن محمد و زعامت چنگیزخان بود.

شاه به‌یکی از سه نفر سکه‌ای زر داد و از او خواست تا نیروی چنگیز را برایش‌توضیح دهد. مرد جوان‌از سر ترس جوابی داد که در عین حال واقعیت داشت: "مغولان نیرومندند، اما سپاهیان شاه نیرومندترند" اما در آن موقع محمد که مردی بی‌کفایت بود توهین ضمنی چنگیز را پذیرفت و تهدیدنامه چنگیز را نادیده گرفت و پاسخی دوستانه فرستاد. اما در همان سال چنگیز کاروانی بزرگ از بازرگانان مسلمان را با پانصد شتر کالا برای دادوستد به‌خوارزم فرستاد. حکمران "اترار" که شهر مرزی قلمرو" سلطان محمد" بود بازرگانان را دستگیر کرد و به‌سلطان محمد گزارش داد که اینان جاسوسند و کسب‌تکلیف کرد. به‌فرمان شاه یا حداقل با رضایت او، بازرگانان را به‌قتل رساند و اموالشان را مصادره کرد.

گفته‌اند، چنگیزخان وقتی از جریان مطلع شد از شدت خشم گریست و پس

از سه شبانه‌روز نیایش برای " تنگری" خدای بزرگ آسمان تصمیم گرفت سفیری که ترک بود همراه دو مغول به‌دربار شاه اعزام کند و غرامت کامل و تسلیم حکمران خاطی را خواستار شود که در غیر اینصورت راهی جز جنگ نیست !

محمد که به‌قوای نظامی خود می‌بالید و به‌غلط تصور می‌کرد با گروهی وحشی و نامتمدن طرف خواهد بود ، سفیر را کشت و آن دو مغول را با ریش تراشیده پس فرستاد. محمد دیگر آماده جنگ بود و می‌پنداشت سپاهیانش پیروز می‌شوند و خود به‌افتخار می‌رسد.که اگر هم سپاهیانش شکست میخوردند،آنها را در مخمصه رها می‌کرد و جان خود را نجات میداد.تقریبا" یکسال گذشت تا چنگیزخان آماده رزم با شاه خوارزم شد ، قوای مغول احتمالا" بین‌صدوپنجاه تا دویست هزار سوار را دربر می‌گرفت به‌علاوه چنگیزخان توانسته بود عده‌ای از مهندسین "کین" را به‌خدمت بگیرد و به‌دستگاههای روز" مثل منجنیق‌های آتش افکن و سنگ‌انداز و هوبائو (تفنگ آتشین) مجهز شودبزودی جاسوسان هر دو اردو فعال شدند . گزارشهای عوامل خوارزمشاه اصلا" امیدوارکننده نبود. در واقع مرگ سایه افکنده بود ، سپاهیان سلطان محمد تقریبا" دو برابر سپاهیان چنگیز بودند ولی کم‌تحرک و بی‌انضباط، در حالیکه سربازان مغول مردانی بود که جز به‌جنگ فکر نمی‌کردند و همه‌گوش به‌فرمان خان خود بودند .

مغولان از کنار رود "ایرتیش"تا به شهر "اترار"که نخستین هدف آنها بود ۱۵۰۰ کیلومتر راه دشوار داشتند.با اینحال برای اینکه راحت‌تر به‌مقصد برسد ، لشکریان در جبهه‌های عریض پیش می‌رفتند ، در نتیجه لشکر تحت فرماندهی جوچی ناگهان در دره‌ای تنگ و باریک خود را با نیروی نیرومند دشمن به‌فرماندهی شخص شاه و پسرش" جلال‌الدین" رویاروی دید ، سردار ملازم جوچی او را به به‌فرار تشویق کرد . جوچی این نصیحت را نشنیده گرفت و با آنکه از لحاظ تعداد نفرات و فضای مانور موقعیت بدتری داشت، دست به‌حمله برد و روز به پایان نرسیده ، خوارزمی‌ها تارومار شدند .

شاه که با همسر خود جان به‌در برده بودند ، شهامت و مهارت تاکتیکی این وحشیان را تحسین کرد و دیگر تمایلی به‌مبارزه رویاروی با دشمن نشان نداد ، بلکه ابتکار عمل را به‌آنان واگذاشت و بخش اعظم سپاهیان خود را به‌پادگانهای

شهرهای اصلی برد. محاصره شهرهای مستحکم‌کاری طولانی و پرزحمت بود. با این ترتیب پنجاه هزار سپاهی به‌اترار، و برابر آن به سمرقند و سی‌هزار نفر به بخارا گسیل شدند و خود "سلطان محمد" به‌بلخ رفت‌تا موقتا" در تیررس دشمن نباشد.

این تغییر استراتژی که بلافاصله توسط جاسوسان به‌مغولان گزارش شد. چنگیزخان را خوشحال کرد.چه می‌توانست بی‌واهمه از حمله قوای کامل دشمن و دادن تلفات به‌هدف خود برسد. پس تسخیر "اترار" را به "اوکتای" و "جغتای" سپرد و "جوچی" قرار شد به‌شمال بتازد.خود چنگیز و جوان‌ترین پسرش "تولی" به‌طرف بخارا پیش رفتند. محاصره شهرهای کوچکتر نیز به‌چند تن از سرداران محول شد.

"اترار" سخت مقاومت کرد و چند ماه طول کشید تا در دیوارهای آن شکاف ایجاد شود، اوکتای و جغتای منتظر بودند تا شهر از گرسنگی از پای درآید، ولی چنگیزخان برای کسب نتیجه شتاب نشان میداد و فرمان یورش مستقیم داد و سرانجام محاصره‌کنندگان توانستند راهی به‌درون شهر بگشایند. مدافعان کوچه به‌کوچه دفاع کردند. حکمران شهر و نگهبانش بر فراز قلعه مقاومتهای بسیار نشان دادندحتی وقتی تیرشان تمام‌شد از بالای قلعه بر سر دشمن سنگ باریدند. چنگیزخان دستور داده بود حکمران را زنده دستگیر کنند تا شخصا" انتقام بگیرد سرانجام بعد از پنج ماه محاصره، قلعه تصرف شد و حکمران را زنجیر بسته نزد چنگیزخان بردند وچنگیز دستور داد درگوشها و چشمهای او نقره مذاب بریزند؟!

بخارا در آتش

در این ایام چنگیزخان و تولی شهر بخارا را محاصره داشتند بخارا در دوران فرمانروایی سامانیان ایران در قرن دهم میلادی (چهارم هجری) بزرگترین‌مرکز مذهبی ـ اسلامی در آن بخش آسیا بود و در زمان ترکهای سلجوقی و خوارزمشاهیان نیز شکوه وعظمت خود را حفظ کرده بود. در این شهر محاصره

شده آتش مقاومت خیلی زود فرو نشست. یک شب گروهی از سربازان و افسران که از اوضاع مایوس شده بودند، سعی کردند از تاریکی شب استفاده کرده از خطه مغولان بگذرند و فرار کنند، اما مغولان ردپای آنها را یافتند و تعقیبشان کردند و در ساحل جیحون آنها را به‌چنگ آورده، به‌قتل رساندند. اندکی بعد شهروندان برجسته بخارا، هم که طعم خیانت را چشیده بودند. هم مغولان به‌آنها وعده بخشش داده بودند، دروازه شهرها را باز کردند. حکمران شهر و عده‌ای از سپاهیان وفادار او در ارک شهر موضع گرفتند و عزم کردند تا آخرین نفس پیکار کنند.

گفته‌اند وقتی سواران مغول و در پیشاپیش آنها چنگیزخان وارد شهر شدند، ترس جای خود را به‌کنجکاوی داد. خان سوار براسب به‌طرف عمارت زیبایی رفت که فکر می‌کرد کاخ سلطنتی است بعد از آنکه به‌او گفتند، این عمارت نه سرای شاه، بلکه خانه خداوند است وارد آن شد و بر بالای منبر رفت و خود را به‌نمازگزاران "تازیانه خداوند" معرفی کرد و فرمان داد همه انبارها را بگشایند، انبارها گشوده شد، منازل غارت گردید و بروایتی، کتابخانه‌ها طویله اسبان گردید.

گفته‌اند که چنگیزخان که در قالب یک سخنران رفته بود بعد از خطابه‌اش در مسجد، سخنرانی دیگر در میدان شهر ایراد کرد و گفت:

" به‌سبب شرارت و تباهکاری شاه بوده که خشم آسمان بر خوارزمیان فرود آمده است. بعد به‌اهالی شهر فرمان داد گنجینه‌های خود را تسلیم کنند، که هر کس در اینکار مسامحه کند مجازات و عذاب خواهد دید، همچنین اهالی را از پناه دادن به‌فراریان برحذر داشت. اما بسیاری از مردم خود را به‌قضا و قدر سپرده و خویشان و آشنایان را در خانه‌های خود مخفی کرده بودند. چنگیزخان وقتی از این‌جریان باخبر شد، انتقام بیرحمانه‌ای‌گرفت و شهر را آتش زد بطوریکه فقط عمارت‌های عمومی شهر که از آجر درست شده بود، از ویرانی نجات یافت.

اما ارگ هنوز در دست حکمران بود، سرانجام حکمران نیز که دید خود و یارانش غرق در آتشدانهای پر از نفت وشعله شده‌اند و دروازه قلعه در آتش می‌سوزد، و صلاح دید تسلیم شود.

به‌روایت پتی دولاکروا" شهر بخارا به‌حال تاسف باری افتاد، چرا که علم و هنر در آنجا به‌درجه‌ای شکوفا شده بود که هیچ جای دیگر جهان به‌پای آن

نمی‌رسید، و مردانی فرهیخته چون ابن‌سینا از آن برخاسته و باعث شهرت آن شده بودند.

یک مورخ بخارایی که توانسته بود از شهر "فرار کند" فجایع مغولان را در چند کلام توجیه می‌کرد:

"آمدند، کندند و سوختند و بردند و رفتند..."

سقوط سمرقند

بعد،نوبت سمرقند رسید. چنگیزخان امیدداشت مهره اصلی یعنی "محمد" را در آنجا به‌دام اندازد ولی شاه بزدل به‌بلخ گریخته بود و از آنجا نیز هراسان و شتاب زده به‌نیشابور و بعد قزوین و همدان و سرانجام به‌جزیره‌ای در دریای خزر گریخته و پیش از آنکه سال به‌پایان برسد در همان جزیره در تهیدستی شدید از بیماری ذات الجنب درگذشت. بعد از او پسرش جلال‌الدین برتختی نشست که سلطان در سراسر عمر خود با سرسختی از تفویض آن به‌او خودداری کرده بود.

چنگیز با قوای اصلی خود که سایر پسران و ارتشهای پیروزشان به‌آن پیوسته بودند،از راه دره سرسبز وحاصلخیز "زرافشان" روی به‌سمرقند نهاد، از نبرد بخارا اسیران بیشماری نیز همراه این قوا بود که از آنان به‌عنوان پرده حایل استفاده می‌شد، در عین حال، هرکس آنها را از دور می‌دید می‌پنداشت که آنان نیز جزو سپاهیان مغول هستند.

در "سمرقند" بیش از یکصد هزار سرباز بود. سرباز ترک،افغان و... وقتی مغولان شهر را محاصره کردند، پیرامون آن مثل بخارا دیوار کشیده شد.با این تفاوت که دیوارهای سمرقند منظم‌تر و استحکامات آن بیشتر از بخارا بود و دوازده دروازه داشت. میان هر دو دروازه یک قلعه بود، بالای دیوارها نیز برج و بارو ساخته بودند.تا حفاظ جنگاوران باشد.پیرامون آن نیز خندق کنده بودند که درآن آبراهی وجود داشت وآب از رودخانه‌ای کوچک به‌وسیله‌لوله‌های

سربی به‌تمام نقاط شهر می‌رسید. چنگیزخان که در اینجا انتظار مقاومتی طولانی داشت عملیات را با حمله همزمان از چند جهت آغاز کرد، تا شاید مدافعان را مرعوب کند. این حمله‌ها را مردم شهر با یورشهای متقابل پاسخ گفتند، در یکی ازاین ضد حمله‌هاشمار زیادی از مردم غافلگیر و کشته شدند و دلسردی و نومیدی سایه افکند. بزودی گروهی به‌رهبری امامان وقاضیان در شهر تشکیل شد که طرفدار تسلیم بودند و در روز پنجم محاصره، به‌امید نجات زندگی خویش دروازه‌ها را به‌روی دشمن باز کردند.

حکمران و برخی از سواران وفادار از خطوط مغولان با جنگ وستیز گذشته، سربازان ترک که امید رحم و شفقت داشتند، اسلحه را بر زمین نهادند. اما همگی قتل‌عام شدند. مغولان کلیه پیشه‌وران و صنعتگران و افراد قادر به‌کار را به‌اسارت بردند. بقیه اهالی پس از پرداخت غرامت‌های سنگین اجازه یافتند در ویرانه‌های این شهر خالی و ویران زندگی کنند.

"ابن بطوطه" سیاح بزرگ مغربی که در سال ۱۳۳۳ میلادی – ۷۲۳ هجری از سمرقند عبور کرده گفته است این شهر با وجود ویرانی باز هم زیباترین شهرهای جهان است.

بعد از سقوط سمرقند دیگر هیچ چیز جلودار مغولان نبود، تنها جلال‌الدین که فعالانه در جنوب افغانستان می‌کوشید سپاهی گردآورد و به‌یک پیروزی گذرا دست یافت و چنان رشادت و شجاعتی از خود نشان داد که حتی چنگیزخان را به‌اعجاب و تحسین واداشت.

دو سال بعد، شهرهای بزرگ ماورای خزر، افغانستان، شمال ایران "خیوه" "اورگنج"، "بلخ"، "مرو"، "هرات"، "قندهار"، "باهیان"، "نیشابور"، "اردبیل"، "قزوین"، "تبریز"، "قم"، و "مراغه" سقوط کردند برخی مقاومت نشان دادند برخی تقریبا "فوری تسلیم شدند. اکثر قریب به‌اتفاق شهرها با خاک یکسان و مردم آن تا آخرین نفر قتل‌عام شدند، در نیشابور حتی یک سگ و گربه هم نماند. بعد از رفتن مغولها تنها چیزی که برجا بود جمجمه آدمها بود.

بیرحم‌ترین سرداران مغول، "تولی" پسرکوچکتر چنگیزخان بود که به‌قولی نیم‌میلیون نفر را در مرو به‌قتل رسانید درباره مرو، "یاقوت" جغرافیادان

معروف که سر بزنگاه از مرو گریخته بود، نوشته است: "کودکانش مرد، جوانانش قهرمان و پیرانش مقدس بودند".

درسال(۱۲۲۲میلادی – ۶۱۹ هجری) سپاهی به‌فرماندهی دو تن از قاپل‌ترین سرداران چنگیزخان به‌نامهای" جبه"و" سوبوتای" پس از تسخیر شمال باختری ایران راهی گرجستان شد.تا از طریق دروازه خزر" قفقاز" را پشت سر بگذارد و در "اوکراین" و کریمه به‌تاخت‌وتاز مشغول شود. این سپاه زمستان را درکرانه‌های دریای سیاه گذراند و مجددا" متوجه شمال شد و حمله‌های سه ارتش‌را که شاهزادگان مسکو بسیج کرده بودند درهم شکست، پیروزیهای این لشکرهای مغول‌را" بزرگترین شاهکار سوار نظام در تاریخ بشر" دانسته‌اند.

در این حال چنگیزخان پس از آنکه توانست" جلال‌الدین" را به‌آنسوی سند براند به‌سغد برگشت و به‌استراحت پرداخت. سپس در سال (۱۲۲۳ میلادی – ۶۲۰ هجری) سفر طولانی خود را به‌سرزمین آب و اجدادی خود آغاز کرد.تا در آنجا قوریلتای‌را تشکیل دهد و برای احضار پسران و سرداران عمده خود قاصدانی به سمت آنها فرستاد. به‌این ترتیب روسیه توانست نفسی آسوده کند.

بسوی خوارزم

زمانی که چنگیزخان ارتشهای خود را برای حمله به‌خوارزم بسیج می‌کرد تمام کشورهای خراجگزار مغولان دستور داشتند سرباز دهند و همه سرباز فرستاده بودند جز" تانگوتها" چنگیزخان این نافرمانی‌را نه‌بخشیده بود و نه فراموش کرده بود و حالا زمان انتقام فرا رسیده بود در(ژوئن ۱۲۲۶ میلادی رجب ۶۲۳ هجری) سپاهی یکصدوپنجاه هزار نفری به‌مصاف "آشاگامبو" فرمانده خشن تانگوت رفت. دو پسرتولی" قوبیلای" و" هلاکو" نیز درکنار او بودند. این دو بااینکه کوچک بودند رشادت بسیار از خود نشان دادند.

بعد از این واقعه، چنگیز از اسب سقوط کرد وتبی شدید گریبان او را گرفت تا به‌او بفهماند که با شصت سال سن نمی‌تواند دشواریهای کارزار را تحمل کند.

اما چنگیزخان مسائل خود را نادیده گرفت و با سپاهیان خود پیش راند و یک شهر مهم تانگغوت را تصرف کرد و در پائیز همان سال قوای اصلی دشمن را در دشتهای آب گرفته و یخ بسته کنار رود زرد "هوانگ هو" تارومار نمود. اندکی بعد پادشاه تانگغوتها تقاضای صلح کرد و سرانجام به‌قتل رسید. چنگیزخان باز هم آرام و قرار نیافت، درحالیکه در مرزهای چین جنوبی خیمه‌زده بود و پیروزیهای تازه را جشن می‌گرفت و آماده حمله به "هوتان" می‌شد، به‌او خبر دادند فرزند بزرگش "جوچی" مرده است، بر اثر این ضربه، تب سخت دیگری عارضش شد و کمی بعد دریافت که درحال موت است، تمام اعضای حاضر خاندان را فرا خواند. در حضور آنها خود را نگهداشت و بی‌توجه به‌تمام دردهایی که آزارش میداد همان نگاه پرجبروت را که تا آن زمان حتی فرزندانش و بزرگان خاور زمین را می‌لرزاند و به‌احترام وامیداشت در چشمان خود ظاهر ساخت.

در همان حال وصیت کرد اوکتای پسر سومش به‌جای او بنشیند و همسرش "بورتای" تا زمان تشکیل قوریلتای نایب‌السلطنه باشد و قرار شد در زمان "اوکتای" "باتو" پسر "جوچی" بر متصرفات باختری، جغتای بر متصرفات خاوری و تولی بر سرزمین اصلی مغولستان حکومت کنند. چنگیزخان بیش از هر چیز دیگرخاندان خود را به‌حفظ اتحاد دعوت کرد و به‌گفته راویان چنگیز برای آنکه درس اتحاد به‌پسران خود بدهد یک دسته تیر به‌آنها داد و خواست تا آن را بشکنند. وقتی هیچکدام نتوانستند، تیرها را دانه دانه به‌آنها داد تا بشکنند و البته این‌بار توانستند.

چنگیزخان در پایان

چنگیزخان (در ۲۴ اوت ۱۳۲۷ میلادی - ۹ رمضان ۶۲۴ هجری) از دنیا رفت، وقتی خبر مرگ چنگیزخان پخش شد. همه‌جا صدای گریه برخاست. تمام خانواده گریستند. بزرگان دربار ماتم گرفتند، سپاهیان اندوهگین شدند، در همان حال جنازه‌اش را به‌مغولستان بردند و در بالای تپه‌ای در میان جنگلی که

کودکی‌اش را در آن گذرانده بود، دفن کردند. تمام کسانی که در خاک‌سپاری‌اش شرکت کرده بودند و همه آنهایی که تابوتش را در راه دیده بودند، به‌قتل رسیدند تا قبر چنگیزخان پنهان بماند.

بدین‌سان فرمانروایی یکی از شگفت‌انگیزترین فاتحان آسیایی به‌پایان خود رسید. به‌سادگی می‌توان بیرحمی‌ها و شقاوتهای چنگیزخان و سرداران او را محکوم کرد. اما به‌اوضاع و احوال این خونریزیها نیز باید در چشم‌انداز راستین نگریست و باید به‌یاد داشت که چنگیزخان امپراطوری بزرگی را پایه‌گذاری کرد که در زمان حیاتش آرامش تاتاری بر آن حاکم بوده.

چنانکه گفته‌اند، در قلمرو او زنی با کیسه‌ای پر از طلا می‌توانست ازاین سو به‌آنسو سفر کند بی‌آنکه تعرضی ببیند!

حکایت

مراجعت چنگیز خان

از ولایت ختای و فرود آمدن بجایگاه اردوها خویش

چنگیز خان بعد از آنک ولایات و بلاد و قلاع مذکور از ممالک ختای در مدت چهار سال کی یاد کرده شد بر وجهی کی شرح داده آمد
مسخر و مستخلص گردانید مظفر و منصور از آن جانب مراجعت نمود و هم در [illegible] بارودها خویش نزول فرمود



حکایت

فرستادن چنگیز خان سوبدای بهادر را با لشکر بحکم قوم مکریت و آخر حال و دولت ایشان [illegible]

چون چنگیز خان بوجهی که ذکر رفت از فتح ولایات ختای فارغ شده مراجعت فرموده [illegible]

اردوی چنگیز خان ــ از یک دستنوشتهٔ ایرانی سدهٔ چهاردهم / هشتم هجری/منتعلق به رشید الدین

۴

چنگیز به روایت واسیلی‌یان

نیز کسی نیست. سلطان می‌اندیشد که در میان آنها یکی هست که خود را پنهان کرده و در کمین است تا خنجر به‌قلب او، به‌قلبی که فقط برای سعادت و عظمت خاندان جلیل خوارزمشاهیان زنده و در تپش است فرود آورد و فرمان می‌دهد همه دور شوند، همه‌چیز ناپدید می‌گردد و پیرامون او را هامون خاموش و تاریک فرا می‌گیرد و او در این بیابان بی‌پایان، یکه‌وتنها می‌ماند. اما در اینجا، در همین نزدیکی، پشت یکی از تپه‌ها، کسی در تاریکی پنهان است. همان کسی که باید خنجر خود را در قلب سلطان فرود آورد. همه خواستار مرگ او هستند ولی تنها یک تن عزم بر قتل سلطان جزم کرده است" این یک تن کیست؟

غریوی برمی‌خیزد و ولوله‌ای در فضا می‌افکند..

" عمر و اقبال جلال‌الدین پاینده باد، سرفراز باد جلال‌الدین فرزند رشید و ولیعهد خوارزمشاه..."

سلطان می‌اندیشد" اینان مرا فراموش کرده، برای بوسه زدن بر دست فرزند من آماده‌اند، باید به‌این فتنه پایان داد. هرکس بخواهد در راه من سد شود، سرش را بر سنگ خواهم کوفت، خواه خلیفه بغداد باشد خواه پسر نافرمان‌من..

***

سلطان سه امام سالخورده را به‌حضور خواند تا خوابش را تعبیر کنند. امامان چون به‌حضور آمدند، پیش خود گفته بودند که هرچه سلطان بگوید سخنش را تائید کنند و چیزی در مقام انکار نگویند.

سلطان خطاب به‌آنها گفت:

ـ فتوا بدهید، آیا من که مقتدرترین فرمانروای اسلامم، حق دارم طلب کنم که خلیفه بغداد از من اطاعت کند؟ و نیز فتوا بدهید، اگر خلیفه نخواهد گردن به‌اطاعت نهد تکلیف من چیست؟

امامان فقیه، کتب قدیمی ضخیمی را که با خود آورده بودند، گشودند و پس از تلاوت آیاتی چند از قرآن به‌تفسیر آن پرداختند و گفتند:

ـ خوارزمشاه پس از پروردگار متعال بزرگترین قدرت روی زمین است، در هر امری رأی او عین صواب و هر فرمان و هر کلامش مقدس است.

سلطان همچنان که به‌سخنان امامان گوش میداد تکیه بر مخده‌ای که خادمان

آماده کرده بودند، داده به‌خواب رفت و این نشانه خشنودی او از فتوای علمای دین بود .

توطئه ترکان خاتون

سلطان محمد خوارزمشاه با چهره‌ای عبوس و دستار پرندین سپید مزین به رشته‌های الماس رخشنده براسب گلگون وسینه فراخ زرین لگام سوار بود ، ردای زربفت ،کمر زرنگار و شمشیر مرصع به‌گوهرهای گرانبهای سلطان در پرتو آفتاب تلؤلوی خیره‌کننده داشت . در این‌حال پیشاپیش سوارانی که کلاههای پوستی سفید و خفتان‌های سرخ‌فام راه‌راه وشمشیرهای هلالی‌زرنگار داشتند ، از دروازه ارک بیرون آمد ، پشت سر فرمانروای خوارزم دو سوار دیگر نیز روان بودند. یکی جلال‌الدین ولیعهد سلطان که بر اسبی ترکمن کهری که قلاده‌ای سیمین بـر گردن داشت، سوار بود. دیگری قطب‌الدین ارزلاق‌شاه‌پسرخردسال‌سلطان‌آراسته به‌قبای زرتار سوار بر اسب ابلقی که یال بلند سیاه داشت.این یکی کوچکترین و محبوب‌ترین فرزند سلطان بود. سلطان بسوی دروازه قصر سلطان‌خاتون ، ملکه مادر می‌رفت ، مردم برای تماشای مرکب سلطان از کوچه‌های اطراف بیرون می‌آمدند و بر سر بام‌هاو دیوارها می‌رفتند و وقتی مرکب سلطان نمودار می‌شد، بانک بر می‌آوردند :

ــ عمر و دولت سلطان محمد فاتح پاینده باد .

سلطان متوجه شده بود که انبوه سپاهیان قبچاق بیشتر از همیشه و چنـد برابر ملتزمان اوست و در شگفت شده بود که چرا آنها را گرد آورده‌اند و بیم داشت که مبادا دامی در کار باشد . اما اندیشید : مگر مادر برای پسر خود دام می‌گستراند ؟! و با این اندیشه پیش رفت ،تا به‌قصر ترکان‌خاتون رسید . درقصر ملکه برابر مادر قرار گرفت دو دست بر سینه نهاد و تعظیم‌کنان گفت :

ــ سلام برترکان‌خاتون ، پرتو عظمت و مظهر عدالت . . .

ترکان خاتون گفت :

ـ مادرت ، بیوه بینوا و سیاه‌بخت ، به‌بزرگترین فرمانروای گیتی ، خیرمقدم می‌گوید ، مرامشعوف کن و در کنارم بنشین .

سلطان محمد سر بلند کرد و چشمان سیاه و گزنده و شررباری را در مقابل خود دید ، با اینکه در مقام فرمانروای مملکت بایستی در کنار مادر بر تخت می‌نشست ، پائین پای او بر قالی نشست .

ترکان خاتون گفت :

ـ فرزند گرامی من ، من ترا به‌اینجا خوانده‌ام تا در امر خطیری که سعادت و عاقبت خاندان جلیل خوارزمشاهیان و مقدرات خانان قبچاق وفادار تو به‌آن وابسته است با تو مشورت کنم . می‌باید تخت و تاج ما ، ارکان دولت ما و احوال و انصار ما را حفاظت کرد . . .

سلطان گفت :

ـ من برای شنیدن اوامر مادر فرزانه و خردمندم آماده‌ام .

ترکان خاتون گفت :

ـ به‌کلبه حقیر من خبر رسیده که تو باز آهنگ لشکرکشی به‌بلاد دور داری و اراده‌ات بر آن قرار گرفته است که بار دیگر مرکب شاهوار ، در عرصه پیکار به‌جولان آری. اما چه کسی می‌تواند مشیت الهی را از پیش در دفتر تقدیر بخواند ؟ اگر تو در این جهاد مقدس به‌شهادت برسی و از آن‌جا چون شهابی در فردوس برین فرود آیی ، با کوتاه شدن دست قدرت تو چه بسا در اینجا فتنه و آشوب برپا شود. نوه مغرور ما جلال‌الدین با ترکمن‌ها مرافعه دارد و منتظر فرصت است تا روزی جملهٔ ما قبچاقیان را از دم تیغ بگذراند . پس بر ما واجب است که تدبیری بیاندیشیم ، تا کار از کار نگذشته بجای او جانشین دیگری برای سلطنت‌خوارزم نامزد کنیم .

خانان قبچاق بانک برآوردند که :

ـ رأی پسندیده‌ایست !

ملکه گفت :

ـ من پس از مشورت با این اکابر اعیان قبیله قبچاق بر آن شدم که خواسته کلیه قبچاقیان را با تو در میان بگذارم تا قطب‌الدین ارزلاق شاه پسر کوچکتر

خود فرزند خاتون محبوبت خانزاده قبچاق را به‌ولیعهدی خوارزم نامزد کنی و جلال‌الدین را به‌حکومت یکی از دورترین ولایات بفرستی. حضور او در اینجا هم برای تو وهم برای همه ما پیوسته مایه خطر است... اگر این تقاضا را نپذیری تمام قبچاقیان خوارزم را ترک می‌گویند و من نیز چون در یوزه دربدری از پی آنان خواهم رفت.

سلطان سر در گریبان تفکر برده بود. ترکان خاتون که فرزند خود را مردد یافت، سر برگرداند به‌محمدبن صالح ناظراملاک خود اشاره‌ای کرد. مرد از تالار بیرون رفت و لحظه‌ای بعد با طفل هفت هشت ساله‌ای وارد شد. ترکان خاتون گفت:

ـ اینک ولیعهد تازه شما.

رو به‌حاضران کرد و باز گفت:

ـ مژده می‌دهم که خوارزمشاه با ولیعهدی او موافقت دارد.

قبچاقیان بانک برآوردند:

ـ عمر و اقبال سلطان قبچاق هم خون‌ما پاینده باد.

سلطان محمد از جا برخاست پسر را در آغوش کشید و کنار ترکان خاتون نشاند و گفت:

ـ من حاجت شما را برآوردم. حال شما باید از اراده من متابعت کنید. ناصر خلیفه بغداد دشمن دیرین من برضد من فتنه آغاز کرده و رعایای مرا به شورش می‌خواند. تا ناصر بدسگال سرنگون نگردد خوارزم روی آرامش نخواهد دید. خلیفه بغداد باید منصوب ما و امین ما باشد...

بزرگ قبچاقیان گفت:

ـ شهریارا هرجاکه قدرت تو اشارت کند، همه یکدل و یک‌جان به‌آنسو خواهیم راند. ولی باید نخست ایل‌های خود را ازخوف و هراس وارهانیم چه، پیکهای ما خبر آورده‌اند که قومی بی‌نام و نشان از بت‌پرستان وحشی بی‌خبر از آئین مقدس اسلام بر خاک ما تاخته‌اند بارمه‌ها و شتران و ارابه‌های خود آمده مراتع ما را اشغال کرده‌اند، باید در رفتن به‌دشت ما شتاب کرد و این شب‌پرستان را به‌زخم شمشیر از پای درآورد... پس لشکر را برانگیز و به‌سوی دشت قبچاق بران.

در این هنگام کاتبی قلم به‌دست پیش آمد و زانو زد و ورق نوشته‌ای را دو دستی تقدیم سلطان کرد. خوارزمشاه پرسید:

ــ این چیست؟

کاتب گفت:

ــ فرمان همایون درباب تفویض ولایت عهدی به‌فرزندکهتر محبوبتان قطب‌الدین ارزلاق شاه،پیش از بلوغ، فرمانروایی خوارزم و قیمومیت ولیعهد جوانبخت با مام شما شهربانو، ترکان خاتون خواهد بود.

ترکان خاتون نیز اضافه کرد:

ــ فرزند بزرگوارم، تا زمانی که ما زمام حکومت را به‌دست داریم تو می‌توانی با سپاه خود سراسر گیتی را به‌پیمایی و با هرکس میخواهی بجنگی.

سلطان فرمان را صحه گذاشت و قلم را به‌دست مادر داد و ترکان خاتون نوشت:

ترکان خاتون ملکه آفاق... شاه زنان عالم...

در حالیکه این جریانات واقع می‌شد.جلال‌الدین فرزند بزرگ شاه چون باد از آن میانه دور شده بود و در خود این اندیشه را داشت که گناه من چیست که ازمادر ترکمن زاده شده‌ام و قبچاقیان خواستار ولیعهد قبچاقی‌هستند... ولی ای کاش پدرم قبچاقیان را میراند و خود بی‌دخالت آنان سلطنت می‌کرد." و با این اندیشه تابه‌باغ تلال که بیرون شهر گورگنج بوده رفت

اسیری از چنگیز می‌گوید

جلال‌الدین، تازه از خستگی راه رهیده بود که تیمور ملک امیر حراست قصر شاه‌به‌او پیوست. تیمورملک که جنگاوری آزموده و بسیار کارزار دیده بود،به‌دعوت جلال‌الدین به‌سوی او آمده و خبر آورده بود که پیک‌های قبچاق از خوارزمشاه خواسته‌اند سپاه به‌سوی قبچاق برانند و سلطان نیز خیال چنین جنگی دارد، در حالیکه تیمورملک با جلال‌الدین به‌گفتگو مشغول بودند، قره خنجر معروف

به‌پلنگ صحرا که از یاران نزدیک جلال‌الدین بود نیز به‌آندو پیوست: در این احوال علی‌جان امیر سپاه کوچکی در مرزهای خاوری خوارزم، با پنج چابک سوار به‌آنسو آمدند و چون با محافظین گورگنج مواجه شدند ، گفتند که به‌دیدار تیمور ملک سالار خود می‌روند و اسیری با خود دارند . . .

سربازانی که راه بر ایشان بسته بودند گفتند که تیمورملک نزد جلال‌الدین خان است و آنها رابه‌سوی باغ تلال رهنمون شدند .

سواران بااسیر دست‌وپابسته بسوی باغ روان شدند و به‌خدمت جلال‌الدین رسیدند .اسیرهنوز نیمه‌جانی داشت ، جلال‌الدین بعد از آنکه حکیم‌الزمان را فرا خواند ، از علی‌جان پرسید :

ـ تو او را اسیر کرده‌ای؟ از کجا؟

علی‌جان گفت :

ـ در صحرای مجاور اترار ، بسیار نیرومند و سخت‌کوش‌بود .

در این اثنا اسیر به‌هوش آمد در حالیکه اسبان زیبای جلال‌الدین و یارانش را نگاه می‌کرد زیرلب چیزی گفت :

علی‌جان در توجیه کلام او گفت :

ـ می‌گوید همه این اسبان به‌وسیله چنگیزخان شکست‌ناپذیر غارت خواهد شد .

جلال‌الدین پرسید :

ـ تو زبان او را چگونه میدانی؟

علی‌جان گفت :

ـ من در گذشته با کاروانها به‌چین و ختن می‌رفتم واز مساکن اقوام تاتار می‌گذشتم و همانجا زبانشان را آموختم .

تیمور پرسید :

ـ این چنگیزخان شکست‌ناپذیر کیست؟ چگونه شکست‌ناپذیر است؟ این کافر ملعون مگر نمی‌داند که تنها سلطان محمد خوارزمشاه، فرمانروای شکست‌ناپذیر تمام اقوام عالم است؟

جلال‌الدین گفت :

ـ بگذار هرچه می‌خواهد بگوید ما هرچه را درباره این سرکرده شکست‌ناپذیر

تاتاران لازم باشد،خواهیم شنید .

در این هنگام حکیم‌الزمان رسید و روغن شفافی را روی سینه بیمار ریخت و با میله‌ای استخوانی به‌کندن کرمهایی که بر زخمهای او نشسته بودند،پرداخت و بعد،معجونی ساخت و به‌اسیر نوشانید ، کمی بعد اسیر چشم گشود و به‌سخن آمد و نالید که :

" . . . برای قوم تیره‌بخت من جایی جز ریگزارها و دره‌های سنگلاخ نمانده ، رمه‌های ما بی‌علف مانده،تباه شدند ، اسبان ما نزار شدند و توان رفتن ندارند و باعث تمام این تیره‌روزیها ، خان‌های پرکبر و خاقان ریش قرمزشان چنگیزخان شکست‌ناپذیر است که اکنون قوم مغول را برای تاراج گیتی به‌کشورهای دیگر می‌کشاند .

جلال‌الدین پرسید :

ـ این چنگیزخان کیست ؟

اسیر بانگ برآورد :

ـ کیست که تموچین، چنگیزخان را نشناسد ، من از چنگ او گریختم . چنگیز خان هرکس را که سر بندگی در برابرش فرود نیاورد ، هرگز نمی‌بخشد . از یاغیان انتقام می‌کشد و کسانی را که روزی با او جنگیده باشند تعقیب می‌کند و بیخ وتبارشان‌را تا آخرین کودک شیرخوار برمی‌اندازد .

جلال‌الدین پرسید :

ـ تو کیستی ؟ و چگونه چنین بی‌پروا برچنگیزخان می‌تازی؟

اسیر گفت :

ـ من شکارچی آزادی هستم . خودم خان خود و نوکر خویشم . از لشکر چنگیزخان گریختم زیرا این پیر ترش‌رو حکم داد تیـره پشت پدر و برادر مرا در هم شکستند.این خاقان ریش قرمز ، زیباترین دختران را می‌ستاند و کنیز خود می‌کند . او در جهان هیچ اراده‌ای را جز اراده خاقانی خود تحمل نمی‌کند . . . من از چنگ او گریختم و می‌رفتم تا در انتهای عالم به‌سامانی دست یابم که جایگاه وحوش وعرصه شکارچیان آزادی چون خود من باشد و پای نوکران چنگیز بدنهاد به‌آن نرسد .

جلال‌الدین پرسید :

ـ چنگیزخان اکنون کجاست و در تدارک چه‌کاریست ؟

اسیر گفت :

ـ قلمرو چنگیز به‌دریاچه‌ای میماند که لبالب از آب شده و بر کرانه‌های خود فشار می‌آورد تا سد را درهم شکند و سر ریز کند. چنگیزخان خود را آماده کرده و سپاهیانش تیغ ها را تیز کرده‌اند و در انتظار فرمانند تا بر بلاد مغرب زمین هجوم ببرند ،آنها به‌آهنگ تاراج بلاد شما ، به‌اینسو خواهند تاخت.

تیمورملک گفت :

ـ ما باید به‌این مرد دلیر امان بدهیم تا در میان‌ما باشد و با دختری ترکمن وصلت کند. جلال‌الدین در اندیشه فرو رفته بود با خود میگفت :

ـ این چنگیزخان کیست. سخنان این مرد مرا اندیشناک می‌کند ، باید از تمام احوال چنگیز آگاه شد .

نخستین رویارویی

در همان ایام سلطان محمد خوارزمشاه با خشم تمام از گورگنج به‌سوی سمرقند می‌تاخت تا عثمان‌خان داماد خود را که جسارت ورزیده و بر شهریار خود شوریده بود، به‌کیفر رساند. وقتی به‌دروازه سمرقند رسید ، شهر را محاصره کرد و فرمود تا منادی زنند اگر نافرمانی ادامه یابد همه از خرد و کلان تا آخرین کودک شیرخوار به‌قتل می‌رسند و حتی خارجیان‌مقیم سمرقند را زنده نمی‌گذارند. عثمان خان در همان آغاز امان خواست و شهر تسلیم شد ، اما دختر سلطان که در قلعه برابر شورشیان ایستادگی بسیار کرده بود ، حتی وقتی سلطان شوهرش را بخشید از پدر خواست از عفو او چشم بپوشد واو را به‌قتل برساند. سلطان نیز فرمود همان شبانه عثمان را کشتند و با قتل خویشان و بستگان او خاندان قراختائیان را که سالها بر سمرقند حکومت داشتند برانداختند واز آن پس سمرقند پایتخت خوارزمشاه شد .

در روزهایی که سلطان محمد خوارزمشاه سرگرم بازسازی سمرقند بود امیران قبچاق و ترکان خاتون از او طلب کردند که به‌دست قبچاق لشکر براند و قوم "مرکیت" تاتار را که عرصه را بر طوایف قبچاق تنگ آورده بودند تارومار سازد.

در اوان بهاربعد، سلطان محمد به‌گورگنج شتافت و از آنجا با سپاهی گران آهنگ پیکار با قوم مرکیت تاتار را کرد.

در مقدمه سپاه طلایه‌داران می‌تاختند و خوارزمشاه از پی آنان روان بود، جلال‌الدین پسر مغضوب سلطان نیز با ترکمن‌های همیشه نافرمان از همه عقب‌تر حرکت می‌کرد.

لشکریان خوارزم پس از عبور از گدار سیحون به‌خلیج خنگ "ساری چفانک" رسیدند، سلطان درآن مکان اطراق کرد و تا از طلایه‌داران خبری‌برسد، خود سرگرم شکار شد. تا خبر رسید که مرکیت‌های تاتار در سمت شمال، درپائین دست رودخانه" قرقیز" دیده شده‌اند. خوارزمشاه سران سپاه را خواند و در کار حمله به‌شور پرداخت و در نهایت تصمیم گرفته شد که سلطان در قلب سپاه برای وارد آوردن ضربت قطعی و نهایی بر دشمن جای بگیرد. میسره سپاه در دست "طغای خان "سلطان قبچاق و میمنه درفرمان جلال‌الدین خوارزم باشد.

فردای آن روز لشکریان شتابان به‌راه افتادند و پس از دو اطراق‌به "قرقیز" رسیدند.رود " قرقیز" هنوز از یخ شکننده و ناپایدار پوشیده بود و به‌سپاه امکان عبور را نمی‌داد. خوارزمشاه به‌سپاهیان فرمان داد در میان نیزارهاو قعر دره‌ها پنهان شوند، وقتی رودخانه ازیخ خالی شد. طلایه‌داران گدارها را یافتند و سپاه از آن‌گذشت وصحرایی بیکران و خاموش و مرموز در برابر سپاه به چشم آمد. هماندم طلایه‌داران از بلندی تپه‌ها به‌سویی اشاره کردند. لشکریان به‌آنسو رفتند و پیش روی خود میدان جنگی دیدند که جنگجویان بسیاری بر خاک افتاده بودند. چندین هزار " مرکیت " درآنجا به‌خاک افتاده بودند، در همین لحظات، سواری آمد و خبر آورد که مرکیتی را زنده یافته است که می‌تواند سخن بگوید.

خوارزمشاه اسب به‌آنسو تاخت و ملازمان نیز از پی اورفتند "مرکیت" درپای تپه نشسته، سرش از فرق تا پیشانی شکافته‌بود.

مرکیت زخمی درهمان حال نالید که:

ــ ما قومی بزرگ بودیم . خان ما " توقنابیکی " بود .او با پسر خود ،قولتوقان که شکارچی ماهری‌بود،گریختند ، در وقت گریز به‌ما گفتند شما هم بگریزید تا از شراره خشم چنگیزخان ریش قرمز ایمن بمانید و او قصد دارد تبار قوم " مرکیت " را از بیخ براندازد .

ما تا آنجا که می‌توانستیم در گریختن شتاب کردیم. درحالیکه دو سگ خون آشام‌سردرپـی مـا نهاده بودند" جوچی‌خان" پسر بزرگ خاقان این سگ‌ها را از پی‌ما روان کرده بود ، سرانجام مغولان چون گرگهای گرسنه بر ما هجوم بردند. بیست هزار مغول بر ما تاختند و راه نجاتی نماندرودقرقیزنیزطغیان‌کرده تخته‌های یخ بر آن شناور بود . . . همه در محاصره ماندیم،عده زیادی کشته شدند و باقی را به‌اسیری بردند . . .حالا چنگیزخان ریش قرمز .در" پورت "زرد بر پشته نمد لم داده و می‌خندد .

امرای قبچاق خـروش برآوردند،ما را بـه‌جنگ این راهزنان ببر تـا دمار از روزگارشان برآوریم و بزور شمشیرغنایم را از چنگ آنان بدربریم،خوارزمشاه‌گفت: ــما به‌آنان می‌رسیم و فرمود تا شیپورها را به‌صدا درآورند. سپاهیان به‌حرکت در آمدند و تمام شب را راه سپردند ، سحرگاه دشت را پرده‌ای از مه غلیظ پوشاند ، ولی نسیم صبحگاه پاره‌های مه را پراکند و در گستره زرین‌فام افق ، در دامنه تپه‌ها،خرمنهای بیشمار آتش به‌چشم آمد . این‌جا اردوگاه، قوم ناشناس بود که به‌نزدیک شدن‌سپاه خوارزمشاه پی‌برده بودند .

در همین حال ، پیر سپیدمحاسنی که دستاری سپید بر سر داشت و ردای ارغوانی پوشیده بود،با اسبی ترکمن به‌سوی محلی که خوارزمشاه بر پشت مرکب خود نشسته بود آمد ، یکبار که سربازان‌راه را بر او بستند گفت :

ــ من نیز مسلمانم و می‌خواهم سردار بزرگ شما را ببینم . و چون برابر اسب سلطان رسید ، از اسب فرود آمد و دست بر سینه نهاد و سر فرود آورد و گفت :

ــ سردار لشکر مغول " الغ نویان " (۱) ، جوچی‌خان ، پسرچنگیزخان فرمانروای بلاد شرق مرا فرموده بـه‌فرمانروای مقتدر بلاد غرب علاءالدین محمد تهنیت

---

۱ ــ شاهزاده بزرگ .

بگویم. او تو را سلام می‌رساند و می‌پرسد : سپاهیان دلیر سلطان به‌چه سبب تمام شب با چنین شتاب لشکر مغول را تعقیب می‌کنید ؟

خوارزمشاه ساکت ماند و دست بر محاسن خود کشید پیر باز گفت :

– جوچی‌خان فرمود به‌سمع سلطان برسانم که‌پدرش چنگیزخان فرمانروای شکست ناپذیر به‌سرداران خود فرموده بود، تا مرکیت‌های یاغی را که از اطاعت خاقان سر برتافته بودند به‌کیفربرسانند، اینک لشکر مغول آنان را تباه کرده به‌زادگاه خود باز می‌گردند .

پیر مکثی کرد وباز گفت :

– چنگیزخان فرمانروای همه اقوام یورت‌نشین بـه ما فرمان داده‌که اگر به لشکر اسلام رسیدید با آنان از در دوستی درآئید . جوچی‌خان به‌نشانه دوستی بخشی از نعمتی را که به‌غنیمت گرفته به‌ضمیمه‌اسیران " مرکیت " به‌سپاهیان‌سلطان پیشکش می‌دهد .

سلطان تازیانه‌ای بر اسب نواخت و گفت :

– به‌سرکرده خود پیغام بده که‌گرچه چنگیزخان‌ترا از محاربت با من منع کرده، ولی خداوند تبارک و تعالی مرا رسالتی دیگر داده و فرموده است بر لشکر تو حمله ببرم تا روی زمین را از لوث وجود شما کافران بت‌پرست پاک کنم و در خور تفضل الهی گردم . "

پیرمرد حیران و هراسان نزد سواران مغول بازگشت . و خوارزمشاه به سران سپاه خود فرمان داد :

– میسره و میمنه سپاه از جناحین اردوگاه مغولان بگذرند و آنها را در محاصره گیرند و قلب سپاه که من در آن جای دارم به‌عنوان نیروی ذخیره ، هر جا به‌کمک و ضربت قاطع نیاز باشد ، می‌رود .

این را گفت و خود بر بالای تپه رفت و از اسب فرود آمد و بر سفره‌ای رنگین نشست .

میمنـه سپـاه در فرمان جلال‌الدین بود ، جلال‌الدین همچنان که بر فراز اسب کهر خود بود، دوست خود قره خنجر را به‌حضور طلبید و طرحی‌را که برای نبرد ریخته بود با او در میان نهاد :

جلال‌الدین گفت :

" آن باتلاق شوره‌زار را می‌بینی ، شکست یا کامیابی ما در همانجا نهفته است تاتاران چندان نیستند ، سپاه ما سه برابر آنهاست ، اگر من بتوانم به‌جنگاوران خود اعتماد کنم بر سپاهی لشکر نیازی نیست . . . من از " مرکیت " در حال نزع شنیدم که مغولان جمعا " بیست هزارند ، اگر ده هزار نفر بر ما حمله‌کنند . ترکمن‌های ما شش هزار و قراختایی‌ها پنج هزارند ، هرچند که آنها از فرط استیصال به ما روی آورده‌اند. اما به‌امید کشف غنائم بیشتر می‌تازند . تاتاران آنها را واپس می‌رانند و به‌جانب ما روی می‌آورند ما با تمام قهر بر آنان می‌تازیم و از پهلو بر ایشان ضربت می‌زنیم و آنان را به‌باتلاق می‌رانیم . آنها در گل و لای چسبناک می‌افتند و ما به‌زخم شمشیر و تیر آنها را از پای درمی‌آوریم و به‌نجات پدر می‌شتابیم .

قره‌خنجر به‌سوی ترکمن‌ها تاخت و چند سوار را پیش خود خواند و پس از شوری کوتاه سه‌هزار سوار گرد آورد و در پشت تپه‌های در کمین تاتاران نشست جلال‌الدین نیز بسوی قراختائیان رفت و فریاد زد :

- یلان قراختایی اینک اردوگاه بیانگردان در برابر شماست ،اینان چون دزدان شبانگاه از غار خود بیرون می‌آیند و غنایم سرشار ما را به‌یغما می‌برند. این غنائم تنها به‌ما خداوندان این دشت تعلق دارد. بر آنها بتازید و هرچه می‌خواهید از اردوگاهشان به تاراج برید .

قراختائیان به‌جنبش درآمدند و چهارنعل به‌سوی اردوگاه تاتاران تاختند . جنگ آغاز شده بود .

سلطان بر بالای تپه ران بریان اردک وحشی را به‌دست داشت و با شیخ الاسلام پیشوای ریش سفیدان روحانی مزاح می‌کرد .

یک رده از جنگجویان مغول چون باد پیش تاختند و با سواران قبچاق در آویختند ،آنگاه نخستین هزاره از مغولان رده به‌رده ، هر رده مرکب از صد سوار به پشت اسبان کوتاه ژولیده موی خویش نشسته وبه‌سمت آوردگاه روی آوردند . هزاره دوم نیز بهمین‌ترتیب . . . مغولان هوهوکنان پیش می‌تاختند و سلطان از بالای تپه می‌دید که سواران مغول‌گروه گروه از اردوگاه کنده می‌شوند . قبچاقیان

نیز به‌جنب‌وجوش درآمده بودند تابه‌سوی اردوگاه مغولان بروند و بنه آنان را تاراج کنند ولی هزاره سوم مغول راه را بر ایشان سد کرد و هر دو گروه در هم ریختند.

سلطان محمد مضطرب پنجه در ریش خود کشیده و به‌صحنه نبرد می‌نگریست و می‌دید که چگونه چهار گروه از مغولان مستقیم به‌قلب سپاه او روی آورده و به سوی تپه‌ای که سلطان بر آن نشسته بود روی آورده‌اند.

سواران زبده قبچاق به‌مقابله با مغولان شتافتند. مغولان لحظه‌ای درنگ کردند تا راه بگشایند، سپس باز بسوی تپه قرارگاه" سلطان محمد" تاختند، سلطان لحظه‌ای به‌اطراف نگریست چون کسی را ندید فریاد زد:

ــ اسب، اسب!!

و هنوز اسب نرسیده از شیب تپه فرود آمد و شتاب‌زده بر پشت اسبی جست و راه دشت پیش گرفت.

وقتی مغولان بر بالای تپه رسیدند فقط یکی از ملازمان سلطان برجای مانده بود و او کسی جز شیخ‌الاسلام سپیدموی نبود، او وقتی ملازمان سلطان می‌گریختند خود را از اسب به‌زیر انداخته و قالی را صاف کرد و به‌زانو نشسته و از لای چین‌های عمامه سپیدش لوح زرین بیضی شکلی را بیرون آورده به‌دست گرفته بود.

مغولان شتابان به‌پای تپه رسیدند و سه‌تن از سرداران آنها همراه با دیلماج پیر ازتپه بالا آمدند، یکی از سواران جوچی پسر بزرگ چنگیزخان‌بود. شیخ‌الاسلام ظاهرا" غرق در نماز بود. پیر دیلماج گفت:

ــ این مرد از مؤمنین است!

شیخ‌الاسلام قدراست کرد، دست بر سینه نهاد و سری فرودآورد و با قدمهایی کوتاه‌به‌طرف "جوچی" رفت و در حالیکه لوحه زرین را به‌او عرضه می‌داشت به‌آرامی گفت:

ــ من سه‌سال است که غلام وفادار چنگیزخان گیتی ستانم و هرماه با کاروانیان برای امیر مغول واقع در سر شاهراه چین نامه می‌فرستادم، اکنون التماس دارم که مرا دراردوی مغول به‌خدمت بپذیرید. من نمی‌خواهم به‌خوارزم بازگردم.

دیلماج سخنان او را به‌زبان مغولی بازگفت. "جوچی‌خان" لوح زرین را بی‌اعتنا گرفت نگاهی کرد و به‌او بازگرداند وگفت:

ــ نه. تا تو در کنار سلطان هستی بدرد ما میخوری.زود نزد سلطان خود بازگرد و همچنان صادقانه برما خدمت کن و نامه بفرست.

پیکار به‌پای تپه رسیده بود، ترکمنهای جلال‌الدین میسره مغولان را در هم شکسته جمعی را کشته و جمعی را به‌باتلاق رانده بودند.

کارزار تا غروب ادامه یافت و چون شب فرا رسید مغولان یکباره دست از جنگ کشیدند و به‌سوی اردوگاه خود شتافتند. "سلطان محمد خوارزمشاه" نیز به تپه قرارگاه خود بازگشت و شب را با دلی پراضطراب به‌سر آورد در آن حال می‌گفت: که فردا جنگ را ادامه خواهد داد.

"جلال‌الدین" می‌گفت:

ــ بایستی به‌نبرد ادامه داد، عقب‌نشینی در برابر مغولان که در این پیکار نتوانسته‌اند بر سپاهیان ما غالب آیند،نام ما را ننگین خواهد ساخت، آنها اینک در اردوگاه خود هستند بایستی شبانه بر آنان شبیخون زد و کار را یکسره ساخت...

"سلطان محمد" نبرد را به‌فردا واگذاشت اما چون بامداد شد و سپاهیان خوارزم برای نبرد صف آراستند، سراسر دشت را از مغولان خالی یافتند.حتی یک جنگجوی مغولی برجا نمانده بود. مغولان به‌سوی خاور تاخته بودند.

"جلال‌الدین" گفت:

ــ این طلایه سپاه مغول بود،بایستی آماده‌تر از پیش منتظر بمانیم.

"سلطان محمد" گفت:

مغولان دیگر هرگز جرأت نخواهند یافت که بر قلمرو من هجوم آورند.

سفیران چنگیزخان

سلطان محمد خوارزمشاه بعد از پیروزی برآزادگان سمرقندی مسجدی باگلدسته‌های

بزرگ ساخت و چون خود را فاتح کبیری می‌دانست ، می‌اندیشید باید مانند اسکندر به اقصی نقاط عالم دست یابد وحدود و ثغور و قلمرو خوارزمشاهیان را گسترش دهد . در عین‌حال همیشه از الناصرالدین‌الله خلیفه بغداد در هراس بود و او را دشمن خود می‌پنداشت . زیرا خلیفه نمی‌خواست او را فرمانروای جمیع مسلمین عالم بنامد . بنابراین پیش از هر کار بایست الناصرالدین را درهم می‌شکست و پرچم خود را در برابر مسجد جامع دارالسلام بغداد برمی‌افراشت.با این اندیشه لشکری گران گرد آورد وبسوی بغداد دارالخلافه خلفای عباسی رهسپار گشت ولی در طول راه سپاهیان او گرفتار توفان و برف شدند و بسیاری از ایشان هلاک شدند . این‌واقعه ناچار سلطان را از ادامه حرکت بازداشت و اراده‌اش متزلزل‌شد. چه ، اندیشیده بود که این نشانه غضب الهی است .

خوارزمشاه‌به‌بخارا بازگشت و شمشیر در غلاف گذاشت . درآن روزها فرمانروای مغولان که در آستان حرکت بسوی ممالک اسلامی بود،ایلچیانی را با هدایا و تحف گرانبها برای سلطان محمد خوارزمشاه فرستاد که ریاست آن‌ها با محمود یلواچ" مسلمان بازرگان گورگنجی بود،او ماموریت داشت تحقیق کند در بلاد غرب چه می‌گذرد وضع سپاه و لشگریان چگونه است وآیا سلطان برای جنگ آمادگی دارد یا خیر؟ همزمان با آمدن اینان ، چنگیزخان جاسوسانی نیز پنهانی به‌آنسو روانه کرد .

ایلچیان چنگیزخان در پائیز سال ۱۲۱۹ میلادی به‌دروازه بلند قصر سلطان رسیدند.هدایایی را که چنگیزخان برای خوارزمشاه فرستاده‌بود ، با صد شتر و یک ارابه رنگین حمل می‌کردند . مردم در مسیر حرکت ایلچیان تا ارک سلطانی گرد آمده بودند و خادمان بازرگانان بارها را از پشت شتران برمی‌داشتند و به قصر می‌بردند .

خوارزمشاه بر تخت بلند و کهن سلطان عثمان آخرین پادشاه قراختائیان نشسته و ایلچیان را به‌حضور پذیرفته بود . ایلچیان در برابر سلطان به‌زانو در آمدند و زمین ادب بوسیدند.بزرگ ایلچیان " محمود یلواچ " علت‌آمدن‌ایلچیان را توضیح داد و گفت :

ـ"چنگیزخان کبیر ، فرمانروای تمام مغولان ما را فرستاده تا طریق موافقت و

عهدمودت‌و حسن مجاورت استوار گردانیم . خاقان اعظم هدایای خود را با درود فراوان برای خوارزمشاه فرستاده و فرموده تا سخنان او را معروض داریم"

ایلچی دیگری بنام علی خواجه بخارایی مهر از سر طوماری گرفت و خواند :

" من هم از رفعت مقام تو و هم از وسعت قلمرو سلطنت پراقتدار تو آگاهم و میدانم که اکثر ممالک ربع مسکون عظمت سلطنت تو را می‌ستایند . بدین‌سبب بر خود واجب می‌شمارم پیوند دوستی با تو سلطان خوارزم را استوار گردانم.زیرا تو را چون پسر محبوبی میان پسران خود عزیز میدارم ، ولی تو نیز آگاهی که من کشور چین و پایتخت شمالی آنرا مسخر خود ساخته و نواحی مجاور خاک تو را به‌قلمرو خویش ملحق کرده‌ام و اینک حق مجاورت‌ثابت است . . .

تو بهتر از هرکس آگاهی که قلمرو من جایگاه جنگاوران شکست‌ناپذیر من و سرشار از معادن نقره است ، در ممالک پهناور من هرگونه نعمت به‌حد وفور فراهم می‌شود و بدین‌سبب مرا نیازی نیست اگر در طلب غنایم، پای از حدود قلمرو خویش بیرون نهم.اگر تو پادشاه بلندپایه را این رای پسندیده آید که ما سرحدات و راههای خویش را به‌روی بازرگانان گشاده داریم ، تا آنان فارغ و امن در قلمرو هریک از ما آمدوشد نمایند ، این کار با صلاح هردوی ما قرین ، و مایه خشنودی کامل هردوی ما خواهد بود . "

ایلچیان خاموش منتظر پاسخ فرمانروای ممالک اسلامی بودند . خوارزمشاه بی‌حرکت بر تخت نشسته بود . وزیر اعظم با قیافه مظفر و منصور پیام چنگیزخان را از ایلچی گرفت و به‌سلطان نظر دوخت و بعد به‌اشاره سلطان به‌گوش مقدم ایلچیان محمود یلواچ گفت :

– بار همایونی به‌پایان رسید ، برو نیمه‌شب در انتظار من باش. ایلچیان با خضوع و خشوع خارج شدند .

همان شب چند غلام همراه با وزیر اعظم " محمود یلواچ " را بطور مخفیانه به‌حضور سلطان بردند . سلطان با دیدن او گفت :

ــ می‌خواهم در خلوت و دور از اغیار درباب امر مهمی با تو سخن بگویم ، تو در زمره رعایای من هستی ، زیرا مولدت خوارزم است . تو موٴمن و مسلمانی و با کفار بت‌پرست نسبتی نداری و می‌باید به‌من ثابت کنی که از جان و دل جانب مومنین را نگه میداری و خود را به‌دشمنان اسلام نفروخته‌ای .

" محمود یلواچ " گفت :

ــ سخن شهریار عین حقیقت است ، من از گورگنجم وسخنان حضرت سلطان را از جان و دل میشنوم ، برای من مایه نهایت خرسندی‌است که بانثار جان خود به‌فرمانروای عالم اسلام خدمت کنم !

سلطان گفت :

ــ اگر به‌پرسشهای من از صدق دل پاسخ گویی ترا پاداشی سزاوار خواهم داد . . . و دانه درشت مرواریدی به‌او داد و افزود :

ــ ولی بدان اگر دروغ بگویی واز در خیانت درآیی، با مداد فردا دیگر روی آفتاب را نخواهی دید .

" محمود یلواچ " گفت :

ــ هرچه سلطان بفرماید به‌جان می‌پذیرم .

سلطان گفت :

ــ من می‌خواهم تو مرا از تمام احوال خاقان تاتار چنگیزخان با خبر کنی ، می‌خواهم تو در خدمت او چشم وگوش من باشی . میخواهم تو بواسطه شخص امن و معتمدی پیوسته برایم نامه بفرستی و پیش از آنکه فرصت رفته باشد،مرا از تمام اعمال و اندیشه‌های چنگیزخان و اینکه به‌کجا قصد لشکرکشی دارد آگاه سازی ، وسوگندیاد کنی که این خدمت را به‌جای آوری محمود یلواچ سوگند خورد که بـه سلطان خود خدمت کرده و خواهد کرد.

سلطان گفت :

ــ تو یک شبانه‌روز اینجا می‌مانی و هرچه از احوال چنگیزخان میدانی ، برای واقعه‌نویس من بازمی‌گویی . وایلچی تمام آن شب را با واقعه‌نویس به‌صحبت نشست و در احوال چنگیزخان سخن گفت :

بسیاری‌ازآنچه‌من میگویم آنقدر غریب وبعید است که عقل باورندارد ، بااینحال

هرچه بگوش خود شنیده‌ام برای تو بازمی‌گویم .

هم مغولان ، هم تاتاران اقوام صحرانشینی هستند که در صحاری دوردست شرق ، در جوار هم به‌سر می‌برند و به‌سکونت در یک محل عادت ندارند. جنگ با سرشت آنان عجین است . صد سال است با هم درستیزند و دائم هر قوم برقوم دیگر می‌تازد . در میان خانان سلحشور تاتار، تموچین نامی درجنگاوری، در عرصه کارزار و قساوت در قبال دشمنان و سخاوت درحق زیردستان و در هجوم برق‌آسا بردشمن‌گوی سبقت از همه ربوده بود . این تموچین در گذشته رنجهای بسیار برده ، حتی در عنفوان جوانی به‌اسارت و بردگی افتاده بود و در آهنگرخانه قوم خصم به‌شاق‌ترین کارها کشیده شده‌بود، اماسرانجام بازنجیری که برپا داشت نگهبان خود را کشت و از آنجا گریخت و سپس سالیان درازی را در جنگها گذرانید تا برخانان دیگر چیره شد ، پنجاه ساله بود که همه خانها اورا خاقان اعظم خواندند و تموچین همه آنها را مطیع اراده خود ساخت و خود را چنگیزخان نامید که معنی " فرستاده آسمان " را میدهد . از آن روز که چنگیزخان را خاقان اعظم خواندند، تمام اقوام تاتار که در گذشته با یکدیگر در ستیز بودند، سپاهی او شدند و چون تن واحد به‌اطاعتش گردن نهادند . چنگیزخان تاتاران را بـه گروههای هزاره ، صده ، دهه بخش کرد و بر سر هر هزاره و صده‌و دهه امیـری گماشت و به‌هر خانی اعتماد نـداشت او را از خود راند و آنگاه فرمان داد یاسای چنگیز را رقم زنند. یاسای چنگیزخان چنین بود که اقوام تابع او در سراسر گیتی یگانه قوم برگزیده آسمانند و از این پس نام مغول بر خود خواهند داشت که معنی آن " فاتح " است. اقوام دیگر گیتی همه باید یوغ بردگی مغولان را بر گردن گیرند . چنگیزخان تمام اقوام یاغی‌را چون علف‌های هرز از روی زمیـن ریشه‌کن می‌سازد . واقعه‌نویس که حیرت‌زده گوش می‌داد پرسید :

ـ آیا خاقان تاتار به‌سرحدات ما نیز به‌این قصد روی آورده که مسلمانان را به‌اطاعت خود در آورد ؟ . . . اما چنین نخواهد شد ، سلطان با سپاهی گران از جنگاوران دلیر را در فرمان خود دارد که زیر لوای سبز اسلام به‌سان شیر ژیان می‌جنگند. تنها دیوانگان می‌توانند به‌این افسانه باور کنند که سپاه اسلام و سالار نامدار ما علاءالدین محمد خوارزمشاه در برابر خان دیوانه چوپانان بی‌خانمان

سر تسلیم فرود آورد . سایه مقدس پیامبر اسلام بر سر سپاه ما گسترده آنرا بسوی پیروزی رهنمون است .

محمود یلواچ باز گفت :

ــ من از پیش گفتم که سخنانم ممکن است داستان و افسانه به‌نظر آید ، اما چنین است که می‌گویم " چنگیزخان " مردی است کشیده قامت ، با آنکه بیش از شصت سال از سنین عمرش می‌گذرد ، هنوز نیرومند است و گامهای سنگین ناهنجارش به‌خرس می‌ماند. در زیرکی چون روباه ، در کینه‌توزی چون افعی، در چابکی چون یوز . در بردباری چون شتر و در سخاوت به‌کسانی که خود را سزاوار پاداش او نشان داده‌اند، چون ماده ببری است که بچگان خود را می‌نوازد ، پیشانیش پهن ریشش باریک و چشمانش ثابت مثل چشم گربه است ، همه از خان و سپاهی ، از او بیش از صاعقه‌و حریق هراس دارند.اگر به‌دو جنگجوی خود فرمان هجوم بر هزار سپاه دشمن دهد ، آن جنگجویان بی‌درنگ برآنان حمله می‌برند.زیرا به‌پیروزی خود ایمان دارند .

واقعه‌نویس باکنجکاوی پرسید :

ــ عده سپاهیان تاتار چقدر است؟

ایلچی گفت :

ــ چنگیزخان با یازده تومان "سپاه" بسوی غرب روی آورده و هر تومان ،ده هزار سوار تاتار دارد .

واقعه‌نویس با شگفتی گفت :

ــ پس خاقان تاتار بیش از یکصدوده هزار سوارندارد . سپاه سلطان ما چهار برابر سپاه اوست و اگر سلطان تمام اقوام ما را به‌جهاد با کفار برانگیزد ، سپاه اسلام به‌کلی شکست‌ناپذیر خواهد شد .

ایلچی گفت :

ــ لشکرتاتاردرقیاس با سپاه سلطان بسان دودی است در شب تار . . .

فردای آن روز محمود یلواچ پاسخ نامه را از دست سلطان گرفته و همراه ایلچیان تاتار بسوی اردوی خاقان اعظم شتافتند و یکسر به‌حضور چنگیز رسیدند و ایلچی شرح داد که :

ــ علاءالدین محمد خوارزمشاه از هدایای تو و از دعوت تو به‌دوستی خشنود شد و موافقت کرد از هیچگونه یاری به‌بازرگانان دریغ نورزد ولی از اینکه او را پسر خود نامیدی خشمگین شد.چنانکه من سر خود را به‌مویی وصل دیدم .

چنگیزخان گفت :

ــ و تو پنداشتی چنین خواهد شد ؟

ایلچی گفت :

ــ ولی من خشم او را فرو نشاندم .

چنگیز شتاب زده و با بدگمانی پرسید :

ــ چگونه ؟

ایلچی ، همه ماجرا را به‌صراحت باز گفت و دانه مرواریدی را که خوارزمشاه به‌او داده بود در دست چنگیزخان گذاشت و جزئیات گفتگوی خود را با سلطان و واقعه‌نویس شرح داد .

خاقان گفت :

ــ تو مسلمان زیرکی هستی ، اینکه گفتی لشکر من بسان زبانه دودی است در ظلمت شب . زیرکانه است بگذار سلطان در همین پندار بماند .

***

آنشب را و فردا را چنگیز در اندیشه‌های گونه‌گونه خویش غوطه‌ور بود و سرانجام تصمیم گرفت کاروان بزرگی بسیج کند و در سلک بازرگانان به‌بهانه فروش متاع به‌بلاد خوارزم روانه نماید و بخش بزرگی از جواهرات‌و نفایسی را که از چین به‌تاراج آورده بود ، به‌آنان سپرد . محمود یلواچ نیز متاع بسیاری با کاروان فرستاد ، اما خودش از رفتن به‌خوارزم عذر خواست .

کاروانی که به‌راه افتاد، پانصد شتر داشت و چهارصدوپنجاه تن در جامه بازرگانان و کارگزاران آنان،همراه کاروان بودند. چنگیزخان نوکر مغولی خود " اوسون" را به‌کاروان سالاری منصوب‌کرده بود. وقتی کاروان به‌شهر اترار که نخستین شهر مرزی ملک اسلام بود رسید " اوسون" دستخطی را که سلطان محمد به‌مهر خود به‌محمود یلواچ سپرده بود عرضه داشت . سلطان محمد به‌موجب این دستخط اجازه داده بود بازرگانان مغول به‌تمام بلاد خوارزم سفرکنند واز

پرداخت باج و خراج معاف باشند .

اما امیر اترار " اینال جق غایرخان " که برادرزاده ترکان خاتون ملکه فرمانروای خوارزم بود . بعد از آنکه امتعه کاروانیان را دید و هدایای بازرگانان را دریافت داشت ، با این اندیشه که این جماعت جاسوسان خاقان تاتارند ، نامه‌ای به خوارزم شاه نوشت و اندیشه خود را چنین نگاشت :

" این جماعت که درزی بازرگانان به‌اترار آمده‌اند نه بازرگانان ، بله جاسوسان و کارآگاهان خان تاتارند ، رفتارشان پرتکبر است و یکی از ایشان که هندی است مرا بنام خود می‌خواند واز گفتن لقب خان امتناع دارد ، من‌دستوردادم اوراتازیانه‌بزنند.بازرگانان دیگر ، در اموری استفسار می‌کنند که هیچ‌ربطی به‌بازرگانی ندارد . .

سلطان محمد خوارزم ازاین نامه هراسان شد و فرمان داد تا کاروان مغول را در اترار بازدارند و هر چهارصدوپنجاه بازرگان مغولی با کاروان سالارشان اوسون در سردابهای قلعه سر به‌نیست شدند از کاروانیان تنها یک ساربان ماند که توانست بگریزد و خود را به‌نزدیکترین چاپارخانه مغولان برساند و چاپارچیان او را روان کردند تا این خبر هولناک را به‌چنگیزخان برساند .

***

دیری نگذشت که ایلچی دیگری بنام "ابن کفرج‌بغرا" از جانب فرمانروای تاتار همراه دو تن از محتشمان مغول به‌خدمت سلطان محمد خوارزمشاه رسیدند ، سلطان پس از شور با سران قبچاق تصمیم گرفته بود ، ایلچیان را به‌حضور بپذیرد تا از نیت‌چنگیزخان آگاه شود.بزرگ ایلچیان وقتی به‌خدمت‌سلطان رسید بی‌آنکه زانوی ادب بر زمین زند گفت :

" فرمانروای ممالک مغرب زمین ما اینجا آمده‌ایم تا به‌تو یادآور شویم که تو خود به‌بازرگانان ما که از قلمرو چنگیزخان به‌اترار آمده بودند، دستخطی سپرده،با مهر خود بر آن صحه گذاشته بودی تا بازرگانان ما آزادانه دادوستد کنند.ولی توعهد خود را شکستی واز در غدر و فریب درآمدی‌وحکام آنها را کشته ، اموالشان را به‌غارت برده‌اند ، خیانت فی‌نفسه فرومایگی است و آنگاه که از

فرمانروای عالم اسلام سر زند منفورتر می‌گردد.

خوارزمشاه خروشید:

– چطور جسارت می‌کنی اینگونه گستاخانه با من حرف بزنی و عمل زیردستان مرا به‌من نسبت دهی.

ایلچی گفت:

– پس سلطان اعظم تصدیق دارد که والی "اترار" خلاف حکم تو عمل کرده پس بنده تبهکار "اینال حق غایرخان" را به‌دست ما بسپار تا خاقان اعظم ما چنانکه باید او را به‌کیفر رساند. ولی اگر با این امر مخالفت کنی باید برای پیکاری عظیم آماده باشی. خوارزمشاه از شنیدن این سخنان تهدیدآمیز به‌اندیشه فرو رفت، هماندم عده‌ای از سران قبچاق فریاد زدند:

– این لاف زن سزاوار مرگ است، "اینان‌جق غایرخان" برادرزاده مادر توست، آیا تو می‌خواهی او را به‌دست کفار بسپاری؟

سلطان گفت:

– نه، من اینال جق خادم وفادار خود را تسلیم نخواهم کرد.

در پی این بیان ساده یکی از سران قبچاق بسوی ایلچی رفت و با یک ضربه خنجر ریش "ابن کفرج‌بغرا" را برید و به‌صورتش پرتاب کرد. ایلچی لحظه‌ای دم فرو بست و بعد گفت در شریعت اسلام صراحت است که ایلچی را نمی‌کشند و میانجی را به‌قتل نمی‌رسانند.

خانان قبچاق گفتند:

– تو ایلچی نیستی، تو غباری که بر کفش خاقان تاتار نشسته‌ای، تو اگر مسلمانی چرا به‌دشمنان ما خدمت می‌کنی، تو به‌وطن خود خیانت کرده‌ای!

و با حرکتی سریع ایلچی را به‌ضرب خنجر کشتند و دو مغول دیگر را زخمی کردند و با پیکری خونین به مرز ولایات خوارزم برده، پیاده رها کردند.

خشم چنگیزخان

چنگیز وقتی خبر حادثه را شنید، مشتی از خاک برداشت و بر سر ریخت و اشک بر دیده نشاند و در همانحال خود را به‌پایگاه اسبان رساند؛ بر اسبی نشست و به‌سوی کوه کبود رفت، پسران چنگیز که از پی او روان شده بودند؛ چون به کوه رسیدند دیدند که چنگیزخان کلاه از سر گرفته و می‌خروشید :

" ای آسمان جاوید، تو درستکاران را رستگاری میدهی وگنهکاران را به‌کیفر می‌رسانی، تو این مسلمانان تبهکار را کیفر خواهی داد. مسلمانان اوسون ایلچی مرا با چهارصدوپنجاه بازرگان غیور که به بازرگانی رفته بودند، خفه کردند و تمام امتعه آنان را تاراج کردند و بر ما نیشخند می‌زنند ایلچی دیگر مرا کشتند و ریش دو ایلچی دیگر را به‌آتش کشیدند. من این رفتار را چگونه تحمل توانم کرد؟"

پسران چنگیز و بهادرانی که در پی او رفته بودند، یکصدا گفتند ما را به جنگ با مسلمانان ببر. ما شهرهای آنها را ویران می‌کنیم و سنگ بر سنگ آنها نمی‌گذاریم، همه را با زن و کودک از دم تیغ می‌گذرانیم و هستی‌شان را به‌تاراج می‌بریم.

چنگیزخان گفت:

ـ "شمن (۱) "ها می‌گویند که ساعت سعد رسیده و هنگام آنست که لشگر به سوی غرب برانگیزم. همان‌شبانگاه خاقان امرای بزرگ لشکر را فرا خوانده "اسماعیل خواجه" کاتب را نیز به‌حضور خواست واز او خواست نامه‌ای به‌محمدخوارزمشاه بنویسد.

تا چنگیز و امیران سرگرم خویش بودند، طوماری از پوست آهو گرفته نامه‌ای

---

۱ ـ پیشوایان دینی مغول یا جادوگران.

رانوشت ، بعد خاقان فرمود نامه را بخوان : " اسماعیل خواجه " آنچه را که نوشته بود ، خواند :

" من خاقان اعظم عالمیان ، برگزیده خدای جاویدم ، طی هفت سال اخیر کشورها گشوده ، کارهای شگرف از پیش برده‌ام ، از قدیمی‌ترین ایام تا این زمان هیچکس در هیچ عهدی قلمرویی چنین پهناور زیر فرمان نداشته است . من سر سلاطین نافرمان را به‌سنگ می‌کوبم و بر دلهایشان هراس می‌افکنم ، لوای کوه پیکر سپاه من بهردیار میرسد ، بلاد آن از دور و نزدیک همه مطیع می‌شوند وآرام می‌گیرند .ولی تو به‌چه سبب حرمت مرعی نمیداری ؟ در احوال خود اندیشه کن، مگر سر آن داری که شراره خشم مرا بیازمایی ! . .

نامه به‌اینجا رسید که چنگیز خروشید که این نامه را برای چه‌کسی نوشته‌ای ؟ فرمانروای شایسته خطاب من یا پسر ماده سگ زردگوش ! آیا این است شیوه سخن با دشمن، توخود مسلمانی و میخواهی سلطان محمد چنین بپندارد که من از او بیم دارم .

با این کلام شال کمر او را گرفت و تا در خیمه کشید و بالگدی بیرون انداخت و غرید که این نامه برده‌وار است ، اونمی‌تواند آنگونه که باید سخن بگوید .

با پادرمیانی "بلاچوت‌سای "کاتب دوباره به‌درون‌آورده شد و این بار چنگیز خان در حالیکه شراره‌خشم از چشمش می‌بارید به‌کاتب اینگونه دیکته کرد :

" بنویس ، تو جنگ خواستی ، اینک جنگ را آماده باش،لحظه‌ای درنگ کرد و این‌بار خود قلم بر کاغذ نشاند :

" خدا درآسمان

"خاقان ، قدرت خدا روی زمین

" فرمانروای زمین و زمان

تمغای سرور جمله آدمیان . .

سر برداشت و فریاد زد : این نامه فرستاده شود .

هجوم به‌ایران

سلطان محمد خوارزم بعد از دریافت نامه مهیب چنگیزخان ، فرمان داد پیرامون سمرقند باروی بلندی به‌درازای دوازده فرسنگ برپا دارند و خراجگیران را فرستاد تا خراج سه‌سال را پیش بگیرند و نیز افواج کماندار بسیج کنند و با اسب و سلاح و توشه راه در نقاط معین گرد آیند همچنین دستور داد تمام روستاهای کرانه سیحون‌را تا مرزهای خاوری سرزمین قراختائیان که مغولان درآنجا پدید آمده بودند، بسوزانند و اهالی را از آن سامان برانند ، تا این امور انجام میشد سلطان با ملازمان چاپلوس خود به‌مسجد میرفت و به‌خطابه‌های شیخ‌الاسلام گوش فرا میداد و باتفاق جماعت انبوه موٴمنین‌به‌نماز می‌ایستاد ، در حالیکه همه انتظار داشتند تاسلطان تدابیر خردمندانه و جسورانه بیاندیشد و دلها را امید بخشد اماسلطان خاموش بود و کسی از سر ضمیرش چیزی نمی‌دانست .

فقط یکبار که بزرگان جمع آمده بودند گفت :

ـ من از یکایک شما انتظار یاری دارم. اینک هرکس هر تدبیری را اصلح میداند در میان بگذارد .

امام شهاب‌الدین خیوقی که حاضر بود در علوم‌بسیار تبحر داشت گفت :

ـ به‌حکم‌حدیث رسول اکرم (ص) هرکس با گذشت از جان و مال کشته میشود شهید به‌شمار می‌آید پس همه می‌باید از ظلمت اوهام بیرون آیند وسپاه دشمن را با جهاد درهم شکنند . . .

سلطان پرسید :

ـ تو چه تدبیری را صواب و مصلحت میدانی ؟

امام پیر گفت :

ـ تو اسکندرثانی و سردار بزرگی هستی ، ثواب آن است که سپاه بیشمار خود را در کنار جیحون گرد آوری و با بت‌پرستان مغول به‌جهاد اکبر برخیزی . . .

یکی از امیران قبچاق گفت :

– باید مغولان را به‌درون خاک ما کشاند و دمار از روزگارشان در آورد.

یکی از خان‌ها گفت:

– این بیابان‌گردان خشن بر بلاد ما می‌تازند و آنها را تاراج می‌کنند ولی چون تاب گرما را ندارند چندان در این دیار نمی‌مانند تا مغولان سرگرم ایلغارند ما سلطان محبوب خود را برداشته به‌پشت جبال هندوکش واپس می‌نشینیم و به غزنین می‌رویم سلطان محمد از جلال‌الدین پرسید:

– تو چه می‌اندیشی؟

جلال‌الدین گفت:

– من سپاهی تو و در فرمان تو هستم!

تیمورملک گفت:

– برای پیروزی بر دشمن تهاجم لازم است کسی که تنها به‌دفاع بسنده کند خود را دستخوش باد فنا می‌سازد. پناه بردن به‌پشت کوهها کار بزدلانی است که از مقابله با دشمن می‌هراسند، من دیری است از تو اجازت خواسته‌ام مرا به مقابله با طلایه تاتاران بفرستی...

سلطان‌محمد گفت:

– بزودی مغولان از کوهها به‌جلگه‌ها فرود می‌آیند. تو همانجا ضرب شمشیر خود را بر سرهای مغولان‌بیازمای... ما تو را به‌امیری شهر خجند نامزد می‌کنیم

خان‌های چاپلوس هریک چیزی گفتند. سپس سلطان محمد گفت:

– سپاه تحت فرمان من چون سدی عظیم و مهیب در برابر تاتاران می‌ایستند. همچنان که اینال‌جق غایرخان در اترار محاصره شده ایستادگی می‌کند و تمام حملات دشمنان را دفع می‌کند... من صد و ده هزار مرد سپاهی به‌ضمیمه چریک و بیست پیل جنگی و زورمند به‌شهر سمرقند تخصیص می‌دهم، بخارا را هم نیز به پنجاه‌هزار مرد جنگی سپرده‌ام. برای هریک از شهرهای دیگر نیز بیست تا سی هزار سوار شمشیرزن فرستاده‌ام. اگر چنگیزخان در برابر هریک ازاین دژهای ما یکسال بماند، من فرصت خواهم داشت. سپاه تازه‌ای از مسلمین بسیج کنم و با نیروی تازه‌نفس بر تاتاران بتازم...

در همین حال نامه‌ای به‌سلطان دادند که حاوی خبرکوتاهی بود.

بیست هزار سوار از قبچاقیان که به‌فرمان سلطان عازم اترار بودند به‌مغولان پیوسته بودند. سلطان خشمگین و در عین‌حال هراس‌زده به‌پاخاست و گفت:

ـ وقت رفتن است...

***

اوان بهار بود خوارزمشاه در بخارا بود و در میان انبوه مسلمین نماز می‌گذارد چون نماز پایان یافت با قامت کشیده و محاسن مشکین خویش بپا خاست و گفت:

" ایها المسلمین، جمیع اقوام مسلمان امت واحدی هستند، شمشیرهای برنده، نیکوترین‌پشتیبان ماست. رسول اکرم فرموده است: من شما مجاهدان اسلام را اشرف مخلوقات عالم گردانیده و مسلمین را به‌فرمانروایی سراسر عالم گزیده‌ام. مسلمانان باید در سراسر عالم فرمان برانند. به‌این سبب از هیچ مخاطره‌ای بیم بخود راه ندهید. ولی به‌حکم حدیث صحیح، "خدای متعال" هر بنده را به‌قدرتش و جهادش از دریای رحمت خویش نصیب می‌دهد، پس بر شماست که سعی و جهد خود را به‌کار ببرید و دشمن را به‌ضرب تیغ از پای در آورید، در برابر خشم مؤمنین مسلمانی که از ایثار جان در راه خداو پیامبر دریغ ندارند. چه کسی را تاب ایستادگی است! دشمنان اسلام را هرکجا یافتید بکشید و تارومار کنید. پروردگار عزوجل ما را بر کفار نصرت‌دهاد!

از جماعت خروش برخاست:

ـ کفار را بکشیم، بت‌پرستان را تار و مار کنیم!

سلطان محمد گفت:

ـ ما خواستیم اندرزی به‌شما بدهیم. این بود اندرز ما. اینک ما برای مقابله با کفار به‌سمرقند می‌شتابیم...

اما سلطان پس از خروج از بخارا به‌ناگاه از شاهراهی که به‌سمرقند میرفت عنان پیچید و به‌سوی جنوب رفت. وزیر اعظم سعی کرد به‌جلال‌الدین بقبولاند که شاید شهریار راه را عوضی رفته، جلال‌الدین با بی‌قیدی گفت:

ـ من به‌کاری کار ندارم، از پدرم پیروی می‌کنم ولو اگر قصد داشته باشد خود را به‌مغاک آتشین دوزخ بیاندازد.

بزودی سلطان به‌قصر تیمورملک رسید، تیمورملک در اجرای امر او به‌خجند

رفته بود. با اینحال سلطان بدرون رفت ، درحالیکه با پسر خود جلال‌الدین می‌گفت :

ـ خاطر من نگران است ، پیک‌ها یکی بعد از دیگری از سه‌جانب خبر آورده‌اند که ابرهای سیاه از هر سو پیش می‌آیند .

جلال‌الدین با لاقیدی گفت :

ـ جنگ همین است !

خوارزمشاه گفت :

ـ پیک اول خبر آورد چنگیزخان اترار را تصرف کرده، اینال‌جق غایرخان را به‌چنگ آورده وفرمان داده چشم وگوش او را از نقره مذاب پر کنند. و حال نیز به‌سوی من میآید . پیک دوم از جنوب آمده می‌گوید ، مقدمه لشکر تاتار را دیده‌اند وقتی از کوهها فرود آیند ، راه عقب‌نشینی ما را به‌هندوستان خواهند بست .

جلال‌الدین گفت :

ـ برای چه باید عقب‌نشینی کنیم ؟

خوارزمشاه گفت :

ـ خبر سوم می‌گوید طلایه مغولان را در ریگزارهای قزل‌قوم ، دیده‌اند .

جلال‌الدین گفت :

ـ ده هزار سوار جنگی ترکمن برای حفظ جناح ما به آن ریگزارها رفته‌اند ، اگر هم آنها نتوانند مغولان را بازدارند.چنگیزخان به‌جانب بخارا می‌رود و ما برای مقابله با او آماده خواهیم شد .

سلطان گفت :

ـ شاید این جانور سرخ‌موی هم اکنون به‌دروازه بخارا رسیده باشد و افواجش را به‌جستجوی ما فرستاده و باید هرچه زودتر از اینجا دور شد .

جلال‌الدین‌خاموش ماند .

سلطان گفت :

ـ چرا چیزی نمی‌گویی . . . ؟

جلال‌الدین گفت :

ـ چون امر می‌کنی می‌گویم.تو می‌توانی مرا به‌بخشی یا سر از تنم جدا کنی ،

اما حال که چنگیز ملعون به‌اینسو روان است بر سپاهیان ماست که به‌مقابله با او بشتابند، نه آنکه روی در پس باروهای بلند پنهان دارند ، اگر من اختیار داشتم ، تمام خان‌های قبچاق را که در غارت رعایای مطیع دلیر، ولی در روز سخت پیکار چون بید بر خود لرزانند، به‌میدان کارزار می‌فرستادم و با تهدید به‌مرگ آنان را از پناه بردن به‌درون شهرها بازمیداشتم. پشتیبان مرد جنگی تیغ برنده و اسب آماده‌ی اوست . تو می‌گویی پلنگ سرخ‌موی به‌اینسو می‌آید ، چه بهتر، بدینسان ما هم‌اکنون از مسیر حرکت او آگاهیم. باید سراسب‌را برگرداند و گام به‌گام او را تعقیب کرد و سدی در سر راهش کشید و از هر سو بر او هجوم برد و پوست سرخ مویش را با گوشت تکه‌تکه کرد. پنهان شدن صد هزار سوار در پشت باروهای سمرقند چه سودی دارد .

خوارزمشاه خروشید :

ـ تو بر فرمان‌های پدر خویش خرده می‌گیری ، دیری است که به‌این حقیقت پی برده‌ام، تو در انتظار مرگ من هستی .

جلال‌الدین سر به‌زیر انداخت و گفت :

ـ واقعیت این است که در این روزهای سخت که ارکان عالم به‌لرزه درآمده فقط من تو را تنها نمی‌گذارم، ولی از دیوانگی است که چنین مطیع و بی‌اراده رفتار می‌کنم . این سپاه گران تو اگر اکنون به‌پیکار برنخیزد و بر دشمن نتازد پس به‌چه کار می‌آید ؟ باروهای بلند که در پس آن بجای زنان و کودکان ، مردان مسلح پنهان‌شده‌اند، چه سود دارند؟ تو سر از تن من جدا کن، اما بدانگونه که می‌گویم عمل کن ، به‌سمرقند بشتاب برای ما دو راه بیش نمانده یا پایداری در پیکار، یا آوارگی و مرگ با فضیحت و ننگ . . . ما می‌توانیم چون رعدوبرق بر سر آنان فرود آئیم. اما بسان سایه‌ای در دل شب فرو می‌رویم و درنگ مکن به‌پیکار برخیز . . .

سلطان گفت :

ـ تو جنگجوی دلیری و می‌توانی حتی بر چندین هزار سوار فرمان برانی، اما من نمی‌توانم به شیوه جنگجویی دلیر ولی بی‌تدبیر و دیوانه سر رفتار کنم . من تدبیر دیگری اندیشیده‌ام . . . من و تو به‌حراست گدارهای جیحون می‌رویم .

جلال‌الدین گفت :

ـ تو زادگاه ما را رها می‌کنی و مردم حق دارند بر تمام خاندان خوارزمشاهیان لعنت بفرستند و بگویند آنها سالها از ما مال و خراج گرفتند و در روز بلا ما را به‌کام مغولان خون‌آشام رها ساختند .

سلطان گفت :

ـ من در ایران زمین سپاهی عظیم گرد می‌آورم .

جلال‌الدین گفت :

ـ شهریارا از این اندیشه درگذر. اکنون باید باهمین سپاه به‌پیکار برخاست برای تقسیم سپاه دیگر وقت نیست . بیا به‌سمرقند بشتابیم . من چون جنگجویی ساده در کنار تو شمشیر خواهم زد .

سلطان گفت :

ـ بخت و اقبال از من روی تافته ، بتو امر می‌کنم به‌بلخ بروی و سپاهی تازه فراهم آوری ؟

جلال‌الدین گفت :

ـ بخت چیست ، کجا بخت از مرد دلیر روی برمی‌تابد . نباید از بخت گریخت . باید از پی آن شتافت و بر آن دست یافت .

سلطان گفت :

ـ دیگر کافی است تو همیشه یک جنگجوی بی‌مغز خواهی ماند و قادر نیستی خوارزم بزرگ را از سقوط برهانی .

***

در همان ایام چنگیزخان دو پسر خود اوکتای و جغتای را با بخشی از لشکر بردر اترار گذاشت و فرمود والی آن اینال‌جق غایرخان را دستگیر کنید و با غل وزنجیرنزدمن‌آورید تا خود برای این گستاخ کیفری معین کنم که کس ندیده باشد بعد ،جوچی پسر بزرگ خود را به‌گرفتن شهرهای خجند و نیکی‌کنت نامزد کرد و دسته‌های دیگر سپاه را هریک به‌جانبی فرستاد . در حالیکه ویرانه‌های شهر اترار در آتش میسوخت اینال‌جق‌غایرخان با سرسختی در دژی متحصن شده بود و حملات مغولان را که بر سر باروی دژ بودندبه‌شدت‌ازخود دفع می‌کرد . چنگیزخان

لوای نه دم خود را برافراشت و به‌لشکرهای خود فرمان داد. برای حرکت آماده باشند، آنگاه پسران و سرکردگان خود را فرا خواند و وقتی همه جمع آمدند گفت:

ـ در غیبت من سرکردگی تمام لشکر با بورغوجی نویان محتاط و مقدمه لشکر باجبه‌نویان که درجنگ‌ها چون باد میتازد، خواهد بود. غله‌زارها را پایمال نکنید و گرنه اسبان ما بی‌علیق می‌مانند. ما در هامون میان بخارا و سمرقند با سلطان محمد تلاقی میکنیم و از سه جانب بر او حمله می‌بریم، پس از نابودساختن سپاه اصلی خوارزمشاه من فرمانروای تمام ولایات اسلام خواهم بود.

با این فرمان لشکر به‌حرکت درآمد. مغولان نخست می‌پنداشتند از راه صحرا به‌سوی گورگنج میروند، اما پس از دو روز دریافتند به‌جانب شهرهای نامی سمرقند و بخارا روانند. چنگیزخان سوار بر اسب گلرنگ و تیزگام خود در قلب لشکر می‌تاخت درتمام طول راه کمترین درنگی را جایز نمی‌دانست برای او خیمه نمی‌زدند، و او روی نمد دولا می‌خوابید.

بخارا تسلیم می‌شود

بعداز آنکه بخارا در محاصره افتاد، ائمه و معارف و مشایخ و تجار بزرگ شهر در مسجد جامع شهر گرد آمدند و گفتند سر خمیده به‌از سر افراشته‌ی نافرمان بر تن می‌ماند، پس مصلحت آن است که به‌بندگی چنگیزخان گردن نهیم.

جمعی گفتند:

ـ خان تاتار ملتمسات ما را می‌شنود و حرمت ریش سپید ما را نگاه میدارد و بی‌گمان به‌خلق مطیع شهر باستانی ما به‌نظر عنایت می‌نگرد.

آنگاه ائمه و مشایخ و تجار، جامه‌های دیبا و زربفت در بر کردند و کلیدهای زرین یازده دروازه شهر را در طبق سیمین نهادند و از دروازه بیرون آمدند و به سوی خیمه چنگیزخان رفتند و با حضور دیلماج که کسی جز محمود یلواج بازرگان قدیمی نبود به‌خاقان اعظم گفتند:

ـ باروهای کهن شهر ما چنان استوار و بلند است که تصرف آن جز با محاصره

چندساله و تلفات سنگین میسر نیست برای اینکه خون خلق ریخته نشود و به‌سپاه دلیر سلطان اعظم خللی نرسده ما آماده‌ایم شهر را بی‌جنگ تسلیم کنیم . مشروط بر آنکه فرمانروای مغول پیمان کند که به‌تسلیم شوندگان امان دهد .

چنگیز پاسخ داد :

ـ استواری و پایداری باروها بدون مردانگی و قدرت مدافعان آن هیچ است اگر شما بی‌جنگ تسلیم می‌شوید فرمان میدهم دروازه‌ها رابگشایند و منتظر بمانید .

پیران هراسان به‌شهر بازگشتند، بی‌آنکه بدانند چه مصائبی در انتظار اهالی شهر است . . . سرکرده مدافعان شهر و سپاهیانی‌که با او مانده بودند بر ائمه و معارف شهر که کلیدهای شهر را تسلیم کفار کرده بودند ، لعنت‌فرستادند و عزم کردند تا آخرین نفس از پیکار نمانند . اما هر یازده دروازه شهر در یک زمان گشوده شد و هزاران سوار مغول به‌شهر ریختند و به‌کوچه‌های تنگ آن شتافتند و شهر یکباره در خاموشی دهشت‌آلودی فرو رفت .

چنگیزخان خود به‌میدان بزرگ شهر آمد و سواران محافظ او از سه سو پیرامون میدان صف آراستند. ائمه و معارف و قاضیان شهر نیز بر پله‌های مسجد جامع ایستاده بودند، وقتی فرمانروای مغول به‌رواق مسجد نزدیک شد ، جماعت همه به خاک افتادند ، تنها چند تن از ائمه راست ایستاده و دستها را به‌سینه نهاده بودند ، حرمت مقام روحانیت آنان را ازسجده کردن در برابر سلاطین معاف میداشت .

یکی از امامان بانک زد :

ـ عمر واقبال سلطان چنگیزخان ، خورشید تابان شرق پاینده باد .

چنگیزخان طاقی بلند سر در مسجد راورانداز کرد و تازیانه‌ای بر مرکب نواخت و از پله‌های سنگی رواق مسجد بالا رفت و پرسید :

ـ این بنای رفیع سرای سلطان است ؟

امامان جواب دادند :

ـ اینجا خانه خداست !

خاقان با اسب به‌اندرون مسجد تاخت از روی‌قالی‌های بزرگ گذشت وجلوی قرآن عظیمی که روی پایه سنگی بلندی گشوده بود، از اسب فرود آمد با پسر

کوچکتر خود " تولوی خان " از دو سه پله بیشتر بالا رفت و در حالیکه با انگشت عمامه یکی از امامان را نشان میداد پرسید :

- این همه پارچه بر گردسر برای چیست ؟

دیلماج پیر توضیح خواست و جواب داد :

- این امام می‌گوید به‌عربستان رفته و خانه خدا را در مکه طواف کرده ومقبره محمد پیامبر را زیارت نموده بهمین سبب عمامه‌ی بزرگ بر سر می‌نهد .

چنگیزخان گفت :

- برای چنین امری حاجت به‌رفتن آنجا نیست ، خدا را همه‌جا میتوان عبادت کرد .

آنگاه خطاب به‌حاضران گفت :

- ای قوم بدانید که از سلطان شما گناهان بسیار سر زده و اینک من که بلای آسمان و موکل عذابم ،آمده‌ام تا او را به‌مکافات برسانم ، پس فرمان میدهم که از این پس هیچکس سلطان محمد را پناه ندهد.سپس یکی دو پله بالاتر رفت و خطاب به‌جنگجویان خود گفت :

- جنگاوران من ، صحرا از علف خالی است و اسبان ما مرتعی برای چرا ندارند . انبارهای شهر را بگشائید .این را گفت و از منبر فرود آمد و دوباره فرمان داد بر سر هریک از پیران بهادری را بگمارند و از ایشان نام همه بازرگانان و توانگران جویا شوند . پیران با قراولان به‌شهر رفتند و شهر در دامان مغولان افتاد . بزودی اهالی بخارا را از هر یازده دروازه بیرون کشیدند . صنعت‌گران ماهر جدا شدند . زنان زیبا و دختران و کودکان برگزیده شدند و مردان که زنان و فرزندان خود را از دست رفته دیده و می‌خروشیدند زیر تازیانه‌ها قرارگرفتند ، روز سیاه و هولناکی بود .از هر گوشه صدای شیون خلق و ناله محتضرین بگوش می‌رسید ، مغولان به‌شهر خاموش و خالی از سکنه رفته و دست به‌تاراج گشودند .

خیانت شیوخ سمرقند

چنگیزخان در بهار سال ۱۲۲۰ میلادی از بخارا عازم سمرقند شد و " کوک سرای" یعنی قصر کبود خوارزمشاه را که در بیرون شهر واقع بود مقرخود ساخت و لشکریان چهار پسرش نیز سر رسیده دور شهر حلقه زدند. سمرقند مستحکم‌ترین شهر خوارزم بود. باروهای کهن، بلند و ضخیم و دروازه‌های آهنین داشت و یکصد و ده هزار تن سپاهی دفاع از شهر را برعهده داشت. چنگیزخان دو روز پیرامون شهر گشت و باروها و خندقهای لبریز از آب را تماشا کرد. و بامداد روز سوم کار بسیج هجوم به‌سمرقند را خود به‌دست گرفت. آنگاه تمام لشکریان خود را بر مدار باروی شهر و در برابر دروازه‌ها گردآورد و باکمانهای‌بزرگ‌که‌تیر را به‌مسافتهای دور پرتاب می‌کرد جنگ را آغاز کردند و تا غروب با دلیران سمرقندی در جنگ بودند. چون شب دست از جنگ کشیدند، بزرگان سمرقند یعنی‌قاضی بزرگ و شیخ الاسلام و جمعی از امامان ریش سفید که حافظ ساحت مقدس مساجد بودند، به مشورت شبانه نشستند و بر آن شدند که مطیع و منقاد سرتسلیم فرود آورند و در بامداد دیگر همه آنان از شهر به‌در آمدند و روی به‌اردوگاه خاقان نهادند تا نظر عنایت فرمانروای مغول را بسوی شهر محصور بگردانند. چنگیزخان ایشان را از قهر خود ایمن ساخت و ایشان با دلی‌شاد بازگشتند. خانان قبچاق و مقدم آنان طغای‌خان سرکرده لشگریان، جز گروهی که در دژمتحصن شدند، به‌قصد ابراز بندگی نزد مغولان شتافتند و استدعا کردند خاقان آنان را در سپاه خود به‌خدمت بپذیرد و چنگیزخان با ریشخند پذیرفت. ولی روز دیگر همه را از دم تیغ گذراندند.

صبح روز ششم دروازه نمازگاه که بزرگترین دروازه شهر بود گشوده شد و لشگر مغول به‌پایتخت خوارزم وارد شد. در اینحال بازمانده مدافعان دژ به‌نبرد ادامه دادند تا دژ به‌تصرف چنگیز درآمد. تنها البارخان با هزار مرد دل از جان گرفته از دژ بیرون آمده و در پناه تاریکی ناپدید شدند و بعدها به‌جلال‌الدین

پیوستند .

بار دیگر چنگیز مردم را به‌صحرا راند و پیشه‌وران چیره‌دست را از میان آنان برگزید تا به‌سرزمین دوردست مغولستان روانه نماید . آنگاه به‌قصر خارج شهر بازگشت .

در آن هنگام که مغولان سرگرم تاراج بلاد خوارزم بودند، خوارزمشاه در کنار رودجیحون در انتظار سیر حوادث بعدی روزگار می‌گذراند . در عین‌حال هربار که‌خبر ننگ و رسوایی سقوط بخارا و سمرقند را می‌شنید ، بیشتر هراس‌زده میشد . اما دیری نپائید که "جبه‌نویان" و "سوبوتای بهادر" با بیست هزار سوار تاتار به‌کنار جیحون رسیدند ، آن وقتی بود که خوارزمشاه از آنجا دور شده و اهالی "کانف" گریخته بودند . . سلطان دیگر اختیار را از دست داده بود و نمی‌دانست به‌کجا روی آورد تا جانش در امان باشد ، آنقدر می‌دانست که باید برود و رفت تا به نیشابور رسید تا دمی را در آنجا بیاساید و به‌عیش و عشرت غم از دل بزداید ، اما مغولان که پرسان پرسان در پی سلطان بودند به‌نیشابور رسیدند و در سر راه خود "طوس" ، "زاوه" و برخی شهرهای دیگر را تاراج کردند . مغولان شهرها و روستاها را آتش می‌زدند ، مردم را از زن و مرد و کودک می‌کشتند .

سلطان محمد ناگزیر بار دیگر لشکری گرد آورد و در صحرای دولت‌آباد حوالی مهران با مغولان روبرو شد و این آخرین مقابله او با مغولان بود ، با این که لشکر مغول در این نبرد ، ازسپاه مسلمین کمتر بود، بار دیگر پیروز شد و سلطان ناگزیر از گریز شد و تاتاران که رد او را گم کرده بودند به‌سوی زنجان ، قزوین شتافتند و از طریق آذربایجان بسوی دشت مغان رفتند .

سلطان محمد در ناحیه دانوبی حوالی شهر آمل پنهان‌شده بود و چون بسیار خسته و درمانده و بی‌تاب بود، امرای محلی مصلحت در آن دیدند که سلطان به زورق نشیند و به یکی ازجزایر دریای "آبسکون" (۱) پناه‌ببرد . خوارزمشاه نیز این مصلحت را پذیرفت و به‌جزیره کوچکی لخت و عور در میان دریا انتقال یافت .

۱ـ دریای خزر

کمی بعد، فرزندان سلطان مخمد، ارزلاق‌شاه، آق شاه و جلال‌الدین به‌جزیره آمدند و در آنجا سلطان محمد بار دیگر جلال‌الدین را به‌ولیعهدی نامزد کرد و گفت:

ـ اکنون تنها جلال‌الدین می‌تواند مملکت را از بلا برهاند، او از دشمن نمی‌هراسد و خود به‌مصاف دشمن می‌شتابد. در این ساعت سوگند یاد می‌کنم اگر خداوند متعال جلال‌الدین را ظفر دهد و اقتدار را به‌من بازگرداند در سراسر ممالک من تنها شفقت و حقیقت حکمفرما خواهد شد.

در این حال شمشیر خود را که قبضه الماس نگار داشت از کمر خود گشود و به کمر جلال‌الدین بست‌و او را سلطان خواند و به‌برادران کوچکتر او نیز قرمان داد تا سوگند وفاداری و اطاعت از او را یاد کنند.

سلطان‌جلال‌الدین گفت:

ـ من زمام سلطنت خوارزم را زمانی به‌کف می‌گیرم که مغولان بر آن مستولی هستند و سرکردگی لشکرهایی را برعهده می‌گیرم که چیزی جز نام از آنها نمانده است، ولی من در این شب تار که پرده ظلمت بر ممالک اسلامی فرو کشیده است در کوهها آتش دعوت به‌جهاد برمی‌افروزم و دلاوران را گرد می‌آورم. جلال‌الدین با این هدف پدر را بدرود گفت و خوارزمشاه در جزیره عریان تنها ماند و آخرین رشته پیوند خوارزمشاه با وطن و رعایای عاصی و همیشه ناراضی او بریده شد

در لحظاتی که زورق حامل سلطان جلال‌الدین و همراهان دور میشدخوارزمشاه صداهای گنگ و نامفهومی شنید و بار دیگر هراس بر دلش افتاد و از تپه‌ای بالا رفت و در آنسوی تپه موجوداتی ژنده‌پوش و پابرهنه را دید که به‌هرسو می‌دویدند خوارزمشاه به‌سوی خیمه خود بازگشت و در آنجا ده موجود عجیب‌الخلقه را نشسته دید که چهره آدمی از دست داده بودند و دست و صورتشان پر از زخمهای چرکین بود.

خوارزمشاه پرسید:

ـ شما کیستید؟ اینجا چه می‌کنید؟

یکی گفت:

ـ ما نفرین‌شدگان درگاه خداوندیم ، همه جذامی هستیم ، زنده زنده‌متلاشی می‌شویم،مثل مردگان .

یکی دیگر گفت :

ـ ما دعا می‌کردیم خدا ما را یاری دهد ، پروردگار تو را به‌یاری ما فرستاده است .

سلطان پرسید :

ـ چه کمکی از من بر می‌آید ؟

یکی دیگر گفت :

ـ ماتورا که تندرست و زورمندی به‌جمع خود می‌پذیریم،برای ما آب و هیزم بیاور و تور ماهیگیری را بکش جامه‌ات را نیز بر ما بپوشان . . .

سلطان محمد هراس زده بسویی دوید و جذامیان از پس او . سلطان خود را به‌بالای تپه‌ای رساند و از چوبهای خشک آتشی برافروخت تا شاید کسی به‌یاری‌اش بیاید ، اما خبری نبود .

پانزده‌روز بعد وقتی تیمورملک سردار خوارزم با چند سپاهی به‌دیدار سلطان آمد ، جز جسد سراپا لخت او چیزی نیافت در حالیکه کلاغی بر چشمان او نک میزد .

تیمورملک شمشیراز کمر گشود و آنرا درهم شکست و جسد خوارزمشاه را غسل داد و با دستار خود کفن کرد و سپاهیان با خنجر گوری در میان شن‌ها کندند و جسد محمد خوارزمشاه را که تا چندی پیش مقتدرترین فرمانروای عالم اسلام بود به‌خاک سپردند و تیمورملک رفت تا به‌جلال‌الدین بپیوندد .

سرنوشت ترکان خاتون

در بهار آن سال ، سراسر ماوراءالنهر در قبضه اقتدار چنگیزخان افتاده بود . و چنگیزخان در تمام شهرها لشگری از مغول مستقر ساخته و از اهالی محل حکامی برای بلاد گذاشته و داروغه‌های مغول را به‌مراقبت آنان گماشته بود،تا چشم و

گوش خاقان باشند .

تنها منطقه تسخیرنشده گورگنج دارالملک پرنعمت خوارزمشاه بود و چنگیزخان سه‌پسر خود جوچی، جغتای و اوکتای را به‌تسخیر آن مأمور کرد و در عین حال دانشمند حاجب را که درگذشته وزیر خوارزمشاه بود و به‌چنگیزخان پیوسته بود. به‌رسالت به‌گورگنج فرستاد ، رسول به‌خدمت ملکه پیر ترکان خاتون رسید و از در نصیحت گفت که خاقان با تو سر جنگ ندارد خشم‌او متوجه محمد خوارزمشاه پسر تو بوده و اگر ترکان خاتون سر تسلیم فرود آورد چنگیز وعده میدهد متعرض حوزه اقتدار او نشود .

ترکان خاتون مکار که نمی‌توانست به‌وعده چنگیزخان اعتماد کند و دریافته بود که ماندن در خوارزم خطر دارد، درصدد فرار برآمد و دستور داد کاروان بزرگی بسیج کنند ، خود و تمام حرم خوارزمشاه و فرزندان او را با نفایس و خزاین بار شتران نمایند و بسوی کوههای " کیت‌داغ " روان شد . و در قلعه "ایلال" که دشمن را برآن دسترسی نبود، فرود آمد ، چندی بعد مقدمه لشکر مغول که درپی سلطان‌محمد بود در آن حوالی نمایان شد.یکی از محافظان ملکه مصلحت دید که شهربانو از قلعه بگریزد و به‌نوه خود جلال‌الدین بپیوندد .

ترکان‌خاتون از این پیشنهاد به‌خشم آمد و گفت :

ــ مرگ به‌دست مغولان ، بهتر از این خفت است .

چندی بعد مغولان رسیده قلعه را محاصره کردند ، محاصره قلعه چهار ماه به طول انجامید ، آنقدر که آبی در آب‌انبارها نماند آنگاه ترکان خاتون تسلیم شد و مغولان تمام حرم و پسران خردسال خوارزمشاه را با ترکان خاتون به‌اسارت گرفتند . پسرها را کشتند و زنان و دختران سلطان و ترکان خاتون را به‌اردوگاه چنگیزخان فرستادند . چنگیزخان ترکان خاتون را برای‌نمایش در مجالس بزم خود نگاه داشت.از آن پس ترکان خاتون در محافل چنگیزترانه‌های حزین میخواند چنگیزخان تکه‌های استخوان به پایش می‌انداخت .

از پدر، پسر چنین باید

سلطان جلال‌الدین با برادران ناتنی‌اش ارزلاق شاه و آق‌شاه، در گورگنج مسئله وصیت خوارزمشاه را در مورد ولایتعهدی خویش اعلام کرد. اما خانان قبچاق که نمی‌خواستند به‌اطاعت سلطان دیگری گردن نهند، کمر به‌قتل جلال‌الدین بستند. اما جلال‌الدین ازتوطئه ایشان خبر شد و همراه گروه‌کوچکی از ترکمن‌ها و تیمورملک گورگنج را ترک گفت. ولی در مرغزارهای دامنه جبال"کپت‌داغ" با گروهی از مغولان روبرو شده در جنگی سخت، آنها را تارومار کردند، ولی چند روز بعد دو پسر دیگر خوارزمشاه ارزلاق شاه و آق‌شاه که از بیم خیانت خانان قبچاق از گورگنج بیرون آمده بودند، به‌دست مغولان گرفتار و کشته شدند.

سلطان جلال‌الدین به‌نیشابور و زوزن و هرات رفت وتا به‌شهر"بست"رسید لشکر بزرگی از جنگجویان سپاه پراکنده خوارزمشاه فراهم آورده بود و در کنار قندهار لشکر بزرگی از مغولان را درهم شکست و به‌غزنین رسید در اینجا، قریب شصت هزار سپاهی همراه او شده بودند، این بار خود او به‌مقابله با مغولان شتافت و بعد از درهم شکستن گروه عظیمی از آنان پیکی برای چنگیزخان فرستاد با این‌مضمون:

ـ "جای دیدار ما را برای کارزار معین کن. من در آن‌جایگاه منتظر تو خواهم بود"

چنگیزخان به‌نامه جلال‌الدین پاسخی نداد ولی از دلاوری او شدیدا" نگران شد و برادر ناتنی خود شیکی قوتوقونویان را با چهل هزار سپاهی به‌مقابله با او در جلگه‌ای در یک فرسنگی "پروان" فرستاد. جنگ میان آنان دو روز به‌طول انجامید، "شیکی قوتوقونویان" که لشگریان‌خودراخسته و درمانده یافت دست به حیله زد. ولی حیله‌اش کارگر نیافتاد و چنان شد که از لشکر درهم شکسته مغول جز اندکی به‌اردوگاه چنگیزخان نرسیدند.

آوازه جنگ پروان و تارومار کردن مغولان شکست‌ناپذیر به‌سرعت همه‌جا

پیچید و مغولانی که‌بلخ‌را‌درمحاصره‌داشتند، دست‌ازمحاصره‌کشیدند‌واهالی‌برخی‌از شهرها که در تصرف مغول‌ها بود شوریدند و دست به‌کشتار مغولان زدند. چنگیز خان که چنین دید جاسوسانی نزد خانان و هم پیمانان سلطان جلال‌الدین فرستاد. تا هر کس از سلطان دلیر روی بتابد شتر شتر بار طلا پاداش خواهد گرفت، در عین‌حال خود بی‌درنگ هرچه از لشکرها در دسترسش بود گرد آورد و با سپاهی گران به‌راه افتاد، در این فاصله برخی لشکرهای متحدین‌جلال‌الدین اردوگاه او را ترک گفتند و اوکه‌دریافته‌بود دیگر نمی‌تواند با مغولان مصاف دهد به‌جانب رود سند رفت ولی جریان تیز رود که از تنگنای کوهها می‌گذشت اورا متوقف ساخت. جلال‌الدین در جستجوی زورق و بلم برای گذشتن از آب بود که پیک، رسیدن مغولان را خبر داد. چنگیزخان که دریافته بود جلال‌الدین قصد عبور از آب سند را دارد، درصدد دستگیری او برآمد و از سه‌جانب به‌لشکر سلطان حمله بردو "اوترقلیچ" و قوتوسی‌قلیچ را فرستاد تا سلطان رااز ساحل سند دور گردانند، جلال‌الدین فقط با هفتصد سوار دست از جان شسته در قلب‌سپاه قرار داشت در حالیکه چنگیزخان ده‌هزار تن از سواران خود را در کمین گذاشته بود. با اینحال جلال‌الدین تا نیمروز با دلاوری ایستادگی کرد و از چپ و راست بر سپاهیان مغول تاخت چنگیزخان دستور داده بود سلطان را به‌زخم تیر نکشند و تنها حلقه محاصره را بر او تنگ گردانند سلطان که عرصه را بر خود تنگ می‌دید اسب خسته خود را رها کرد بر اسبی ترکمنی جای گرفت و کلاهخود و جوشن در انداخت و با شمشیری که به‌دست داشت تازیانه بر مرکب زد و از فراز صخره‌ای بلند خود را با اسب به‌امواج تیره‌رنگ سند سپرد و شناکنان از رود گذشت و از نظر ناپدید شد، چنگیزخان که ازشگفتی دست بر دهان مانده بود به‌پسران خود گفت:

"از پدر، پسر چنین باید".

مغولان که از دستگیری جلال‌الدین عاجز مانده بودند، باقیمانده سپاه او را از دم تیغ گذراندند. سپاهیان سلطان زن و مادر اورا برای آنکه به‌چنگ مغولان نیافتند به‌رودخانه انداختند، تنها پسر هفت‌ساله جلال‌الدین زنده‌ماند که او را به‌اسارت گرفته نزد چنگیز بردند به‌دستور چنگیز دژخیمی، سینه طفل را از هم درید و قلب گرم او را به‌دست خانان خویش داد سلطان جلال‌الدین بعد از

جنگ کنار سند سالها از دیاری به‌دیاری می‌رفت با دلیران. شمشیرزن به‌پیکار با مغولان ادامه می‌داد ولی دیگر هرگز نتوانست سپاهی بزرگ فراهم آورد و کار مغولان یکسره سازد.

•

• •

جنگ با روسها

چنگیزخان به‌پسر کوچکتر خود تولوی‌خان فرمان داد. شهر باستانی مرو را به تصرف در آورده‌تاراج کند، سه پسر بزرگتر خود اوکتای، جغتای و جوچی را به تسخیر گورگنج فرستاد، تمام مغولان سرگرم یورش بر ثروتمندترین شهرهای ممالک اسلامی بودند، در بهار سال ۱۲۲۰ میلادی چنگیز خان دو سردار جنگ آزموده خود را سوبوتای بهادر پیر یک چشم و جبه‌نویان‌جوان را نزد خود خوانده آنها را مأمور یافتن سلطان محمد فرمانروای خوارزم کرده بود، آندو پس از دو سال که بر جلگه‌ها و کوهستانهای شمال ایران می‌تاختند اثری از او نیافتند آنگاه مغولی سخندان را نزد خود طلبیده پیامی را که‌برای بزرگ یکتا و بی‌همتای خود فراهم کرده بودند. کلام به‌کلام به‌گوش او خواندند و او را روانه قرارگاه چنگیزخان کردند، پیک چون به‌قرارگاه رسید زانو بر زمین زد و باچشمان بسته و بانگی رسا پیام سوبوتای بهادر و جبه‌نویان را خواند که:

" محمد خوارزمشاه پسرماده روباه دم بریده

" در خیمه جذامیان بزندگی خود پایان داد

" افعی بچه‌اش، جلال نافرمان

به‌کوههای ایران خزید و چون‌دود ناپدید شد.

ما کار آنان را یکسره کردیم و اینک بسوی قفقاز می‌رویم . . ."

یکسال بعد هنوز از مغولان که به‌غرب رفته بودند خبری نبود، چنگیزخان این‌بار، خود نامه سربه‌مهری را برای جبه‌نویان و سوبوتای بهادر فرستاد. در این ایام طلایه سپاه چنگیز سراسر شمال ایران و شهرهای سمنان، خوار، قم، زنجان و غیره را در هم کوبیده بود و تنها همدان و تبریز به‌صلح رضا داده و جان بدر

برده بودند. سوبوتای بهادر و جبه‌نویان به‌شهر گنجه رسیدند، از آن نیز با گرفتن هدایایی گذشتند و بسوی گرجستان شتافتند اما گرجیان راه را بر مغولان سد کردند اما حیله سویوتای بهادر و جبه نویان آنهارا به‌دام مرگ کشید و قریب سیزده هزار گرجی به‌قتل رسیدند و جبه و سویوتای در ققفاز شمالی به‌سرزمین الان‌ها رسیدند. در آنجا لزگی‌ها، چرکمن‌ها و جنگجویان قبچاق به‌کمک الان‌ها آمدند، اما در این میان جبه پنهان نامه‌ای بزای خان قبچاق فرستاد با این مضمون که:

"ما تاتاران مانند شما قبچاقیان از یک تباریم اما شما با طوایف بیگانه برضد برادران خود برخاسته‌اید، الان‌ها هم برما و هم بر شما بیگانه‌اند، پس باید هم پیمان شویم و متعرض یکدیگر نشویم هرچه اسب و طلا و جامعه فاخر بخواهید میدهیم از این موضع بروید...

خانان قبچاق به‌وسوسه افتادند. شبانه اردوگاه "الان‌ها" را ترک گفتند. سواران مغول بر الان‌ها تاختند پس از درهم شکستن آنان بر آبادیهای آنان تاختند و کشتند و سوختند هرچه مانده بود به‌تاراج بردند و چون دیگر "الان‌ها" را در پشت سر نداشتند. به‌تعقیب قبچاقیان پرداختند و آنها را در طول کرانه‌های رودخانه "دن" آنقدر تعقیب کردند تا آنها را به‌امواج بحر خزر ریختند و از آنجا به شبه جزیره" سوداک" رفتند اهالی سوداک چون خبر رسیدن مغولان را شنیدند از راه دریا به "طرابوزان" رفتند. جبه و سوبوتای شهر را تاراج کردند و یکسالی‌را در آنجا اطراق کردند و چندی بعد شهر "ساره‌کان" را نیزغارت کرده به‌سواحل دریای آزوف رفتند و در آنجا اندیشه شهر کیف‌روس بر سرشان نشست واز پلوسکینا نامی که‌به‌اسارت گرفته بودند، نام و نشان کیف را گرفتند و پس از آنکه اطلاعات کامل از تعداد سپاه روس و امکانات و توانائی‌های آنها گرفتند پا به آنسو نهادند پیش از آنان قبچاقیان در حال گریز خود را به‌آن سامان رسانیده بودند، در حالیکه دیگر ترانه‌های شادی نمی‌خواندند و آوازشان از دور به‌ناله شتران می‌مانست. در آن ایام کینارها بر کیف حاکم بودند و میانشان آشفتگی بود. جبه نویان و سویوتای بهادر پیش از حرکت به‌سوی کیف با امیران خود شوری کردند، مغولان

عقیده داشتند. چنگیزخان می‌خواهد خود وارد کیف شود پس بهتر است تا آمدن او منتظر بمانیم. ما که این همه شهرهای بزرگ را تصرف‌کرده‌ایم، گرفتن کیف چندان مشکلی نیست.

سویوتای گفت:

– باید بیاد آورد که "بزرگ یکتا" در گذشته بر چه منوال رفتار کرده، ما نیز چنین کنیم، باید ابتدا به‌حیله‌ای دست زده دشمن را خام و رام نمود و بعد بر او هجوم بردو گلویش را درید.

به‌نظر می‌رسید که باید بازگشت به‌زیر بال نیرومند خاقان اعظم را از سر بدر کنند. سویوتای باز گفت:

– کنیازها یکی نیستند، پیوسته با یکدیگر در جدال‌اند و "جبه"ای دارند که "ماستیسلاب‌بهادر" نام دارد. ما او را اسیر کرده به‌پیشگاه‌خاقان‌میبریم و من قول میدهم هر کس، ستیلاب را به چنگ‌آورد وکلاهخود زرین اورا از سرش‌بردارد حق خواهد داشت خود او را نزد چنگیزخان ببرد.

در روزهایی که مغولان بر ساحل رود"پر"بودند، کنیازها خود رسولی بسوی آنان فرستادند و پرسیدند، شما کیستید و برای چه آمده‌اید.

مغولان گفتند: ما با شما کاری نداریم، ما در پی قبچاقیان هستیم. قبچاقیان زیان بسیاری به‌ما رسانیده‌اند. به‌شما نیز زیان می‌رسانند ما خواهان صلح با شما هستیم.

کنیازها گفتند:

– رسولان خود را بفرستید تا با آنها سخن گوئیم.

جبه چهار نفر را فرستاد ولی این چهار نفر را قبچاقیان پاره پاره کرده بودند. فردای آن روز روسها و قبچاقیان با این اندیشه که تاتاران به‌سبب ضعف مایل به پیکار با آنها نیستند، به‌جانب آنها هجوم آوردند. در این نبرد تنها، جبه و ده هزار سوار اوحضور داشتند و او در حالیکه با سواران خود عقب می‌نشست طلایه روسها را که پیش می‌آمدند زیر نظر داشت و می‌کوشید سپاه روسها را هرچه بیشتر پراکنده سازد. در همین حال برای سویوتای بهادر خبر رسید که جبه نویان از برابر لشکر روسهاو قبچاقیان عقب می‌نشیند. سردار پیر مغول آماده می‌شد که

به‌یاری او بشتابد که پیک چنگیزخان رسید و نامه سر به‌مهر خاقان را به‌او داد. اما سوبوتای از اندیشه اینکه مبادا چنگیزخان او را از نبرد بازداشته به‌حضور طلبیده باشد، نامه را نگشود و به پیک گفت بعد از نبرد، نامه‌را به من بسپار...

کمی بعد، جبه‌نویان خود را به‌خیمه سوبوتای پیر رسید و خبر داد که روسها خیلی نزدیکند. خود اوبا سیصد سوار مراقب ماستیسلاب بودند. بزودی لشکری در کرانه‌های پرشیار رود کالکا نمودار شد که گروه سواران "مستیسلاو مستیسلاویچ اودنتی" و در پی آن سواران قبچاق بودند، کنیاز مستیسلاو که تجربه‌جنگی‌زیادی داشته آمده بود تا تاتاران را به‌چنگ آورد، بزودی خبر آوردند که تاتاران در کمینشان هستند. دیری نپائید که جنگ سختی میان دو گروه درگیر شد، درحالی که روسها با یک حیله ساده‌همیشگی کاملا" به‌دام افتاده بودند و تاتاران با صفوف بهم پیوسته و باسکوتی عجیب در دشت بسوی آنها می‌آمدند.بسیاری از سپاهیان روس ارابه‌ها را رها کرده بر اسب جهیدند و بسوی دنپر بازگشتند. گروهی از سپاهیان تاتار اردوی مستیلاو را درمحاصره گرفتند. ابرهای گردوخاک فضای هامون خشک را تیره وتار کرده بود، مردان بر سر یکدیگر شمشیرمی‌کوبیدند و اسبان بی‌سوار بر گشت می‌تاختند سوبوتای بهادر در میان سواران زبده خود بر تپه ایستاده‌و صحنه نبرد را می‌نگریست و به‌اطرافیان خود می‌گفت آنان از نژاد گرگند و مرگ گرگ‌وار را سزاوارند.

جنگ سه روز به‌طول انجامید و سرانجام مستیسلاو بی‌اعتنا به‌جنگجویان خود، فرمان داد تا سپاهیان خود را به‌تاتاران تسلیم کنند،و سپاهیان بعد از آن که یکدیگر را بدرود گفتند، سلاح بر زمین نهادند.حال دیگر در این بیابان بی‌کران بدون‌سلاح،مرگ برای همه آنان اجتناب‌ناپذیر بود. سوبوتای بهادر از کنار اردوگاه لشکر کیف گذشت و باز بر بالای تپه رفت و به‌نظاره کشتار روسها ایستاد.در آن آخرین لحظات پیروزی، ناگهان سه‌توده ابر غبار از جانب شمال برخاست و تاتاران را که در حال کشتار روسها بودند،در میان گرفتند، سوبوتای بهادر لحظه‌ای مردد ماند،بعد به‌سرعت از تپه سرازیر شد و گفت: وقت آن است که به‌وطنمان بازگردیم، ممکن است باز هم لشکر تازه‌ای بـرسد و راه بازگشتمان را سد کنند. جبه نویان نیز کـه سر درپی مستیلاو داشت،یکباره متوجه شد که

سردار کنیازها در زورقی نشسته در دریا دور می‌شود .سعی کرد تیری به‌سوی‌او بیاندازد ، اما تیر بر آب دریا رفت و او خسته و شکسته برجای ماند . اما بزودی نیروی‌تازه‌رسیده‌که‌سوارانی‌تازه‌نفس‌بودند که چنگیز به‌یاری سرداران خود فرستاده بود ، در جنگ کنار رود کالکا و در امتداد شاهراه "زالوزنی اشلیاخ" جمع کثیری از دلاوران روس شهید شدند ، گروههایی از لشکریان روس که سلاح را از دست نداده و جنگیده بودند،سرانجام به‌کنار رود دنپر رسیدند درحالیکه کنیاز اعظم کیف و یازده کنیاز دیگر روس دست‌وپا بسته اسیر مغولان شده بودند.بزودی سوبوتای بهادر تمام امیران هزاره و صده خود را فرا خواند،تا به‌نیایش بنشینند هزاران جنگجوی تاتار پیرامون تپه گرد آمده بودند و خرمن‌های آتش افروخته بودند و "سولده" رب‌النوع جنگ ، حامی و حارس مغولان را می‌ستودند و جهانگشای شکست‌ناپذیر چنگیزخان را ثنا می‌خواندند و با هم یکصدا می‌خواندند .

" ما پسران چنگیزتخم مرگ می‌کاریم .

" و صاعقه و آتش بر سر خلایق اقوام می‌باریم

" ریگزارهای چهل‌صحرا

" در پشت سر ما

" به‌خون بزدلان گلگون است

بعد از دعا و نیایش تغاجارنویان سردار مغول گفت که خاقان اعظم چنگیز خان که خردمندترین انسان روی زمین است و تمام وقایعی را که صد روز بعد یا هزار سال بعد روی خواهد داد از پیش می‌داند مرا با ده هزار مرد دلیر برای یافتن پلنگان شکست‌ناپذیر جبه‌نویان و سوبوتای بهادر فرستاده. ما بی‌آنکه‌در هیچ‌جا درنگ کنیم ،از سرزمین‌های اقوام مختلف گذشتیم و همه‌جا آثار شمشیر خطرآفرین مغول را به‌چشم دیدیم.در این جا نیز ما به‌شما پیوستیم و روسهای ریش بلند را تارومار ساختیم . . . جهانگشای کبیر مرا به‌سوی شما فرستاد تا شما را از اراده او آگاه کنم . نامه مقدس او را پیک‌مخصوص با خود دارد .

مغول پیری پیش آمد و طوماری سر به‌مهر را به‌سوبوتای داد ، سوبوتا مهر از سر طومار برداشت و به‌کاتب داد . کاتب نامه را گشود و خواند و سر در گوش سوبوتای می‌گذاشته‌چیزی‌گفت‌سوبوتای فرمان قیام داد ، سرکردگان مغول ایستادند

تاتاران نیز قیام کردند و همه یکباره سجده کردند وسوبوتای گفت :

سرور یکتا و شکست‌ناپذیر فرمان میدهد ، وقتی نامه را دریافت کردید سر اسبان را به‌عقب بازگردانید و به‌قوریلتای (۱) بشتابید تا درباب تسخیر عالم به‌شور بنشینیم .

« خدا در آسمان

« خاقان قدرت خدا روی زمین . . .

« فرمانروای زمین و زمان . . .

فردای آن روز مغولان به‌سوی شمال شرق رودخانه "ایتیل" روان شدند و از آنجا راه جلگه خوارزم را در پیش گرفتند و دست قبچاق از لشکر هولناک مغولان و تاتاران خالی شد .

مرگ چنگیزخان

بعد از فرار متهورانه سلطان جلال‌الدین، چنگیزخان دو تن از سرداران جنگ آزموده خود بنام بالانویان و دوربای‌بهادر به‌تعقیب سلطان روانه هندوستان کرد. مغولان راههای زیادی رفتند ولی از سلطان نشانی نیافتند و باز گشتند و در راه بازگشت شهرهای متحدین سلطان جلال‌الدین را تاراج کردند مغولان تا شهر مولتان پیش رفتند و بر آن شهر ثروتمند با منجنیق سنگ باریدند ولی گرمای توانفرسای هند و باروهای مستحکم هندی آنها را ناگزیر ساخت که دست از محاصره بردارند و بازگردند .

در این ایام خاقان اعظم به‌قصبه‌ای در میان کوههای بلند پوشیده از ابر پناه برده و پنداری تمام امور جنگی‌را بدست فراموشی سپرده است . در همین روزها یکبار مشاور اعظم خود "بلوچوت‌سای" چینی را احضار کرد. در همان حال گفت :

۱ ـ شورای خان‌های طایفه حاکم مغول

ـ تاکنون خصمی نبوده که من او را مغلوب نکرده باشم ، اینک می‌خواهم بر مرگ چیره شوم . سپس به "بلوچوت‌سای" گفت :

ـ تو وعده داده بودی ، شمن‌ها ، جادوگران و طبیبـــان حاذق و فرزانگان آگاه از ساختن اکسیر حیات جاوید رانزد من بیاوری، چرا نیامده‌اند .

بلوچوت‌سای گفت :

ـ اشخاص مورد اعتمادی برای اینکار رفته‌اند، بزودی بازمی‌گردند .

چنگیزخان آن‌روزها گرفته خاطر بود چه، هنگام محاصره قلعه" بالتان" تیری از منجنیق خصم بر" مواتوگان" نوه محبوبش، پسر جغتای اصابت کرده و پسرک از زخم این تیر مرده بودوبعد از این ماجرا چنگیز دریافته بود که ضربات مرگ ، مانند ضربات لگد ماده شتر که راست بر یکی اصابت‌می‌کند و می‌میرد و از کنار دیگری می‌گذرد و زنده می‌ماند .

چندی بعد چنگیزخان اعلام کرد که خیال بازگشت به‌وطن را دارد . همان روزها نامه‌ای برای خردمند پیر چینی ،" چان ، چون‌تسنوی" فرستاد و او را که می‌گفتند راز ساختن اکسیر حیات جاوید را می‌داند و پیش از آن نیز یکبار با وی مشورت کرده بود، به‌حضور خویش خواند ، خردمند چینی در اطاعت از او راه درازی را طی نمود و پس از دوسال به‌کنار حیحون رسید . طبیب مخصوص چنگیز به‌استقبال او رفت ، پیر از شهر ویران و خالی بلخ گذشت ، و به‌اردوی چنگیزخان رسیدو خسته و رنگ‌پریده برابر چنگیزخان به‌احترام ایستاد . چنگیزخان با دیدن او دچار شگفتی شد ، او از این پیر نزار گوشه‌نشین خواسته بود که بیاید و بار دیگر او را جوان و نیرومند سازد .

خردمند چینی به‌چنگیز گفت :

ـ من وحشی کوه‌نشینم و سالهاست درآئین "دائو" که طریقت ذات اعلی است ممارست‌می‌کنم. من دوست دارم در گوشه‌ای بسیار خلوت و خاموش بسر برم در این خروشی‌که اطراف توست روان من آرامش ندارد .

پیرمرد باز گفت :

ـ سبب خشم آسمان بر آدمیان کاستی یا فزونی قربانی‌ها نیست ، نشانه بی‌حرمتی انسان به‌آسمان، تبهکاریهای بی‌شماریست که مرتکب آن می‌شود .

چنگیزخان پرسید :

– دیریست میخواهم بدانم آیاد نزد تو معجونی هست که پیر را جوانی دهد و ناتوان را توان تازه بخشد. آیا نمی‌توانی کاری کنی که ایام حیات من پیوسته بی‌وقفه ادامه یابد و جریان آن بسان آبهای رود بزرگ هیچگاه بازنایستد اگر چنین معجونی نزد تو یافت نمی‌شود، شاید طریقه ساختن آن بر تو معلوم باشد شاید بتوانی خردمند دیگری را نام ببری که راز جاوید گردانیدن حیات بر او مکشوف باشد ؟ اگر چنین‌کنی ، من تو را امیر می‌کنم و به‌حکمرانی‌ولایتی‌بزرگ می‌گمارم .

پیر از شنیدن سخن چنگیز لرزید و از گوشه چشم به‌خاقان مخوف نگریست و آهسته گفت :

– مرا که دوستدار کوهها و خاموشی و مکاشفه‌ام زر به‌چه کار می‌آید . من که حکومت به‌نفس‌خویش نمی‌توانم، حکومت بر یک‌ولایت چگونه توانم. من حکیمانه‌ترین کتب فرزانگان نامی چین را خوانده‌ام و دیگر رازی نیست که بر من نهان باشد و حال حقیقت یقین را به‌تو می‌گویم :

"برای افزون ساختن نیروی آدمی و درمان دردها و حفظ حیات او معجون بسیار هست ولی اکسیر حیات جاودان نبوده و نیست !"

چنگیز لختی اندیشید و گفت :

– پیران مغولی را مثلی است که مرد حقیقت‌گو از بیماری نمی‌میرد ، کسی از روی بغض‌وکین ، پیش‌از وقت به‌حیات مرد حقیقت‌گو پایان میدهد . بهمین جهت مردمان می‌کوشند کوهی از دروغ برپای دارند ولی تو پیر خردمند که ده هزارلی راه پیمودی تا با من دیدار کنی ، یگانه کسی هستی که از گفتن حقیقت نهراسیده و گفتی که اکسیر حیات جاوید وجود ندارد . تو پاکدل و راستگویی، اگر حاجتی داری بگو ، قول میدهم که حاجتت را برآورم .

پیر خردمند گفت :

– من جز یک خواهش ندارم واین همه راه آمده‌ام که آن را به‌تو بازگویم ، به جنگهای بی‌امان خود پایان ده نیکوخواه اقوام و ملل باش و همه‌جا در میان آنان صلح و آشتی بپادار . .

چنگیز گره بر ابروان انداخت و گفت :

ـ برای آنکه همه‌جا صلح برقرار شود، جنگ لازم است. پیران ما در صحرا می‌گویند : تنها زمانی که تو دشمن آشتی‌ناپذیر دیرین خودرا ازپای‌درآوری همه‌جا آرام می‌گیرد و من هنوز دشمن دیرین خود بورخان شاه‌تنگقوتی را درهم نکوبیده‌ام و نیمه دوم عالم هنوز در ید قدرت من نیست ، آیا می‌توانم این وضع را تحمل کنم، تو مرد خردمندی هستی ولی خواهشت عقلانی نیست ، پس خاطر ما را مکدر نکن. زمستان آن سال چنگیز نزدیک سمرقند گذراند "چان چون "پیر نیز در قصر سابق خوارزمشاهیان به‌سر می‌برد و به‌فقیران و درماندگان می‌رسید .

در این روزها چنگیز ضمن شکار ناگهان از اسب سقوط کرد و اسب گریخت و یک گراز وحشی رویاروی چنگیز ایستاد و خیره در او نگریست . خاقان دست از شکار کشیدو همانروز خردمند چینی را به‌حضور طلید تا این واقعه را تفسیر کند . پیر گفت :

ـ خاقان اعظم در سنین پیری است باید کمتر به‌شکاربرود ، اینکه گراز وحشی جرات نکرده بر او حمله برد. نشانه‌ایست از حمایت و عنایت آسمان .

در بهار آن سال چنگیزخان به‌مسکن اصلی خود بازگشت و سال بعد را نیز همانجا ماند و یا سای بزرگ خود را منادی کرد و آن را که حاوی مجموعه تعالیم و احکام چنگیزخان بود ، طریق عقل ور فاه نامید و در آغاز سال ۱۲۲۶ میلادی به‌عزم جنگ با تنگقوتی‌ها لشکر برانگیخت و یا به‌راه نهاد ، ولی شبی در منزلگاهی خوابی موحش دیده و آنرا نشانه‌ای از مرگ تعبیر کرد ، فردای آن روز دو پسر خود اوکتای و تولوی را به‌حضور خواند و وقتی با آنان تنها ماند ، نخست درباب شیوه زندگی و امور مملکت اندرزهایی به‌آنان داد و درآخر گفت همانطور که فرمان داده بودم ولیعهد و جانشین من اوکتای است و بعد از من او باید قاآن اعظم باشد، پس از مرگ من هیچگاه از متابعت احکام من سر مپیچید .

چندی بعد از این واقعه چنگیزخان با سپاه خود به‌راه خود ادامه داد . در همین ایام پادشاه تنگقوت ایلچیانی نزد چنگیزخان فرستاد .خاقان آنها را نپذیرفت، ایلچیان به‌بلوچوت‌سای مشاور اعظم او گفتند :

ـ پادشاه ما بارها بر ضد خاقان اعظم طغیان کرده هربار مغولان بر کشور ما

تاخته و مردم را کشته وشهرهای ما را تاراج کرده‌اند ، مقاومت ما هیچ سودی ندارد ، ما آمده‌ایم به‌خدمت چنگیزخان برسیم واستدعای صلح داریم .

بلوچوت‌سای به‌ایلچیان گفت :

ــ خاقان اعظم بیمار است پادشاه تنگغوت باید صبر کند تا خاقان بهبود یابد .

اما بیماری چنگیز روز به‌روز شدت می‌یافت واو که خود را در آستان مرگ می‌دید ، دستور داد :

ــ چون حیات من به‌سر رسید، مرگ مرا از همه پنهان دارید تا دشمن خبر نشود و خوشحالی کند . در همان حال بیاد می‌آورد که باتنی نزار و ناتوان به دره سرد تنگغوت میان کوههای کبود نام که آب آن هر بامداد در جام یخ می‌بندد در آستان مرگ افتاده است. پس خردمند پیر راست می‌گفت که اکسیر حیات وجود ندارد ، آنگاه از بلوچوت‌سای پرسید :

ــ بیاد داری که من چه‌ها کرده‌ام ؟

بلوچوت‌سای گفت :

ــ تو در حیات خود کارهای‌بسیار کرده‌ای که هم سترگ است هم لرزاننده و مخوف . بیان راستین اعمال تو را تنها کسانی می‌توانندکندکه‌شرح‌جنگها ، کردار و گفتار تو را در کتابی به‌رشته تحریر درآورند . . .

وقتی چنگیز مرد چشم راستش چون مشعلی فروزان به‌حاضران مینگریست .

چنگیزخان از دیرباز تابوت خود را با خود حمل می‌کرد . تابوت او کنده‌ای از چوب بلوط بود که درون آن را خالی کرده و با ورق زر پوشانده بودند. بعد از مرگش پسران او پنهان از انظار تابوت را در میان خیمه نهادند و جنازه چنگیز را با لباس و زره جنگی در آن نهادند در حالیکه قبضه شمشیر را در دست‌می‌فشرد .

سرکردگان سپاه همانطور که خاقان فرمان داده بود مرگ او را پنهان داشتند و به‌محاصره پایتخت تنگغوت ادامه دادند و چون تنگغوت‌ها با هدایای بسیار به امید صلح از شهر بیرون آمدند، مغولان بر آنها تاختند و همه را از دم شمشیر گذراندند و سپس به‌شهر ریخته آنرا با خاک یکسان کردند و درآخر، تابوت چنگیزخان را در نمد پیچیدند ،بر ارابه‌ای که بر دوازده گاو نر بسته بود نهادند

راه بازگشت در پیش گرفتند.

وقتی مراسم سوگواری همگانی برگزار شد، جبه‌نویان بانک برآورد: بانی عظمت ما روزی در شکار، در مکانی خلوت و خاموشی درختی کهنسال دید و در سایه آن غنود و گفت:

- این درخت را بخاطر بسپارید که از بلندی سر بر ابرها می‌ساید.

سرداران خاقان آن کوه و آن درخت سر تناور را یافتند و تابوت چنگیز را درپای آن در خاک نهادند.



دو مینیاتور سدهٔ چهاردهم میلادی /هشتم هجری /از یک نسخه خطی ایرانی متعلق به رشیدالدین . بالا : چنگیزخان پس از فتح بخارا ، بزرگان را به حضور می‌پذیرد.
پایین : سپاهیان چنگیزخان و جلال‌الدین در نبرد رویا روی.



۵

چنگیز به روایت سرجان ملکم

در "تاریخ ایران"

از تموچین تا چنگیز

تموچین پسر یکی از خانان طوایف مغول بعد از تحمل مشقات بسیار بر جمیع دشمنان خود ظفر یافته و در سن چهل و نه‌سالگی " اونک‌خان " را که سردار طایفه "قرایت" بود. شکست داد و به‌اتفاق خوانین تاتار بر مسند خانی نشست . اونک خان پس از آنکه چهل هزار نفر از عساکرش عرضه شمشیر شدند روی از هر که بر تافت و به‌خان خانان پناه برده و همانجا هلاک شد .

روز جلوس تموچین خوانین مغول در محل تولد وی قوریلتای نمودند و تموچین برخاسته، بازبانی فصیح خوانین تاتار را مخاطب ساخته پس از تقریر خطبه‌ای بر نمدی سیاه که برایش گسترده‌بودند ، نشست . آنگاه خطیبی از جانب خلق برخاست و او را خطاب کرده از لوازم آداب جهانداری و رعیت‌داری یادآوری نمود . از آن پس هفت نفر از خوانین تموچین را برداشته بر تختی رفیع که در میان مجلس نصب شده‌بود نهادند و بروی به‌خانیت سلام کردند و جمیع حضار چنانکه رسم حضور خوانین بزرگ و اظهار اطاعت رعایا بود ، نه بار زانو زدند و او را چنگیزخان خواند .

نسب چنگیزخان از اکابر قبایل تاتار است ولی خوشامدگویان نژاد وی را به سلطان آسمان می‌رسانند و می‌گویند "آلنقوا" که نسب به "یلدوزخان" می‌رسانید از شعاع آفتاب حمل برداشته و چنانکه خود خبر داده‌بود ، سه پسر زائید و

چنگیزخان نسب به‌بوزنجر که یکی از آن پسران است می‌رساند . احوال‌چنگیزخان در این مختصر نمی‌گنجد، اما ذکر "یاسای" و رسومی که این پادشاه بزرگ به‌جهت نظم لشکر و ضبط کشور نهاده است. خالی از فایده نیست ، اگرچه قوانین وی ، پس از وی جاری نماند ، الا اینکه قواعد لشگری بر همان نحو که او احداث کرد در جمیع اعقاب و انسال او مجری بود .

بیشتر رعایای وی پرستش اصنام می‌نمودند .

لکن برهمه‌حکم بود که ستایش صانعی قدیم و خلاق و بندگی قادر علی‌الاطلاق نمایند ، در وضع عبادات ، کسی را سخنی نبود و هرکس هر نوع می‌پسندید خالق خویش را نیایش می‌نمود .

همچنین مقرر نمود که هیچیک از خوانین و امرای تاتار را نرسد که بر خود نام خاقان گیرند . مگر اینکه مجلسی منعقد گردد و در آن مجلس جمعی از روسای قبایل به‌خاقانیت وی اتفاق کنند . چنانکه در جلوس خود او معمول داشتند . چنگیز همچنین قدغن کرد، هیچکس بر خویش القاب قرار ندهد و او را نیز جز به یک لقب که خان یا خاقان باشد خطاب نکنند .

اوامر کرد با ملتی که قبایل تاتار یکبار جنگ کرده باشد، صلح نشود، مگر به تسخیر و متابعت درآیند .

هریک از رعایا بنوعی به‌خدمت حکومت مشغول‌بودند ، آنانکه از فنون‌سپاهیگیری عاری بودند، در سال‌چند روز مقرر بود به‌جهت‌فایده مملکت‌کار کنند و در هر هفته کار ، یک روز حق پادشاه بود . در باب سرقت اگر متاعی بود که‌قیمتی‌داشت سارق را به‌قتل می‌رساندند و اگر جزیی بود، تازیانه می‌زدند، یا اگر دزد راضی میشد نه برابر قیمت آنچه را می‌گرفتند هیچ مغولی از ملت خود خدمتکار نمی‌توانست داشته باشد و این یکی از قوانین مهم است زیرا هم بر جلادت هم بر عدد سپاه می‌افزاید، همچنین سبب می‌شود که سپاهیان در محافظت اسرای خود بکوشند تا به‌کار خدمت‌های جزیی و پست بدارند ـ تعدد ازدواج در مذهب ایشان جایز بود، لکن فرزندانیکه از زن "حره" متولد می‌شدند، بر فرزندان کنیزان رجحان می‌نهادند ، اگرچه فرزند کنیزان را نیز عزیز می‌دانستند .

سزای زناکاران قتل بود. مگر یکی از قبایل را که عادت چنان بود که زنان

خویش را به‌دوستان به‌رسم عاریت می‌دادند و ایشان بر قبول این حکم انکار کردند،لهذا ایشان را استثنا کرد.اما فرمان داد این طایفه را کسی احترام نکند.

از امور بسیار مهمه قطع نزاعهایی بود که در میان قبایل تاتار اتفاق میافتاد و یکی از اسباب فیصله این امر مواصلت و مناکحت طرفین بود چنگیزخان به‌جهت تقویت این معنی فرمود که در صورت فقدان فرزند زنده عقد ومناکحت‌را میان فرزندان مرده بدارند و نسبت قرابت برهمین‌وضع که‌درحال حیات طرفین محقق بود، باقی بماند و می‌گویند تا هنوز این رسم در میان‌مغول‌وتاتار جاری است. عقدنامه را نوشته درآتش می‌اندازند به‌این عقیده که دود آن به‌اطفال رسیده و درعالم دیگر زفاف خواهد شد.این قواعدی است که او نهاد. قوانین وی کامل نیست ولی به‌حال جمعی که به‌جهت ایشان وضع شده مناسبت نام دارد.

قوانین مزبور را اعقاب و احفاد وی که بعد از او به‌درجات ریاست ارتقا جستند، رعایت می‌نمودند.احتمال دارد تا زمانیکه سلاطین‌مغول بدین اسلام درآمدند، جاری‌بوده‌باشد. یاسای‌لشکروی‌نیز تقلی ندارد لکن به‌جهت عساکری که تحت حکم او بودند خوب بود: سپاه منقسم به‌تومانهای متعدد میشد.تومان عبارت ازده هزار است، هر تومان را سرداری بود.هر تومان منقسم به‌دو فوج میشد و هر فوجی‌را سرهنگی بود. هر فوج منقسم به‌ده دسته، هر دسته منقسم به ده جوقه که هر دسته عبارت از صد و هر جوقه ده نفر باشد. بر هر دسته و جوقه یک یوزباشی و ده‌باشی مقرر و جمیع صاحب منصبان از امیر تومان تا ده‌باشی نامشان ثبت و متکفل امور تبعه خود بودند.به‌جهت هریک از چهار پسر خود اردویی مقرر داشته بود که هر اردویی متضمن چندین تومان‌لشکر بود.

درباب غنیمت که از غنیم بدست می‌افتاد،نظم و نسق شدید بود. کسی بدون حکم غارت نمی‌توانست کرد.ولی چون حکم صادر میشد،هرکس آنچه به چنگش می‌افتاد، دیگران را درآن تصرفی و دخلی نبود، در این باب سرباز و سردار مساوی بودند.

عساکر چنگیزخانی از ششصد هزار متجاوز بود و هرگز بیکار نمی‌ماندند.یا مامور پیکار بودند،یا مشغول شکار شکار ایشان از پیکار با دشمن مشکل‌تر بود. یکی بخشی از یاسای چنگیزخان‌این بود که‌از "مارس" تا "اکتبر" کسی به‌هیچ‌قسم شکار

نکند. پس میدانی وسیع به‌جهت جمیع سباع و وحوش معین نموده و لشکر به‌مسافت صد میل در اطراف بیابان متفرق می‌شدند. به‌نوعی که دایره‌ای بزرگ احداث میشد و بعد از آن با دقت و احتیاط هرچه تمامتر از هر سو نخجیرانرا رانده از وسعت دایره می‌کاستند و بتدریج بر ازدحام جانب مرکز می‌افزودند و چون به‌نخجیرگاه نزدیک می‌شدند، لشکر از هر طرف صف کشیده، راه فرار بر جانوران می‌بستند و این کاری بود بس مشکل. زیرا برحسب حکم خان نمی‌توانستند جانوران بکشند و چون به‌مکان معین میرسیدند، تختی به‌جهت خان بر بالای بلندی نصب می‌کردند چنانکه مشرف به‌شکارگاه بود و جوانان هر قبیله به‌جهت اظهار جرأت و جلادت در آنجا حاضر می‌شدند. احیانا" خود چنگیزخان دست و پنجه به‌خون شکار آن میآلود، والا می‌فرمود تا خودشان یا سایر رعایا مشغول شکار شوند و تمام فصل زمستان بدین‌نوع صرف می‌شد. در این دو فایده بود. یکی آنکه مردان بر تحمل مشاق و صبر بر تکلیف عادت می‌کردند، دیگر آنکه چنگیزخان را بدین‌سبب، معیار هنر و جلادت و مقدار خرد و رشادت سپاهیان وامرا معلوم میشد.

در آن هنگام، جمعی ازشاهزادگان صغار در پای تخت خان زانو زده و ابقای جانوران را درخواست می‌کردند و خان خواسته ایشان را اجابت می‌کرد و بر جان سایر جانوران می‌بخشود. علامت ظاهر شده صف‌ها از هم گشاده و جانوران به هر سمت می‌گریختند. اول قصد چنگیزخان از جلوس بر سر خانیت تسخیر جمیع ممالک تاتار بود و آخر بعد از چند جنگ عظیم بر مراد فایز گشت و تسخیر بلاد ختا را وجهه همت ساخت و آن بلاد نیز بعد از دو جنگ که در دو فتح نصیب او بود، بدست آورد. ختا بنابر گفته مورخین اسلام در شمال چین واقع است و ممالکی که به‌تصرف از آن است که به‌تصرف چنگیز درآمده، یکی از اهالی فرنگستان که در قرن سیزدهم میلادی به‌آن صفحات سفر کرده می‌نویسد " کمبالو" پایتخت ختاست و شهری عظیم است که بیست‌وچهار میل دور آن است. لکن شک نیست که این محوطه شامل باغات خاقان و امرا هم هست کمبالو شهری بود بر کنار رودی که از وسط یکی از بهترین ممالک شمالی چین می‌گذشت..

... و اما تفضیل خرابی خاندان خوارزمشاهیان و جنگ بزرگی که بین چنگیزخان و سلطان جلال‌الدین درکنار سند واقع شد و استیصال این خانواده را

تکمیل کرد. می‌گویند چون شکست برسلطان افتاد و اسب در آب دریا انداخته، از رود عبور کرد ود ر حینی که در دریا شناور بود با تیرخارا شکاف دشمنان را خسته می‌ساخت.چنگیزخان از آن جلادت تعجب کرد و حکم کرد کسی او را تعاقب نکند و روی به‌فرزندان خویش نمود گفت: خوشا به‌حال‌پسری که اینش پدر است، هرکه از چنین مهالک نیاندیشد از هزارگونه دیگر باک ندارد و عاقل کسی است که با چنین دشمن هرگز غافل ننشیند" و صدمات لشکر چنگیزخان به‌تمام ممالک ایران رسید.

چنگیزخان در اواخر ایام حیات از رود "اتک" تا دریای روم و از سواحل نهرولگا" تا صحاری‌چین و از خلیج عجم تا بر سیبریه، بر جمیع این بلاد فرمانروا بود. خرابیهای وی در اطراف زمین بیرون از حد وصف است لکن چون گویندگان اخبار این پادشاه مورخان اهل اسلام‌اند و چنگیز نیز از مذهب ایشان خارج است،احتمال دارد که روایاتشان خالی از اغراق نباشد.

نوشته‌اند: چون بخارا به‌تصرف لشکر مغول درآمد، علما و زهاد ملت را به عنف کاروانی خدام می‌فرمودند.یکی ازموءلفین می‌گوید: کتابخانه‌های شهر را اصطبل اسبان نمودند و کتابها را در معرض تلف و تضییع درآوردند و قرآن را زیر دست‌وپای اسبان انداختند.

البته چنگیز در اواخر عمر از کرده پشیمان شد و اراده کرد به‌تعمیر بسیاری از بلاد که پایمال عساکر قیامت اثروی شده بود،بپردازد. لکن پیری و ضعف که دو علامت صحیح وصول به‌هادم الذاتند او را مانع آمدند.چون آثار موت در خود یافت فرزندان و اقارب خویش را جمع و به‌اتفاق مابین خود و رعایت یاسا و یاساقی که نهاده بود وصیت فرمود گویند:

> "یک تیر به‌ایشان داده،فرمان داد تا بشکنند و چون یک تیر به سهولت شکسته شد،پس چند تیر را منضما" به‌ایشان داده همان حکم را کرد چون از شکستن آنها عاجز شدند فرمود نفاق و اتفاق ملت را همین مثل است که چون نفاق ورزند به‌سهولت دستخوش مصایب شوند و چون اتفاق کنند دست تطاول اعدا از ایشان کوتاه باشد و همه سر اطاعت بر زمین نهادند و به‌قبول وصایای

وی میثاق بستند ."

پس دمی چند بشمرد و ناچیز شد

به‌سخره جهان گفت وکونیز شـــد

چنگیزخان هفتاد و سه‌سال عمر یافت و بهریک از چهار پسر خود مملکتی وسیع به‌ارث گذاشت . اگرچه چنگیز پسران دیگری هم داشت ولی چهار پسر در ایام حیات وی به‌مناصب ارجمند و بعد از فوت او به‌معارج سلطنت ارتقاء یافتند گویا به‌سبب آنکه از طرفِ مادر بر سایر فرزندان رجحان داشتند.زیرا که در همـه خوانین پنج نفر به‌اعزاز واکرام، امتیاز داشتند و ازآن پنج"برته‌قوچینِ" دختر زی‌نویانِ که این چهار پسر از وی بودند .

چنگیزخان ممالک دشت قبچاق را به پسر بزرگ خود جوچی‌خان واگذاشت لکن جوچی‌خان چند ماه قبل از فوت پدر به‌عالم دیگر شتافت و پسرش باتوخان وارث امارت گشت که به‌تسخیربلاد پرداخت و روس و بلغار را مسخر کرد . لشکر به‌صفحات فرنگستان کشید . بعـد از فـوت چنگیزخان پسر بزرگش اوکتای در بلاد تاتار و ممالک شمالیه چین برمسند خانیت نشست که پادشاهی بود به‌صفات حمیده و ملکات پسندیده موصوف و با رأفت و سخاوت بر زخمهای درون خسته مردمی که از بیدادپدرش‌مجروح‌بودند، مرهم نهاد و تخم محبت در دلها کاشت . به‌حکم وصیت چنگیز بلاد ماوراءالنهر و بلخ و بدخشان و کاشغر به‌جغتای تعویض شد.اما او نزد اوکتای ماند و نوابی از جانب خویش به‌این ممالک فرستاد . ممالک خراسان و کابل نیز به‌پسر چهارم چنگیز تولی‌خان رسید که عمر او نیز بعد از پدر سه‌سال بیشتر نپائید و پسرانش برجای ماندند که منکوقاآن و هلاکوخان‌معروفترین آنان است .



یولون، مادر تموچین (چنگیز خان) در تعقیب قبیله‌های شورشی پس از مرگ یسوگی پدر تموچین

چنگیز به‌روایت ج ـ ج ـ ساندرز

در تاریخ فتوحات مغول

چنگیز و افسانه‌ها

مغولستان که به‌عنوان کشور چنگیزخان شهرتی جاویدان بدست آورد، از زمان اخراج اپغورها در قرن هشتم میلادی، دارای مردمی شد که همه‌قبایلی بودند که زبان مغولی و رسم و رفتار ابتدایی داشتند... مدتها پیش از آنکه نام مغول در سالنامه‌های چینی نمودار گردد. ساکنان بومی این سرزمین تغییر مکان داده‌بودند، مغولهای حقیقی از "تایگا" جنگل سیبری می‌آمدند. در افسانه‌های مربوط به‌نژاد مغول که در "تاریخ سری" (۱) تجسم یافته، نسل مغولها را چنین شرح میدهد که:

" در سرچشمه‌رود "اولون" درپای کوه مقدس "بورقان قلدون" اقامتگاه خدای آسمان "کوکوتنگری" یک گرگ نر و یک گوزن ماده همدیگر را دیدند و پسندیدند و همخوابه شدند و اجتماع این دو حیوان مایه پیدایش مغول گردید. نخستین نیای "آدمیزاد" مغولان "دیون" خردمند نام داشت که با "الن کوآ" که زنی از قبیله جنگل‌نشینان کرانه‌های دریاچه "بایکال" بود، زناشویی کرد و از این زن صاحب دو پسر شد، بعد از مرگ شوهر، زن بیوه سه پسر و یک دختر بدنیا آورد و بعدها برای پسر بزرگش تعریف کرد که "تنگری" خدای آسمان شبی مهتابی

۱ـ این تاریخ تصویری از زندگی و رسوم بیابانگردی است و احتمالا" در قرن سیزدهم تاءلیف شده است.

داخل خیمه او شده و شکمش را نوازش کرد و شعاعی از نور در رحمش راه یافت. خنیاگران مغول این آبستنی معجزه‌آسا را مقدس می‌دانند و جشن می‌گیرند . . . "

تاتارها نیز به‌نظر می‌رسد مردم مغولی زبان بودند."یسوکای"، مغول، یک سردار تاتاری را که تموچین نام داشت. به‌اسارت گرفت و بنا به‌رسم مغولان نام اسیر را روی پسر خود گذاشت، این نوزاد زیر عنوان چنگیزخان بهتر شناخته شد یسوکای خود پیروانی اندک داشت و رتبه‌اش هرگز از ریاست یک خاندان کوچک فرعی بالاتر نرفت ولی دوستی داشت که سالها بعد متحد گرانبهایی برای خانواده او شد. یسوکای به‌پیروی از رسم هم‌نژادان خود که با افراد خارج از قبیله خود وصلت می‌کردند، از قبیله" اونگیرات" دختری برای پسر خود تموچین گرفت، بعدها" طغرل" نامی رئیس قبیله" کرائیت‌ها" از او یاری خواست، و همدستی این دو مرد در جنگل سیاه و در کرانه رود" تولا" را می‌توان نخستین اتحاد خانواده چنگیزخان با ترکان اروپایی ـ آسیایی شمرد. طغرل به‌یسوکای گفت:

ـ"به پاس خدمتی که تو به من کردی زمین و آسمان گواه است که حقشناسی من عملا" به‌فرزندان تو و فرزندان، فرزندان تو ثابت خواهد شد.

تموچین نخستین فرزند یسوکای حدودا" سال "۱۱۶۷" درساحل‌رود اولون به‌دنیا می‌آمد، روایت می‌کنند که نوزاد وقتی به‌جهان آمد، در کف دست راست خود لخته‌ای خون‌داشت که به‌اندازه قوزک پای بود، یسوکای سه پسر دیگر و یک دختر از همسر رسمی خود "هلون" و دو پسر از زن غیر رسمی خود داشت. مغولان عادت داشتند خارج از قبیله برای پسران خود زن بگیرند و مراسم نامزدی در خردسالی ترتیب می‌یافت، تموچین ۹ ساله بود که پدرش تصمیم گرفت وسیله وصلت او را با" اونگیرات" که از خاندان زنش بود فراهم آورد. رئیس‌خاندان اونگیرات" بورتای" دختر ده‌ساله خود را که مقدر بود مادر امپراطوران شود به وی پیشنهاد کرد.

یسوکای پس از آنکه پسر خود را تحت مراقبت و حمایت اونگیرات قرار داد به‌خانه خود رهسپار شد در راه بازگشت با گروهی از تاتارها روبرو شد واز آنان نوشیدنی خواست. تاتارهای کینه‌جو که او را دشمن دیرین خود می‌پنداشتند، نوشابه را با زهری که به‌آهستگی کارگر می‌شد، به‌او دادند، سه‌روز بعد، یسوکای

به"تیول" خود رسید و هنگامی متوجه شدکه دیگر بسیار دیر شده بود ، با اینحال از دوستی خواهش کرد از پی تموچین برود. اما تا تموچین برگردد. او رخت از جهان بربسته بود .

تموچین نزد مردم خود برگشت ولی مغولهای خود سر زیربار ریاست پسربچه دهساله نرفتند و خاندان تایچیوت هم که مدعی اشغال این پست بود سر به طغیان برداشت ، زن بیوه یسوکای دلیرانه کوشید تا این طغیان را ریشه‌کن کند و وفاداری مغولها را نسبت به‌پسرش تموچین جلب نماید ، اما زنان قبیله دست رد بر سینه او گذاشتند و او را باهفت بچه‌اش از اجتماع خود راندند ، تموچین اگر نمی‌توانست از حمایت قبیله‌ای برخوردار شود بی‌شک هلاک می‌شد امااین گروه کوچک ماهها و سالها در ناحیه‌سخت و توانفرسای" اوتون اولیا" سرگردان ماندند و با سختی زندگی کردند و تموچین در همین شرایط سخت رشد کرد و به جوانی رسید در همین سالها با پسری بنام " جاموکا" آشنا شد که از خانواده دیگری بود ، در این شرایط سخت فرزندان "هلون "گاه به‌گاه به‌جان هم می‌پریدند و در یکی از همین دعواها تموچین" بکتر " برادر ناتنی خود را کشت .در همین ایام رئیس تایچیوت دریافت که تموچین نمرده و دستور داد تا این مدعی خطرناک را یافته به‌چنگ بیاندازند .

تموچین که دانست دشمنانش درکمینش هستند به‌بیشه‌ای گریخت اما پس از ۹ روز گرسنگی ناگزیر از مخفی‌گاه خود بیرون آمد ، و گرفتار شد. عجیب بود که خونش را نریختند ، اما نوعی یوغ چوبین در اطراف گردنش انداختند و او را تحت‌الحفظ از اردویی به‌اردویی دیگر کشاندند ، تا یک شب در حین جشن قبیله‌ای گریخت و خود را به‌رودخانه‌ای انداخت ، چوبی که به‌گردش بود ، او را روی آب نگهمیداشت تا سرانجام جوانی از خاندانی دیگر او را از آب نجات داد و چوب را از گردنش برداشت . به‌این ترتیب تموچین ازبند اسارت جست و توانست بار دیگر به‌خانواده خویش بپیوندد . مادر و برادرانش هنوز زندگی را با بدبختی وبیچارگی می‌گذراندند. ولی تموچین از ماجراهایی که دیده بود دارای اعتماد به‌نفس شده به‌قدرت خود اطمینان یافته‌بود ، این بود که یکبارکه اسبهایشان رادزدیدند با مهارت و دلیری فوق‌العاده‌ای که‌ازخود نشان داده اسبها را پس

گرفت ، رفته رفته آوازه دلاوریهای او در اطراف اردوها پیچید ، چنین صفاتی شایسته یک رئیس یا یک خان بود ، در این شرایط وقتی تموچین دختری را که نامزد کرده بود، خواستگاری نمود اونگیرات اعتراض نکرد . ازدواج تموچین با "بورتای" مقام و منزلتی در جامعه برایش فراهم آورد ، بعد از این موفقیت، با تیزهوشی ، طغرل ، سردار کرائیت را پیدا کرد و به‌یادش آورد که با پدرش سوگند برادری خورده . طغرل با این یادآوری تموچین جوان را در آغوش گرفت و او را رسما" تحت حمایت خود قرار داد ، این اتحاد و اتفاق به‌موقع بود چه درست در همان ایام ناگهان مرکیت‌ها اردوی او را غارت کردند و همسرش بورتای‌را نیز با خود بردند ، به‌نظر می‌رسید که این کار را به‌تلافی کار یسوکای که چند سال پیش هلون را ربوده‌بود ، انجام داده‌اند . تموچین فوری از طغرل یاری خواست رئیس کرائیت‌ها با افراد خود که قریب بیست هزار نفر بودند به‌یاریش آمدند . جاموکا نیز کسان خود را به‌یاری او آورد و این نیروها وارد زادگاه مرکیت‌ها شدند و در جایی نزدیک" اولان اود" که امروزه جز اتحاد جماهیر شوروی است با آنها روبرو شده و تارومارشان کردند و بورتای را نیز نجات دادند اما پس از برگرداندن بورتای ، حاملگی او باعث نگرانی تموچین شد . چه ، کسی نمی‌دانست او پدر نخستین فرزند خویش است یا رئیس مرکیت‌ها . با اینکه جوچی را از لحظه تولد فرزند تموچین می‌شناختند اما حلال‌زادگی جوچی مورد تردید بود .

چنگیزخان فرمانروا می‌شود

پیروزی او بر مرکیت‌ها ، اگر چه سبب استحکام پیوند میان تموچین و برادر خوانده‌اش جاموکا شد ولی یکی دو سال بعد ، رشک و بدگمانی میان این دو فاصله انداخت ، تموچین خود را عضو خانواده پادشاهی می‌دانست و انتظار داشت زودتر مقام خانی به‌او تعویض شود. اما جاموکا در میدان رقابت فعالیت بیشتری داشت و سعی داشت میان آنان تفرقه بیاندازد و این نکته را بورتای به‌او یادآور شد و تموچین نیز از دوست و برادر خوانده‌اش جدا شد ، در میدان رقابت

تموچین با جاموکا، برتری از دو جنبه با تموچین بود. یکی اصل ونسب و یکی استعداد نظامی ، به‌جادوگران نیز الهام شده بود که آسمان و زمین تصمیم گرفته‌اند این میراث از آن تموچین باشد ، سرانجام در یک اجتماع قبیله‌ای فرمانروایی به تموچین پیشنهاد شد ، او نیز پذیرفت پس همانجا او را چنگیزخان خواندند و فرمانروای خود اعلام کردند .

در همین سالها" طغرل" رئیس کرائیت‌هادر نتیجه شورش خویشاوندانش تخت خود را از دست داده بود و از چنگیز امید یاری داشت چنگیزخان در سال "۱۱۹۷" اور ا به‌مسند فرمانروایی خویش برگرداند چندی بعد کین‌ها نیز در پکن از گستاخی روزافزون تاتارها به‌تنگ آمده بودند از طغرل چنگیزخان یاری خواستند و یاری این دو امیر موثر افتاد و طغرل به‌عنوان یک سردار بزرگ لقب چینی "وانگ" یعنی‌پادشاه را دریافت نمود و زیر نام وانک یا دانگ خان در باختر دور بعنوان امیری مسیحی شُناخته شد .

چنگیزخان تا زمانی که به‌شهرت نظامی رسید، به‌این قانع بود که مطیع و فرمانبردار "وانگ‌خان" باشد ، در این احوال جاموکا می‌کوشید از ناراضیان و رقیبانی چون مرکیت‌ها ، نایمان‌ها ، تاتارها ، تاچیوت‌ها و حتی قبیله زن چنگیز اتحادی بر ضد آن دو متحد تشکیل دهد . ولی خونسردی تموچین بر همه مشکلات فائق آمد و او در جنگهای خونینی که در یک زمستان سخت در گرفت ، همه آنها را شکست داد و تارومار کرد و چنگیزخان و دانگ‌خان بی‌رقیب بر سر یک سرزمین وسیع حاکم شدند .

کمی بعد ، پسر وانگ‌خان از دادن دختر خود به‌جوچی پسر چنگیز خودداری کرد که این سرزنش و اهانتی علنی علیه چنگیز بود بزودی زمان از هم گسیختگی دو متحد نیز فرا رسید ، وانگ‌خان ، فرماندهی لشکر خود را به‌جاموکا پیشنهاد کرد اما او نپذیرفت. چنگیز نیز که دانسته بود، نیروهای دشمن بیش از نیروی اوست با نامه‌ای گلایه‌آمیز به‌حامی پیشین خود ، از او کناره گرفت ، کمی بعد ناچار شد خود را برای مدتی پنهان کند و روزهای سختی را بگذراند ، ولی در نهایت، روزگار با چنگیز مساعد بود و اتحادی که پسر وانگ‌خان بر علیه او ایجاد کرده بود از هم پاشیده شد و قبایل یک به‌یک به‌چنگیز روی آوردند و به‌اتفاق

این نیروها با نقشه غافلگیرانه‌ای نیروهای گرائیت را درهم‌شکست و وانگ‌خان به‌سرزمین تایمان‌ها گریخت و در آنجا به‌دست یک قراول مرزی کشته شد .

در بهار سال ۱۲۰۴ چنگیزیک قوریلتای یا مجمع مشورتی تشکیل داد تا جنگی را طرح‌ریزی کند.با این طرح تایمانها نیز منکوب شدند و پادشاه آنها از زخم مهلکی جان سپرد و پسرش کوچلک‌خان به‌سوی قراختای تاخت . جاموکا نیز اسیرو اعدام شدباقی مرکیت‌ها نیز مطیع سوبوتای که بعدها از زیرکترین فرماندهان چنگیز شد ، گردیدند . چنگیز در یک قوریلتای دیگر ، در سال ۱۲۰۵ ،عنوان خان عالی گرفت که این تاریخ در اصل آغاز تاریخ فرمانروایی و امپراطوری چنگیز بود

چنگیز و دیوار بزرگ چین

همینکه مغولستان به‌زیر پای چنگیز درآمد ملت‌های ترک و مغول همه مطیع فرمان او شدند . آنوقت او تصمیم گرفت به‌دیوار بزرگ چین حمله ببرد . این بار او علاوه بر یغماگری ، هدف کشورگشایی نیز داشت ، از سه قلمرو سلطنت که چین میان آنها تقسیم شده بود ، یکی قلمرو" هسی‌هیا" بود که نژاد تبتی و کیش بودایی داشتند.چنگیز درآنجا آنقدر تاخت‌وتا زکرد و ویرانگری نمود تا دشمن فرمانروایی او را به‌رسمیت شناخت با این پیروزی اختیار راههایی که چین را به غرب متصل می‌ساخت در دست او افتاد و او قادر شد به‌کین‌ها که درپکن بودند حمله برد . در همان ایام سفیری ازپکن به‌خدمت چنگیز رسیدو خبر از جلوس یک پادشاه جدید داد و از چنگیز خواست که به‌عنوان یک دست نشانده در برابر فرستادگان سیاسی پادشاه جدید سر فرود آورد . اما چنگیز خروشید " من در برابر کدام ابله باید خود را فدا کنم " آماده نبرد باشد .

این جنگ با یک رشته حملات عمیق به‌سرزمینی که در جنوب دیوار چین بود شروع شد ، و رسید بجایی که پکن تهدید شد . آنگاه دربار کین تغییر مکان داد این ترک محل موجب دلسردی مدافعین شد و چنگیزخان پکن رادرمحاصره گرفت که فرماندار پکن خودکشی کرد ، دیوارهای شهر درهم شکست و فرو ریخت و لشگر

مغول به‌پایتخت وارد شد و کاخها و عمارات عمومی و دولتی را غارت کردند و آتش زدند و بسیاری از ساکنین را قتل‌عام نمودند . این نخستین شهر از چند پایتخت متمدن بود که به‌دست مغول افتاد .

از آن پس چنگیز به‌پیکار با قراختائیان و خوارزمشاهیان کشیده شد و فتح چین‌متوقف گردید . دولت قراختایی یک اشرافیت مغولی چینی به‌شمار میرفت که بر ملت‌های مسلمان ترک آلتایی تحمیل شده بود . قراختائیان‌شهر"بلاساغون" را مرکز حکومت خود قرار داده دراین ایام کوچلک‌خان که امیری خائن بود گورخان حامی خود را مغلوب کرده و خود برجایش نشسته بود گورخان که زندانی او شده بود، درگذشت و مردم از رفتار کوچلک به‌ستوه آمده بودند . چنگیزخان جبه را با بیست‌هزار سرباز به‌جنگ کوچلک فرستاد ، در چنان شرایطی شهر بلاساغون بدون مقاومت تسلیم شد و مسلمانان همه‌جا مغولان را بعنوان‌ناجیان خود پذیرا شدند. کوچلک نیز به‌سرزمین پامیر گریخت در آنجا کشته شد . و به‌این ترتیب سرزمین قراختائیان نیز به‌امپراطوری مغول افزوده‌شد .

چنگیزخان و خوارزمشاهیان

انقراض قراختای مرز غربی چنگیز را جز قلمروهای محمدشاه سلطان جاه‌طلب و مغرور خوارزم ساخت . فرمانروای مغول نخست نسبت به‌سلطنت محمدشاه نیت خصمانه‌ای نداشت ، حتی گروهی را به‌سفارت نزد شاه خوارزم فرستاد و پیشنهاد کرد که برقراری ارتباط بازرگانی میان آنها می‌تواند منافع مشترک هر دو طرف را تامین نماید ، اما سیاستهای زیرکانه و فریب‌آمیز سوق الجیشی چنگیز چنان شدت یافته بود که این سوءظن‌را موجب شد که ممکن است جاسوسان و ماموران سری چنگیز خود را به‌صورت بازرگانان بی‌آزار درآورند . در سال ۱۲۱۸ یک هیات مغول که ظاهرا" تنها با تجارت سروکار داشتند به‌پست مرزی" اترار" واقع در کرانه سردریا رسیدند . فرماندار خوارزمی به‌گمان اینکه قصد آن هیات فقط تهیه گزارشی از قدرت نظامی سلطنت خوارزمشاه است ، اموال هیات را ضبط کرد و

افراد هیات راکه فرستاده سیاسی مغول نیز در میانشان بود کشت. چنگیز با خشم و تندی خواستار غرامت شد و چون از پرداخت غرامت نیز خودداری کردند، اعلام جنگ نمود و برای نخستین بار ماشین جنگی مغول بر ضد یک دولت مسلمان به‌حرکت درآمد مقدر چنین بود که رودهای خون جاری شود و اسلام پس از مدتها تحمل اندوهناک‌ترین رنجها بالاخره آن کافران وحشی‌را رام کند و مسلمان سازد.

در این جنگ، جانهای بسیاری برباد رفت و یک بار دیگر پیروزی کامل نصیب مغولان شد: بی‌حرمتی اترار که ضمن آن یک سفیر نیز کشته شد، به‌چنگیزخان مجال دادکه‌نه به‌عنوان متجاوز، بلکه به‌عنوان تلافی‌کننده یک خطای تاسف‌بار ظاهر شود. دشمن تازه او تنها در ظاهر قدرتمند جلوه می‌کرد، و در اصل ترکیبی سست و بی‌بنیاد داشت. جمعیت ایران، از طبقه‌حاکم ترک متنفر بود، لشکر خوارزم را سربازان مزدور تشکیل می‌دادند که به‌ندرت ممکن بود بعد از یک شکست باز هم ایستادگی کنند و وفاداری نشان بدهند، مردم زیر فشار مالیات سنگین ستم می‌کشیدند، پارسایان از نزاع محمدشاه با خلیفه در رنج بودند. سلطان محمد امیر بی‌ارزش و سبکسر و ناشایسته نه یک سیاستمدار بود، نه یک سرباز و جاه‌طلبی و بلندپروازی او برای اینکه مانند سلجوقیان بزرگ فرمانروایی کند و پادشاه یک مملکت اسلامی‌باشد با طرز عملش منافات داشت ناشایستگی آشکار او برای ایفای آن نقش، ادعای او را تکذیب می‌کرد. گناه آسیبهای شومی را که به‌مراکز شهری و پرجمعیت ایران خاوری رسید. باید به‌گردن او گذاشت. آن آدمکشی خونسردانه و عمدی که به‌دست‌مغولان انجام می‌یافت جز ازآشوریان در قدیم و نازیها در عصرجدید دیده نشده شاید از انگیزه‌های مخلوط مزیت نظامی وترسهای خرافاتی سرچشمه می‌یافت. مغولان به‌جنگ در سرزمین مسکون و پر جمعیت عادت نداشتند، هرقدر هم در فنون محاصره شهرها کارآمد بودند باز تسخیر اماکن مستحکم برای آنان خرج زیاد و مشقت بسیار به‌بار می‌آورد. چون به‌صحرانشینی خو گرفته بودند، ساکنان‌شهرها را خوار می‌شمردند و در میان دیوار شهرها خود را زندانی‌واسیر احساس می‌کردند از این رو ممکن بود به وسیله قتل‌عام، مردم شهررا وحشت‌زده‌سازند تا ساکنان شهرهای دیگر حساب کار

خود را بکنند و زودتر تسلیم شوند و از این راه در تسخیر یک ناحیه، تسهیلی روی دهد. معذالک از علاقه‌مادی هرگز چشم نمی‌پوشیدند، از میان هزارها نفر شهرنشین بی‌دفاع که در دستشان به‌هلاکت می‌رسید، همیشه عده‌ای هنرمند صنعتگر ومهندس سودمند را برمی‌گزیدند که به‌قلب امپراطوری فرستاده می‌شدند تا برای سروران خود کار کنند. هر قدر هم جنون ویرانگری ونابودسازی آنان بیرحمانه بود، باز بعد ازگذشت مدتی اجازه می‌دادند تا شهرهایی که سوزانده و خراب کرده بودند نوسازی‌شود. چون می‌دانستند که شهرهای ویران درآمدی ندارند.

چنگیز در بهار سال ۱۲۱۹ یک لشکر دویست هزار نفری آماده حمله به‌خوارزم کرده بود لشکر سلطان محمد بیشتر بود اما چون به‌وفاداری‌ایشان‌اعتماد نداشت از جنگ‌های منظم در جلگه باز خودداری کرد و سربازان‌خودرا پراکنده ساخت و به‌صورت دسته‌های ساخلو در شهرهای اصلی امپراطوری خود گماشت چون‌اطمینان داشت مغولان نمی‌توانند دژهای دیواردار را محاصره و تسخیر کنند.

بارتولد می‌گوید: "مسلمانان قهرمانی و دلاوری‌بسیار نشان می‌دادند اما نظم و انضباط و سازمان در لشکر مغول بود" جنگ با محاصره اترار آغاز شد که صحنه آن بی‌حرمتی بود، دو تن از فرزندان چنگیز، جغتای و اوکتای مامور این عملیات شدند، لشگر دیگری نیز به‌فرماندهی جوجی به‌کرانه سردریا رفت و خجند را محاصره کردو خود چنگیز همراه پسر کوچکترش تولوی‌روانه بخارا شد که غنی‌ترین و پرجمعیت‌ترین شهر ماوراءالنهر بود، مردم بخارا در سال ۱۲۲۰ تسلیم شدند وعمارات بطور منظم دستخوش چپاول شد ولی سوزاندن مسجدها و کاخ‌ها شاید بطور غیرارادی انجام شد. قتل عامی در آن شهر صورت نگرفت که به‌یاد تاریخ مانده باشد.

مورخ ایرانی، جوینی حکایت می‌کند که چنگیز بر منبر مسجد جامع رفت وبرای جمعیت وحشت‌زده یک‌موعظه‌یااخطار سیاسی کردو خود را "عذاب‌خداوندی" نامید که فرستاده شده تا ایشان را به کیفر گناهانشان برساند.

بعد از فتح بخارا چنگیز روانه سمرقند شده و به‌دو پسرش که اترار را گرفته بودند و طلای مذاب در گلوی فرماندار خائن شهر ریخته بودند، پیوست... سمرقند نیز در همان سال ظرف پنج روز تسلیم شد و به‌ساکنان شهر دستور داده

شد که شهر را تخلیه کنند زیرا در غیبت ایشان یغمای شهر آسانتر انجام میشد . در این نبرد ، پادگان ترکها را از شمشیر گذراندند ، صنعتگران را به‌مغولستان فرستادند روحانیون را بخشیدند ولی گروه بسیاری از مردم عادی را بی‌دریغ کشتند. وقتی به‌مردمی که زنده مانده بودند، اجازه داده شد به‌شهر برگردند فقط یک چهارم شهر اشغال شد .

سلطان محمد وحشت‌زده‌وناامید ، بسوی مغرب گریخت ، اگر چه‌فرزند دلاورش جلال‌الدین او را از این کار منع می‌کرد و می‌گفت این طرز رفتار پیش ملت ستمکش او نوعی فرار نامردانه قلمداد خواهد شد، با اینحال او نپذیرفته و به‌راه خود میرفت . چنگیزخان نیز به‌دو سردار خود جبه و سوبوتای دستور داد تا آن سلطان بخت‌برگشته را شهر به‌شهر و ولایت به‌ولایت تعقیب‌کنند. سواره‌نظام مغول تا طوس او را دنبال کرد . در طوس سوبوتای قبر هارون‌الرشید را آتش زد و باز درپی سلطان محمد براه افتادند و به‌ری و همدان رفتند . در همدان ، رد او را گم کردند ، سلطان محمد خود را در دریای خزر به‌آبسکون رساند و در جزیره کوچکی پناهگاهی یافت و چندی بعد درگذشت .

تعقیب‌کنندگان با این نمایش پیروزمندانه در قلمرو سلطنتی تقریبا " بیدفاع و خودباخته دلگرم شده به‌پیشرفت خود ادامه دادند و به‌فتحی نائل شدند که تا آن زمان کمتر کسی نصیب برده بود.

جنگ بالکا

مغولان با تاخت به سوی شمال در آذربایجان رفتند و از آنجا به کشور مسیحی گرجستان راه بردند و لشکر گرجی را در جلوی تفلیس شکست دادند در بازگشت مراغه را ویران کردند و رفتند تا شورش همدان را با نابود ساختن کامل شهر فرو بکوبند و مردم شهر را کیفر دهند . بعد ، درادامه راه از شمال قفقاز سر درآوردند و باائتلاف طوایف "آلن‌ها " "چرکس ها"، "قبچاق" وترک روبرو شدند که می‌خواستند راه تجاوز آنها را به‌دشتهای روسیه سد کنند . ولی مهاجمان زیرکانه قبچاق‌ها را از این دسته جدا کردند و

نیروهای آن اتحادیه را به‌آسانی قلع و قمع کردند ، امیران روسیه به‌زحمت نیرویی فراهم آورند . ولی در جنگ " بالکا " شکست خوردند و مغولان بعد از یغمای "سوداک" که یک‌مرکز تجاری در "کریمه" بود در مسیر ولگا پیش‌رفتند تا بلغاری‌های مسلمان و ترکان کسنگلی را گوشمالی دهند . بعد با دور زدن کرانه‌های شمالی خزر در آن سوی رود سیحون به‌چنگیز پیوستند ، در این حمله حیرت‌انگیز بیست ملت را شکست دادند و یک دور کامل به‌گرد دریای خزر چرخیدند این چرخش زمینهٔ حمله بیست سال بعد به‌اروپای شرقی شد .

در همان ایام چنگیز روی اسلوبی منظم به‌نابود کردن پادشاهی خوارزم پرداخته ، سه پسر خود جوجی ، جغتای و اوکتای را به‌محاصره گرگانج گماشت و در نبرد گرگانج چون سنگ کم بود سراسر بیشه درختان توت را بریدند و تنه درختان را در آب خیساندند و سپس آنها را در ارابه‌های مخصوص محاصره برای کوبیدن و فرو ریختن دیوارهای شهر بکار گرفتند ، این محاصره پراهمیت هفت ماه طول کشید و حمله‌کنندگان زیانهای سنگینی دیدند . ولی گرگانج نیز سرانجام سقوط کرد و مغولان سد را شکستند و شهر را به‌آب بستند ، زنان و کودکان را به‌اسیری بردند صنعتگران را بردند و باقی مردم را کشتند . گرگانج به‌کلی ویران شد .

پیش از سقوط گرگانج ، چنگیز بالشکر عمده خود از جیحون گذشته به‌سوی استان غنی و پرجمعیت خراسان رفته بود ، نیروی اصلی خوارزمشاهیان تقریباً نابود شده بود و دفاع بقیه قلمرو این سلطنت به‌پادگان شهرها بستگی داشت که قتل عامهای وحشتناک مغولان را در ایران خاوری به‌همراه داشت .

نخستین شهری که در جنوب جیحون ویران شد " ترمذ " بود ، می‌گویند در این شهر زنی برای اینکه کشته نشود فریاد زد مرواریدی‌را بلعیده است ولی قصابان بی‌رحم شکم او را پاره کردند ، مروارید را بیرون کشیدند. چنگیز نیز دستور داد شکم همه کشته‌ها رابدرند تا شاید از این طریق گنجی بدست آورند ، بلخ نیز به تصرف درآمد ، تولوی نیز مرو را گرفت .

ابن‌اثیر می‌گوید : در این واقعه ، هفتصدهزار نفر کشته شدند ، آرامگاه‌سلطان سنجر را آتش زدند ، نیشابور هدف بعدی انتقام مغولان‌قرار گرفت ، پیشترها ، تغاجار ، داماد چنگیز درجریان حمله به‌نیشابور با تیری که از فراز دیوار شهر به

سوی او پرتاب شده بود ، کشته شده بود. بنابراین جای ترحمی نبود ، "تولوی" این شهر را گرفت و شهر صحنه‌ای از عید خون شد ، حتی تاریخ مغول به‌ندرت خونریزی بیشتر از آن بیاد دارد . این قصابی را بیوه تغاجار رهبری می‌کرد ، توده‌های جداگانه از سرهای مردان ، زنان ، کودکان روی هم انباشته شده بصورت اهرام درآمدند ، حتی گربه‌ها و سگ‌ها در خیابانها کشته شدند .

در این میان هرات که مردم آن دروازه شهر را به‌روی دشمن گشودند از ویرانی و مرگ نجات یافتند ، ولی " بامیان " که نوه چنگیز در آن کشته شده بود به‌سرنوشت " مرو" دچار شد در این ایام جلال‌الدین پسر سلطان محمد خوارزم صفوف مغول را شکافته و خود را از میان آنان بیرون انداخته و به‌غزنه رسانده بود و درآنجا سخت می‌کوشید تا لشکریان تازه‌نفسی فراهم آورد ولی هول و هراسی که ازبابت حملات مغولان گریبانگیر همه شده بود، مانع کار او می‌شد با این حال او توانست یک فوج مغول را در " پروان " نزدیک کابل در افغانستان تارومار کند ، این واقعه امید بیجایی را به‌بار آورد و در پائیز سال ۱۲۲۱ شورشهای مرگباری برضد فرمانروایی مغول در مرو هرات و جاهای دیگر برپا شد . این پیشآمد سبب شدکه‌چنیگیزخود در صحنه حضور یافت و به‌سروقت جلال‌الدین که به‌سوی کرانه‌های رود سند رفته بود ، شتافت و در نوامبر سال ۱۲۲۱ ، با او به‌زدوخورد پرداخت و با همین نبرد به‌مبارزه پایان داد ، جلال‌الدین و دستیاران دلاورش ، دلیری بسیار ازخود نشان دادند ولی انضباط وتشکیلات مغولان بر آنان می‌چربید . شاهزاده جوان وقتی شکست خود را قطعی یافت زره خود را ازتن به‌دور انداخت و با اسب به رودخانه تاخت و از سوی دیگر بیرون آمد . و این درحالی بود که چنگیز با تحسین او را می‌نگریست . . . و برای تعقیب او نیز در خاک هندوستان کوششی نداشت .

مغولان بعد از این نبرد برگشتند تاشورشیان را سرکوب کنند چنانچه هرات که یکبار از خطر جسته بود ، این‌بار طی یک هفته زیر تیغ جلادان مغول‌بود و سراسر این شهر با خاک یکسان شد در پی آن ، چند هزار نفری نیز که درمرو زنده مانده بودند ، از دم شمشیر گذشتند .

چنگیز برای تحکیم فرمانروایی مغول درخراسان یاهجوم بر عراق عجم

کوششی نکرد ، درصدد آمادگی برای‌بازگشت احتمالی جلال‌الدین هم نبود . شاید اندیشیده بود کیفر وحشتناکی که به‌مردم خراسان داده شده کافی باشد که این ناحیه تا چند سال سر بلند نکند .

چنگیزخان ، بعد از پایان کار خراسان به‌چراگاههای جنوب هندوکش رفت و آنجا حکیم چینی "تائوئیست" (۱)موسوم به"چانک چون"را به حضور خود فرا خواند،تا درباره مسئله حیات جاویدان با وی بحث کند .

فاتح مغول ، براثرپختگی‌ای‌که در این بحث بدست آورد در پائیز سال ۱۲۲۲ به‌ماوراءالنهر بازگشت و در بخارا از بعضی حکما خواست تا مذهب اسلام را برایش توضیح دهند ، و با دقت و علاقه به‌سخنان آنان گوش داد و همه رسوم و تعالیم دین محمد را پسندید . جز یکی از آنها را که "حج" بود ،درباره زیارت سالانه مکه اظهار داشت :

" همه جهان خانه خداست ، نه‌تنها یک عمارت (۲) .

در سمرقند نیزکه سالهای ۲۳ - ۱۲۲۲ را در آن گذراند دستور داد تا در مساجد به‌جای امیر خوارزمی ، برای او دعا کنند و روحانیون و قاضیان را از همه مالیات‌ها معاف کرد ، این معافیت را جانشینان چنگیز نیز تائید کردند و رفته رفته بصورت یک قاعده کلی درآمد که در مورد روحانیون کلیه مذاهب رعایت می‌شد .

چنگیزخان در بهار سال ۱۲۲۳ از رود سیحون گذشت‌و یکی دو سال را به فراغت گذراند وبجای شکار انسان به‌شکار حیوانات پرداخت . و در بهار سال ۱۲۲۵ به‌عزم بازگشت به‌مغولستان پای در راه نهاد و در آنجا زمینه تازه‌ای برای فعالیت نظامی بدست آورد . فاتح مغول که سراسر آسیا از نامش به‌لرزه می‌افتاد اینک در اندیشه چین بود ، هنوز پیروزی او درچین‌کامل نشده بود چنگیز برای کامل کردن این پیروزی ، در پایان سال ۱۲۲۱ پا به‌راه جنگ گذاشت و"تنیگ هسیا" پایتخت تنگغوت را محاصره‌کرد و باز همان وحشی‌گری را نشان داد که

---

۱ ـ تائوئیسم ، مذهب تائو ، مذهب فلسفی چین است .
۲ ـ این تعبیرزیرکانه شرک‌بیسوادی بود که خدای او "تنکری" آسمان آبی بود .

ایران خاوری را مرکز استخوانهای مردگان ساخته بود. تاریخ چین سوگوارانه از زمینهایی یاد می‌کند که پر از استخوانهای انسانی شده بود.

آخرین، ماههای زندگی چنگیزکه اینک شصت ساله شده بود در نتیجه‌درد سرهایی که پسر بزرگش جوچی برایش فراهم ساخته بود تلخ و تیره شد. جوچی در پشت سرش ایستاده بود تا از تیولی که در خاک قبچاق داشت استفاده کند، تاریخ به نحوی مبهم اشاره به‌توطئه‌هائی می‌کنند که‌برای‌قتل‌پدرخود طرح کرده بود. اما خود او در فوریه ۱۲۲۷ به‌طراز ناگهانی درگذشت و چنگیز نیز پس از جوچی زیاد زنده نماند و در بیست‌وپنجم اوت همان سال در ناحیه" چونک شویی" در ایالت" کانسو" درگذشت و کار سقوط نینگ‌هسیا ـ به‌بعد از مرگ او انجامید و بنابر وصیت چنگیز تمام جمعیت آن شهر را از دم شمشیر گذراندند و بعد چنگیز را طی تشییع جنازه باشکوهی به‌کوه مقدس" بورقان قلدون" در مغولستان بردند و در محلی سری به‌خاک سپردند، در آنجا اوکتای که بعد از جوچی جانشین پدر شده بود، چهل دوشیزه کنیز و همین‌اندازه اسب راقربانی کرد و به‌آن دنیا فرستاد تا به‌سرور خود بپیوندند.

ویژگی‌های چنگیز

چنگیز سردار درجه اول زمان خود شمرده می‌شد، قدرتش نه به‌ابداعات حیرت‌انگیز، بلکه به‌نیروی غیرعادی و مرموزی بستگی داشت که در هماهنگ ساختن عملیات موجود از خود نشان میداد.

سربازان او به‌واحدهای دهگانه تقسیم می‌شدند، از لشگرهای ده هزارنفری تا تیپ‌های هزارنفری گردانهای صد نفری و رسدهای ده‌نفری.

قشون او اساسا" از نیروی سواره‌نظام وگروه‌مهندسین‌تشکیل می‌شد، پیاده نظام به‌ندرت مورد استفاده قرار می‌گرفت. زیرا جنگجوی صحراگرد بدون اسب قابل تصور نبود، سوارنظام سنگین زره می‌پوشید و مسلح به‌شمشیر نیزه بود. سواره‌نظام سبک زره نمی‌پوشید و کمان و زوبین به‌کارمی‌برد، کمان‌مرگبارترین و دقیق‌ترین سلاح مغول‌بود. این سلاح بسیار سنگین بود هر کمان‌دار دو یا سه

کمان و سه‌ترکش حملی میکرد با سوهانهایی برای تیز کرده نوک تیر. که وقتی در آب نمک بسیار داغ می‌خواباندند می‌توانست زره رانیز سوراخ کند.

سرباز مغولی خوب لباس می‌پوشید خوراک او ماست یا قمیز و یک کیسه نان از آرد ارزن بود و با این خوراک چند روز سر می‌کرد. صف‌آرایی جنگی مغولان به شکل دو صف سواره‌نظام سنگین زرهی درجلو، سه صف کمانداران سوار بی‌زره در عقب بود. کمانداران از میان فواصل صفهای جلو پیش می‌رفتند دشمن را تیر باران می‌کردند، بعد به‌عقب می‌آمدند. آنگاه سواره‌نظام سنگینی به‌دشمن که روحیه خود را باخته بود حمله می‌برد و او را از میدان بدر می‌کرد.

چنگیز مثل همه سرداران برجسته بیابانی به ارزش جنگ مکانیکی قرون وسطایی واقف بود و این جنگ را به‌درجه مهارت رساند. در روزگار پیش از اختراع باروت، دیوارهای اماکن مستحکم را با سنگ و اشیاء پرتابی دیگر که به‌وسیله منجنیق پرتاب می‌شد خراب می‌کردند و ترکیبات اشتعال از جمله نفت و شوره را با لوله‌هایی روی دیوارهای استحکامات دشمن می‌ریختند تاآن‌را به‌آتش‌بکشند به دستور چنگیزخان، افسران، و صنعتگران و کارگران استاد کار را ازمیان زندانیان جدا می‌کردند وآنان را به‌گروه مهندسی قشون می‌فرستادند و اسیرانی را که‌جانشان ارزشی نداشت به‌کار می‌گرفتند تا خندقها را پر کنند و ماشین‌های محاصره وقلعه خراب‌کن‌ها را در جای خود قرار دهند.

یکی از علل موفقیت چنگیز، مراقبت او در حفظ ارتباط میان نقاط مختلف امپراطوری پهناورش و اداره یک مرکز عالی اطلاعات بود. در مسیر راههای عمده یک رشته "یام" یا پاسدارخانه ساخته‌شده بود که به‌اندازه کافی خوردنی، آشامیدنی و اسب در اختیار داشت ماموران و پیغام‌گران وقتی به‌یک یام می‌رسیدند پروانه خود را نشان می‌دادند و خوراک می‌خوردند، استراحت کردند، اسب تازه نفس می‌گرفتند و به‌سفر خود ادامه می‌دادند. جاسوسان‌او اغلب‌با کاروانهای تجارتی سفر می‌کردند و به‌شایعات جاری در کوچه و بازار گوش می‌دادند و هرچه درمی‌یافتند در اردوی خان بازگو می‌کردند از این رو حتی هیاتهای تجارتی که ظاهرا" نظری نداشتند، مورد سوءظن فرمانروایان بیگانه بودند. کاروانی که اعضای آن در اترار در سال ۱۲۱۹ کشته شدند شاید واقعا" جاسوسانی را در

میان خود داشت .

چنگیز در جنگ روانی ، آن هم به‌هولناکترین نوع ، استاد بود . عمداً" شهرت خونخواری وحشیانه خود را در اطراف پخش می‌کرد و انتظار داشت این شایعات ملتها را چنان وحشت‌زده سازد که بدون مقاومت تسلیم شوند و این انتظار اغلب به‌تحقق می‌پیوست . توحش خونسردانه مغولان در کشتارهای همگانی قابل وصف نیست . معمولا" ساکنان مغلوب یک شهر را در دشتی بیرون از شهر جمع می‌کردند و به‌هر سوار مغول که تبر زینی در دست داشت می‌گفتند ، ده، بیست ، یا پنجاه نفر را گردن بزند و این آدمکشان باید مدرکی ارائه می‌کردند که فرمان را! خوب اطاعت کرده‌اند گاهی، از آنان می‌خواستند گوش قربانیان را ببرند و در کیسه‌ای بریزند و نزد افسران خود ببرند . . .

فتوحات چنگیز به‌اندازه‌ای موثر بود که طراحان نقشه‌های جنگی در عصر جدید آنها را بررسی کرده‌اند، هیتلر باید تا اندازه‌ای مرهون چنگیز باشد . زیرا حمله برق‌آسا و هجوم عمیق او بر استحکامات دشمن به‌دام انداختن همه‌سربازان درنبرد " باروبا روسا" در سال ۱۹۴۱ که بر ضد روسیه‌انجام شد یادآور استراتژی و تاکتیک‌های مغول است البته مغولان زیرکتر از نازیها بودند چون هیتلر به خود زحمت نداد از منابع و توانایی‌های دشمن آگاهی‌یابد و ائتلاف جهانی را بر ضد خود برانگیخت . اما دشمنان چنگیز هرگز نتوانستند بر ضد او متحد شوند .

چنگیز نه‌تنها یک امپراطوری ایجاد کرد بلکه آن چنان سازمان داد که تا پنجاه سال بعد از مرگ او نیز درحال توسعه بود . او بیابانگردی بی‌سواد بود که کشاورزی را خوار می‌شمرد و از شهرها بدش می‌آمد و سرزمین‌های متمدن را فقط منابعی برای غارت و غنیمت می‌پنداشت ، کارگران و کشاورزان را تحقیر می‌کرد و زحمت آنها را تنها برای بردگان مناسب می‌دانست .

مغولان هیچگونه اقامتگاه دائمی ، شهر ، دهکده ، خط و صنعت‌نداشتند . اما اینکه این مردم بربر بیسواد توانستنددولت‌های‌متمدن قدیم را فتح کنند و نگاه دارند بر اثر هوشیاری و زیرکی چنگیز بود . چنگیز در تهیه خط و روی کاغذ آوردن زبان مغول گام برداشت او نیز مانند بسیاری از بربریان شیفته هنر خط نویسی شده و تصمیم گرفته بود که زبان خودش نوشته شود و خط داشته باشد تا

بتواند قوانین و احکام را منتشر کند ، میان اسیران جنگهای اولیه چنگیز مردی بنام "تاتاتونگا" بود که قبلا" منشی یک سردار محلی بود . خان مغول به‌اوراق و اسناد او علاقه نشان داده از اوخواسته بود به‌امیران مغول بیاموزدکه زبان خود را به‌خط اویغوری بنویسند . هرگز قدرتی نشان‌نداد که به‌زور مذهب خود را به دیگران تحمیل کند برعکس برای همه آئین‌ها آزادی کامل قائل بود مسیحیان مسلمانان ، یهودیان ، بودائیان ، همه آزادی کامل‌داشتند که هرطور بخواهند عبادت کنند و در هر نقطه از قلمرو مغول عقاید خود را تبلیغ نمایند به‌شرطی که به‌آزادی دیگران تجاوز نکنند . ازاین‌رو ، روحانیون همه این مذاهب رقابت داشتند که وفاداری نسبت به‌مغولان را موعظه کنند .

چنگیز از ارزش بازرگانی بین‌المللی آگاهی داشت . یکی از نظر درآمدی که عاید خزانه مغول می‌کرد، یکی دیگر از جهت اینکه بسیاری از نواحی را که به شمشیر مغول فتح شده بود، در یک شبکه اقتصادی وابسته یکدیگر نگاه می‌داشت . در زمان چنگیز همه‌گونه کوشش برای رواج تجارت تامین طرق تجارتی به‌کار رفت در جاده‌ها نگهبان گماشته شد . پاسدارخانه برپا شد. کاروانها تحت حمایت مسلحانه قرارگرفتند دزدان و راهزنان سرکوب شدند و شاهراههای آسیا ایمن‌تر از همیشه شد . . . چنگیز ، علاقه داشت برای مردم خود قانونی بگذارد و در تاریخی نامعلوم بعد از رسیدن به‌مقام " خان‌عالی " مجموعه قوانین خویش را اعلام کرد که به‌یاسا معروف است ، از یاسا متن کاملی بدست‌نیامده اما مورخان قسمتهای‌مهمی ازآن رانقل کرده‌انداین کتاب که‌مجموعه‌ای‌از روشنفکری و موهوم پرستی است ، تحمل مذاهب مختلف را صورت قانونی میداد ، روحانیون همه مذاهب را از پرداخت مالیات معاف می‌کرد . شستشوی و ادرار در آب جاری را منع می‌نمود گناهانی چون جاسوسی، فرار از جنگ ، دزدی و زنا ، کشتن حیوانات به‌شیوه‌مسلمانان را کیفر می‌داد از نظرمدیریت و قانونگزاری چنگیز از سپه سردار صحراگردی که تاریخ می‌شناسد ، بالاتر است اما در عین حال آن ویرانگری ونابودسازی زندگی هدفی که بنحوی هولناک در ایران خاوری صورت گرفت ، بمراتب بدتر از کاری است که آتیلا در اروپا کرد . برای رودهای خونی که ریخت به‌هیچ‌وجه نمی‌توان او را بخشید .



جابجایی یورتهای مغول

۷

چنگیز به روایت عباس اقبال آشتیانی

در : تاریخ مفصل ایران "

مغول‌ها و تاتارها

زردپوستانی که بین مسلمین به‌اسامی مغول تاتار خوانده می‌شدند قومی بودند بدوی، ساکن دره‌های جبال خین‌گان و یا بینویی، و اطراف دریاچه بایکال، بین چین خاص ومنچوری و سیبری جنوبی که امروز آن رامغولستان می‌گویند.از این قوم تا اوان ظهور چنگیزخان، در تاریخ نام و نشانی نیست زیرا پیش از این فاتح جهانگشا، تاتارهابه‌قبایل‌کوچک منقسم بودند و در نهایت فقر و ضعف سر می‌کردند. در حقیقت چنگیزخان است که ایشان را تحت یک لوا درآورده و به وسیله فتوحات و خرابی‌های بسیار، ایشان را مشهور عالم نموده است.

مقارن ظهور چنگیزخان اقوام ترکو مغول که بین حدود شرق ایران و چین خاص و سیبری جنوبی سکونت داشتند به‌قبایل" تاتار و قنقرات" طایفه کوچک "قیات "قبایل اویرات و آرلادوجلایر قوم کرائیت، قبیله نایمان، ترکان ایلغور، ترکان قرلق، ترکان قراختایی، اینان غیر از آنهایی که تبعیت امپراطوران چین شمالی را پذیرفته بودندوآنها که در شرق می‌زیستند فرمان پادشاه قبیله کرائیت را گردن نهاده و آنها که در مغرب می‌زیستند در طرف مغولستان زیربار حکم گورخان قراختایی سر می‌کردند.

چنگیزخان که اسم مغولی او تموچین است حدود سال ۵۴۹ هجری درمغولستان تولد یافته و پدرش یسوکای بهادر رئیس خان قبیله "قیات" از قبایل مغول بود.

یسوکای بهادر مردی رشید بود و چون به‌ریاست قبیله قیات‌رسید ، مغولان مجاور طایفه خود را مطیع خود ساخت و تا آنجا قدرت و اهمیت پیدا کرد که امپراطور چین شمالی از بسط قدرت او در وحشت افتاد و کسانی را به‌جلوگیری او فرستاد لیکن یسوکای غالب آمد و بزودی قبیله قیات را از ننگ باج‌گذاری به‌چین خلاص نموده و به کلی مستقل شد .

تموچین سیزده ساله بود که پدرش‌وفات نمود و چون جماعتی از مغول اطاعت او را گردن ننهادند تموچین در زحمت افتاد و ناچار پیش خان قبیله مسیحی کرائیت رفت و خان نظر به‌سوابق دوستی که با پدر او داشت او را به‌احترام پذیرفت و مدتی بین طرفین دوستی برقرار بود. اما چون اقتدار تموچین افزایش یافت . خان کرائیت درصدد برآمد به‌حیله کار او را بسازد تا در آینده گرفتار حریفی قوی‌پنجه نباشد . تموچین از قصد او آگاه شد و باکسان خود از میان قبیله کرائیت‌ها هجرت کردو چون‌خان قبیله به‌تعقیب او شتافت در زدوخورد کشته شد . اعتبار تموچین بالا گرفت و بسیاری از قبایل مغول حکم او راپذیرفتندو او را از این تاریخ چنگیزخان لقب دادند .

در سال ۶۰۰ هجری چنگیزخان در حدود جبال آلتایی‌برخان قبیله نایمان نیز غالب یافت و او که در اثنای جنگ زخم برداشت،کمی بعد جان سپرد و پسرش کوچلک از ترس چنگیز فرار کرد. بعد از غلبه بر قوم قرقیز ، در سال ۶۰۳ چنگیز به‌عزم سرکوبی کوچلک‌خان به‌نواحی نهر ایرتیش از شعب علیای شط "ابی" لشکر کشید ، کوچلک که تاب مقاومت نداشت از جلوی سپاهیان چنگیزنزد گورخان قراختایی گریخت ، گورخان دختر خود را به‌او داد و مصمم شد او را در پس گرفتن ملک پدری یاری کند .

گورخان قراختایی که معاصر سلطان محمد خوارزم بود درسال ۶۰۷ به‌سمرقند لشکر کشید ، پس از مغلوب کردن "عثمان‌خان سلطان سلاطین" در صلح با او و تسخیربلاد اویغور ، با کوچلک که به‌تحریک خوارزمشاه نسبت به‌او، به‌عصیان برخاسته بود روبرو شد . در همین ایام مانویان اویغوری که‌تمدن درخشانی داشتند از ظلم شحنه گورخان قراختایی به جان آمده او را کشتند ،و پادشاه ایشان خود را تحت‌حمایت چنگیزخان کشید و به‌این ترتیب اویغورها نیز از یاران چنگیزخان

شدند و اختلاط ایشان با تاتارهای چنگیزی بزودی خط مخصوص اویغوری را که یکی از شعب خط سریانی بود، در میان مغول منتشر ساخت. از آن پس باسوادان مغول و دبیران ایشان خط اویغوری را می‌آموختند و زبان مغول را به‌آن می‌نوشتند گورخان در سال ۶۰۷ به‌دست کوچلک اسیر شد و کوچلک وخوارزمشاه‌با تقسیم ممالک قراختایی پرداختند. لیکن بر سر این تقسیم بین ایشان جنگ در گرفت و خوارزمشاه بعد از مدتی تاخت‌وتاز در ممالک قراختایی و آزار به‌مردم وخرابی به‌بلاد خوارزم بازگشت.

نخستین برخورد خوارزمشاه و مغول

انقراض دولت گورخانیان، که بین ممالک خوارزمشاهی و مساکن طوایف مغول و درحقیقت سد و مانع وصول ایشان به‌بلاد آباد ماوراءالنهر و خوارزم بود، خوارزمشاه را با مغول هم خاک کرد و چون این پادشاه در سال ۶۱۲ برای جنگ با طوایف قرقیز و قبچاق از شهر "جند" (کنار سیحون) گذشت و در دشت قبچاق به‌یک دسته از لشکریان چنگیز که به‌سرگردگی جوچی پسر او بودند، برخورد و با اینکه مغول‌ها عزم‌جنگ با خوارزمشاه را نداشتند، سلطان محمد از شدت غرور به‌این عنوان که همه کفار در چشم او یکسانند، به‌ایشان حمله برد. مغول‌ها در این جنگ شجاعت بسیار بروز دادند ولی چون به‌جنگ مایل نبودند شبانه گریختند و خوارزمشاه در تابستان ۶۱۲ به‌سمرقند بازگشت.

این واقعه اولین برخورد بین خوارزمشاه و مغول بود اگرچه اهمیت چندانی نداشت، لیکن مشاهده رشادت و جنگاوری تاتارها چنان خوارزمشاه را مرعوب ساخت که در وقایع بعد، از مقابله با آن قوم خودداری می‌نمود.

سلطان محمد خوارزمشاه بعد از فتوحاتی که در آسیای مرکزی نصیب برده بود، به‌خیال تسخیر چین افتاده بود، پس از آنکه شنید چنگیز بلاد اویغور را تحت تبعیت خود در آورده و بر شهر پکینک (پکن) پایتخت چین شمالی مسلط شده، هیاتی برای تحقیق به‌چین فرستاد. چنگیزخان مقدم فرستادگان خوارزمشاه

را محترم داشت و به‌توسط ایشان به‌سلطان پیغام داد که مایل است همواره بین طرفین صلح و صفا برقرار باشد و از ممالک خوارزمشاهی و چنگیزی همواره کاروانیان و تجار به‌رفت‌وآمد و دادوستد مشغول باشند.

بعد از آنکه دو دولت چنگیز و خوارزمشاهی با یکدیگر مجاور شدند. چند تن از تجار مسلمان با مقداری پارچه زربفت به‌خدمت چنگیز رسیدند. خان مغول کالاهای ایشان را به‌قیمتی خوب خرید و با ایشان جمعی بازرگان رعیت خود را نیز به‌خوارزم فرستاد و همراه آنان هدایائی برای خوارزمشاه فرستاد.

فرستادگان چنگیز در سال ۶۱۵ موقعی که خوارزمشاه از عراق برگشته بود، به حضور او بار یافتند و ارمغانها و نامه چنگیز را رساندند، گرچه ابتدا خوارزمشاه از اینکه چنگیز او را پسر خود خوانده متغیر شد. لیکن بر اثر حسن تدبیر یکی از فرستادگان خان مغول به‌قبول معاهده‌ای با چنگیز تن داد و طرفین قرار گذاشتند از آن پس دوست یکدیگر باشند و دوستان هم را دوست و دشمنان یکدیگر را دشمن بدارند. نماینده‌ای که از طرف چنگیز این معاهده را پذیرفت شخصی بنام محمود بود که او را "یلواج" یعنی فرستاده می‌گفتند.

بعد از عقد این عهدنامه جمع کثیری (بین ۴۵۰ تا ۵۰۰ نفر) از بازرگانان مغول با کالاهای گرانبهایی از مغولستان عازم ماوراءالنهر شدند. "غایرخان" امیر شهر اترار که اول خاکِ خوارزمشاه بود، و به‌مال ایشان طمع کرد وبه‌سلطان چنین فهماند که آن جمع جاسوسند و سپس همگی ایشان را به‌استثنای یک تن که به‌خدمت چنگیز گریخت کشت و اموال آنان را ضبط کرد.

چون خبر این واقعه هول‌انگیز به‌چنگیز رسید، سفیری نزد سلطان محمد فرستاد و از او تسلیم غایرخان را که مرتکب چنین جنایتی شده بود، خواست. سلطان محمد خوارزم که اکثر لشکریان ترک او، از قبیله و از وابستگان غایرخان بودند و خود غایرخان از خویشان ترکان خاتون مادر خوارزمشاه بود نه تنها از تسلیم غایرخان ابا کرد، بلکه فرستاده چنگیز را کشت و با این حرکت جنون‌آمیز غضب خان‌مغول را پیش از پیش تحریک نمود و بدست ناقابل خود سیل بنیان برکن هجوم مغول را به‌طرف ممالک آباد اسلام کشاند.

حمله به‌ممالک خوارزمشاهی

چنگیز پیش از آنکه انتقام کشتار فرستادگان و رعایای بازرگان خود را از خوارزمشاه بگیرد، ابتدا به‌وسیله جبه‌نویان سردار خود، کوچلک خان را که در بلاد کاشغر و ختن به‌مردم آزار میرساند و باعث فتنه و فساد بود از میان برداشت و دولت نایمان را منقرض نمود و تمام ترکستان شرق را به‌اطاعت خویش درآورد مخصوصا" چون چنگیز با دین کسی کاری نداشت و به‌مردم آزادی‌مذهب‌میداد مسلمانان خود مقدم او را گرامی داشتند و به‌اطاعت او گردن‌نهادند.

خبر انقراض دولت نایمان وقتل کوچلک‌خان، خوارزمشاه را متوجه این واقعیت کرد که قدرت جنگاوری مغول بیش از آن است که او می‌پنداشته و بعد از این سر و کار او با حریفان قوی پنجه‌ایست که در تاریخ سابقه نداشته است.

در پائیز سال ۶۱۶ چنگیز با سپاهی که مقدار آن را مسلمین از ۶۰۰ هزار تا ۷۰۰ هزار و محققین جدید از ۱۵۰ تا ۲۰۰ هزار نفر دانسته‌اند به‌ممالک خوارزمشاهی هجوم آورد. عدد لشکریان خوارزمشاه به‌مراتب بیش از سپاهیان چنگیز بود. اما این لشکر از نژادهای مختلف و اقوام گوناگون بودند و نه با یکدیگر اتحاد جنگی داشتند و نه تحت اداره و نظم صحیحی بودند. گذشته از آن بین سران سپاه و امرای خوارزمشاهی در زمینه نقشه دفاع اختلاف‌نظر بود. جمعی عقیده داشتند باید درکنار سیحون جلوی چنگیز را گرفت و پاره‌ای می‌گفتند در ماوراءالنهر این کار میسرتر است. برخی عقیده داشتند. باید ممالک ماوراءالنهر ایران را رها کرد و در هندوستان برابر مغولان ایستاد علاوه بر این نقص بزرگ به‌سبب سوء سیاست بی‌رحمی‌های سلطان محمد که هیچ دولت و پادشاه متنفذی را برجا نگذاشته حتی اکثر بزرگان ولشکرکشان را کشته یا در زندان انداخته بود. سبب شده بود که جمعی از درباریان و امرای او مخفیانه با چنگیز درارتباط بودند و اندیشه‌های سلطان محمد را به‌او خبر می‌دادند و چنگیز بااین آگاهی‌ها با شهامت، بصیرت و تدبیر در راه فتح بلاد خوارزمشاهی قدم برمی‌داشت.

به‌این ترتیب لشکریان چنگیز در ماه رجب سال ۶۱۶ در برابر حصار اترار جمع آمدند در آنجا چنگیز هفتاد هزار تن از سپاهیان خود را به‌فرماندهی دو پسر خود جغتای و اوکتای به‌فتح اترار مامور کرد. دسته دیگری را به‌پسر خود جوچی سپرد و فتح بلاد کنار سیحون را به‌عهده او گذاشت، عده‌ای نیز مامور شدند شهرهای "خجند" و بناکت را در ماوراءالنهر بگیرند و بالاخره قسمت اعظم سپاه به‌سرکردگی خود چنگیز با پسر چهارم او تولوی راه بخارا را پیش گرفتند.

چنگیز بعد از عبور از سیحون‌ابتدابه‌شهر" زرنوق " از حصارهای شمال بخارا رسید.مردم آن خیلی زود تسلیم شدند.چنگیز نیز ایشان را امان داد و جوانان آن را با خود برد تا درکارهای غیرنظامی مثل پر کردن خندقها و آوردن سنگ و چوب استفاده کند.لشکریان چنگیز در اول ذی‌الحجه ۶۱۶ به‌نزدیکی بخارا رسیدند و شهر را در محاصره گرفتند اهل بخارا نیز بعد ازسه روز چاره‌ای جز تسلیم ندیدند و چنگیز به‌این شهر آباد که بهترین و مهمترین بلاد ماوراءالنهر بود وارد شد. در فتح بخارا چون نگاهبانان شهر سخت مقاومت بخرج دادند. چنگیز امرداد شهر را به‌آتش کشیدند و چون بنای خانه‌ها از چوب بود تمام شهر به‌استثنای بعضی از سراها و مسجد جامع که از گل پخته ساخته شده بود، طعمه آتش شد.در میان این هنگامه آتش و خون مغولها مردم را به‌خارج شهر کوچ دادند جوانان را به‌اسارت گرفتند و باقی را کشتند و بردند. چنگیز بعد از ورود به بخارا عده‌ای از بزرگان و تجار شهر را به‌خدمت خواند و به‌ایشان گفت غرض من از این کار جمع آلات طلا و نقره‌ایست که خوارزمشاه بعد از قتل بازرگانان مغول به‌توسط غایرخان، به‌شما فروخته است، تجار و بازرگانان نیز هرچه در اختیار داشتند تقدیم کردند.

بعد از ویرانی بخارا چنگیز به‌سمت سمرقند حرکت کردو جمع کثیری از مردم بخارا را نیز به‌خواری تمام همراه برد،تا اهل‌سمرقند همه ایشان را سپاه مغول تصور کنند و از انبوه عدد ایشان به‌وحشت بیفتند و این تدبیر موثر افتاد و پای مردم سمرقند را با وجودیکه عده زیادی از لشکر خوارزمشاه در آنجا بودند، سست کرد مخصوصا" که لشکریان خوارزمی نیز از روبرو شدن با مغول احترازجستند. با

این حال مردم دست از مقاومت نکشیدند و سه روز جنگیدند و روز سوم از شهر بیرون ریخته به‌مغولها حمله بردند. چنگیزیان ابتدا در مقابل ایشان عقب‌نشینی کردند ولی بعد از پشت سر بر ایشان تاختند و اکثر آن جمعیت را کشتند. لشکریان ترک نیز از خوارزمشاه امان خواستند. چنگیز در دهم محرم سال ۶۱۷ وارد سمرقند شد و پس از خراب کردن ارک شهر امر به‌قتل و غارت داد و آنچه با بخارا شده بود با سمرقند نیز شد.

در ایامی که چنگیز سرگرم گشودن بخارا و سمرقند بود آن دسته از لشکریان او که مامور فتح اترار بودند به‌تکرار به‌آن حصار محکم حمله کرده بودند و هر بار با دفاع سرسخت غایرخان روبرو شدند، اترار از دیگر شهرهای ماوراءالنهر بیشتر مقاومت کرد. بطوریکه محاصره آن پنج‌ماه طول کشید. غایرخان که شاید خود مسبب حقیقی حمله چنگیز به‌ممالک خوارزمشاهی بود، نمی‌خواست تسلیم خان مغول شود و با مردانگی در مقابل مغولها مقاومت می‌کرد تا سرانجام "قراجه‌خاص" که از سرداران خوارزمشاه بود و په‌یاری وی آمده بود، به‌او خیانت کرد و به‌سپاه مغول پیوست. با اینحال تا آخرین لحظه که به‌چنگ مغولان افتاد، مقاومت کرد. مغولان بعد از گرفتار کردن اوقراجه خاص را به‌جرم ناسپاسی نسبت به‌ولی‌نعمت خود و غایرخان را به‌سبب مقاومت سرسختانه کشتند و شهر اترار را نیز قتل‌عام نمودند.

لشکریان جوچی نیز در این ایام " سقناق "و "جند" را فتح کردند و اردوی دیگر چنگیز به‌سرکردگی "الاغ‌نویان" بناکت، خجند و ناحیه فرغانه را گشودند. در این میان تنها خجند از خود مقاومتی نشان داد و حکمران آن تیمور ملک با مغولان دلاورانه جنگید و سرانجام که دید ازعهده ایشان برنمی‌آید گریخت و به اردوی خوارزمشاه پیوست.

مغول‌ها در تعقیب خوارزمشاه

بعد از فتح سمرقند چنگیز بار دیگر لشکریان خودرا دسته‌دسته کرد و هر دسته

را برای تسخیر ولایتی از ممالک خوارزمشاهی فرستاد . یک دسته را تحت‌فرماندهی جبه، سوبوتای بهادر و تغاجار به‌دنبال خوارزمشاه روانه خراسان کرد و دستور داد تا خوارزمشاه را نگیرند از پای ننشینند. دو پسر خود جغتای و اوکتای‌را با لشکری بسیار به‌طرف جرجانیه پایتخت خوارزمشاهیان و ولایت خوارزم فرستاد و جوچی را دستور داد از جانب جند به‌یاری برادران خود برود و بالاخره عده دیگری‌به‌سرکردگی "الاغ‌نویان" و" یناور"مامور شدند دره علیای جیحون و طالقان را تسخیر کنند ، چنگیز خود در حوالی نخشب ماند .

در اینحال سلطان محمد که پیوسته از جلوی اردوی چنگیز می‌گریخت در بلخ بود و چون خبر از دست رفتن ماوراءالنهرونزدیک‌شدن مغولان به‌خوارزم را شنید، به‌دعوت رکن‌الدین پسر خود عازم عراق شد. تا در آنجا برای جلوگیری از پیشرفت تاتار فرصتی و وسیله‌ای بدست آورد و با رسیدن جبه سوبوتای و تغاجار به‌کنار جیحون باز جمعی از لشکریان قراختایی و از امرای خوارزمشاهی خیانت ورزیده‌جانب دشمن را گرفتند ومغولها بعد از گذشتن از این شط در ربیع‌الاول ۶۱۷ پس از تسخیر بلخ راهی هرات شدند و از آنجا به‌جانب طوس رفتند .

سلطان محمد که از وحشت آرام و قرار نداشت از نیشابور به‌بسطام و از آنجا به"ری" آمد وچون شنید پسر رکن‌الدین در قلعه فرزین از قلاع شهر کرج اقامت دارد به‌آنجا رفت در اینجا خوارزمشاه می‌توانست با سپاهیانی که داشت و به‌یاری پسرش و امرای دیگر لشکریان معدود و کوفته" جبه" و "سوبوتای" را از پای درآورد ولی ترس عنان پایداری را از کف او بدر برده‌و بی‌تدبیری روزگارش را سیاه‌کرده بود ، بنابراین از این فرصت نیز استفاده نکرد وزنان حرم خود را با پسر دیگرش غیاث‌الدین به‌قلعه قارون از قلاع البرز فرستاد و هرچه امرای عراق خواستند او را به‌مقاومت تشویق کنند میسر نشد . در همین ایام اردوی مغول در طوس به‌دو قسمت شده،سوبوتای از راه شاهراه دامغان ، سمنان به‌طرف ری رفت و جبه از راه مازندران راه ری را در پیش گرفت و بعد از غارت شهرهای طبرستان و آمل از طریق دماوند خود را به‌ری رسانید ، در ری مغولان شنیدند خوارزمشاه به‌قصد مازندران حرکت کرده ، و پس از قتل و غارت ری ، به‌شتاب به‌سمت همدان رفتند در نزدیکی دولت‌آباد ملایر به‌کسان خوارزمشاه برخوردند و بسیاری از ایشان

را کشتند، حتی اسب خوارزمشاه تیر خورد. اما چون خود او را نشناختند ،توانست بگریزد و خود را به‌قلعه قارون برساند . از آنجا قصد داشت به‌بغداد بگریزد که مغول‌بار دیگر رسید و سلطان با وحشت تمام به‌حصار " سرجهان " درپنج فرسنگی سلطانیه رفت و مغول که رد او را گم کرده بودند ، دست از تعقیب او کشیدند . سلطان محمد بعد از هفت روز اقامت در سرجهان به‌گیلان و از آنجا به‌مازندران رفت ، همه امرای مازندران به‌غیر از اسپهبد کبود جامه که درناحیه جنوبی مرداب استرآباد امارت می‌کرد، مقدم او را گرامی‌داشتند ، این اسپهبد به‌علت‌قتل عم و پسر عم خود بدست خوارزمشاه از او کینه در دل داشت. به‌همین علت بر ضد سلطان با مغول ساخت و چون خوارزمشاه دانست که مغولان از اقامتگاه او مطلع شده‌اند به‌کشتی سوار شد و به‌جزیره‌آبسکون از جزایر دهانه نهر گرگان در داخل بحر خزر پناه برد. مغولان رسیدند و کشتی سلطان را تیرباران کردند،اما چون خود کشتی نداشتند نتوانستند دنبال او بروند .

سلطان محمد در این جزیره به‌مرض ذات‌الجنب مبتلی شد و وقتی شنید چنگیزخان به‌قلعه قارون دست یافته و پسران کوچک او را کشته و زنان او را به اسیری برده‌اند ، بیماریش شدت یافت و از پای درآمد وپادشاهی که‌آن‌همه عظمت و شوکت داشت در شوال ۶۱۷ در جزیره آبسکون جان سپرد . در حالیکه کفش نداشت و پیراهن یکی از همراهان او را کفن کردند .

بعدها وقتی سلطان جلال‌الدین بر ایران مسلط شد دستور داد استخوانهای خوارزمشاه را از جزیره آبسکون به‌قلعه" اردهن " انتقال دادند ولی بعد از قتل او به‌امر پسر چنگیزخان اوکتای قاآن مغولان استخوانها را ازخاک بیرون‌کشیده، سوزاندند .

فتح خوارزم

کار تعقیب سلطان محمد خاتمه یافته بود ، اما استیلای بر پایتخت خوارزمشاهیان و دست یافتن بر ترکان خاتون مادر سلطان هنوز باقی بود . خوارزم یعنی مملکت

اصلی خوارزمشاهیان تحت حکومت‌مادر سلطان، ترکان خاتون بود وترکان قلقلی بود واین جماعت می‌توانستند به‌لشکریان مهاجم مغول صدمات بسیاری وارد کنند. اما پیری و مصیبت‌زدگی ترکان خاتون و اختلاف امرا و لشکریان ازسوی دیگر مانع اینکار شد. چنگیز یکبار وقتی در ماوراءالنهر بود، سفیری به‌نزد ترکان خاتون فرستاده و پیغام داده بود جنگ من تنها با خوارزمشاه است و خیال تعرض به‌ممالک تحت‌حکومت ترکان خاتون ندارد، بنابراین بهتر است خاتون یکی از معتمدان خود را نزد او بفرستد تا فرمان حکومت خوارزم و خراسان را برای ملکه ارسال دارد. ترکان خاتون که به‌این پیشنهاد چنگیز اعتمادی نداشت، همین‌که شنید خوارزمشاه ماوراءالنهر را رها کرده او نیز حرم سلطان و اطفال خردو نفایس و خزاین را برداشته ازخوارزم خارج شد و حکومت خوارزم دست آدم بی‌کفایتی افتاد و رشته امور از هم گسست، تا زمانیکه جلال‌الدین به‌خورازم بارگشت.

خوارزمشاه که در تمام مدت، اسیر رای ترکان خاتون بود ولیعهدی خود را به مقتضای رأی او به‌پسر خود قطب‌الدین اوزلاغ شاه داده ولی در جزیره آبسکون کمی قبل از مرگ جلال‌الدین و دو پسر دیگر خود را به‌حضور خواند و جلال‌الدین را به‌ولیعهدی گمارد و دو پسر دیگر را به‌اطاعت او فرمان داد.

بعد از ورود جلال‌الدین به‌خوارزم واعلام ولیعهدی جلال‌الدین، امرای ترک مخصوصا "یکی از معتبرترین ایشان به‌نام قتلغ‌خان بطور علنی به مخالفت با جلال‌الدین برخاست و همراه مخالفین دیگر قصد حبس و قتل او را کردند. جلال‌الدین ناچار به‌همراهی سیصد نفر و تیمور ملک امیر سابق خجند که تازه به خوارزم آمده بود، به‌خراسان گریخت. سه روز بعد از فرار جلال‌الدین اوزلاغ‌شاه و آقاشاه نیز از ترس رودررویی با مغولان به‌سوی خراسان شتافتند. امرای‌لشکری وکشوری که ۹۰۰ هزار سپاهی از ترکان را تحت فرمان خود داشتند، یکی از نزدیکان ترکان خاتون را به‌نامه" خمارتکین" به‌سلطنت نشاندند و تن به‌اطاعت او دادند چنگیز که از اهمیت موفقیت خوارزم خبر داشت سپاهی عظیم روانه خوارزم کرد. از یک سوی لشکریان جغتای و اوکتای را به‌سوی جرجانیه فرستاد و از طرفی‌جوچی را به‌یاری آنها روانه کرد ولشکریان خود را نیز مامور جرجانیه نمود. مردم خوارزم

با دیدن مقدمه لشکر چنگیز به‌خیال آنکه تمام سپاه مغولان همین اندازه است جسارت نموده به‌تعقیب آنان پرداختند و مغولان همینکه ایشان را یک فرسنگ دور از شهر کشیدند از چند سو آنان را در میان گرفتند و جمعیت کثیری از ایشان را کشتند . فردای آن روز شهر را در حصار گرفتند. جوچی نیز از راه رسید و برای مردم پیغام داد که اگر تسلیم شوند، در امان خواهند بود. اما مردم شهر بیشتر در دفاع سعی نمودند و چنگیز که چنین دید فرمان داد خندق‌ها را پر کنند و حصارهای شهر را خراب نمایند" خمارتکین " نیز که چنین دید به‌هراس افتاد و خود را تسلیم تاتارها نمود ، این خیانت اهالی جرجانیه را نگران ساخت ، اما برای اینکه زیر بار ننگ اطاعت مغول نروند، باز هم جنگیدند و مغولان مجبور شدند پایتخت خوارزم را کوچه به کوچه و محله به محله از چنگ مردم شجاع آن بیرون آورند . در آخر نیز که شهر سر تسلیم فرود نیاورد . مغولان درصدد برآمدند سد جیحون را بشکنند و آب را به‌شهر جرجانیه برگردانند . اما پیش از آنکه در این‌کار توفیقی بیابند، مردم سه‌هزار نفر از مغولان را به‌دام انداخته همه را بی‌دریغ کشتند ، این حرکت بیشتر خشم مغولان را برانگیخت و همه مردم‌را از دم تیغ گذرانیدند و برای اینکار زنان ، مردان و اطفال را بین سپاهیان خود تقسیم نمودند و چنین نوشته‌اند که در این تقسیم به‌هرنفرازلشکریان چنگیز ۲۴ نفر رسید . بعد از قتل‌عام مردم غارت و انهدام آغاز شد و شهری که از حیث آبادی و کثرت جمعیت نظیر نداشت ، نیست و نابود شد .

محاصره‌جرجانیه نیز قریب چهارماه به‌طول انجامید . در این واقعه شیخ نجم‌الدین کبری ، عالم و عارف معروف نیز به‌قتل رسید . یکی از علل طولانی شدن محاصره جرجانیه این بود که جوچی پسر چنگیز میل به‌ویرانی این شهر آباد نداشت و بر سر این عقیده با اوکتای برادرش دچار اختلاف شد که وقتی خبر به‌چنگیز رسید اردوی جوجی جغتای و اوکتای را تحت فرمان اوکتای قرار داد .

ترکان خاتون نیز که از خوارزم گریخته بود ابتدا به‌جانب خراسان و از آنجا به‌سوی مازندران رفت و در قلعه" ایلال " از قلاع ولایت لاریجان متحصن شد . مغول این قلعه را در سال ۶۱۷ محاصره کرد و بعد از مدتی آن را به‌چنگ آورد . مغولان ترکان خاتون و نظام‌الملک وزیر و حرم و فرزندان خوارزمشاه را به‌خدمت

چنگیز فرستادند. او را نظام‌الملک و پسران خردسال سلطان را به‌قتل رساند دختران، زنان و خواهران‌خوارزمشاه را همراه ترکان خاتون یکجا به‌قراقروم‌فرستاد و ترکان خاتون در آنجا درگذشت.

ظهور سلطان جلال‌الدین

هنگامیکه چنگیز در سمرقند اقامت داشت سلطان جلال‌الدین، در بیابانهای خوارزم می‌گذشت. چنگیز چون خبر فرار فرزندان‌سلطان محمد را شنید، عده‌ای را به‌تعقیب آنان فرستاد. جلال‌الدین بایک گروه هفتصدنفری ازایشان برخورد و بسرعت آنان را از پای درآورد و اسب واسلحه ایشان راتصرف‌نمود، و از آنجا خود را به‌نیشابور رساند، اما دو برادر او اوزلاغ شاه‌وآق‌شاه و همراهان ایشان به‌چنگ گروه دیگری از مغولان افتاده،کشته شدند. جلال‌الدین بعد از مدتی اقامت در نیشابور به‌شهر زوزن رفت و چون مردم با او موافقت نکردند به‌شهر بست واز آنجا به‌هرات رفت.

چنگیز بعد از فتح ترمذ و نخشب از جیحون گذشته به‌طالقان آمد و گروهی از لشکریان خود را به‌طغارستان فرستاد. شهر بلخ در مقابل چنگیز از در تسلیم در آمد. اما چنگیز نظر به‌ظهورسلطان جلال‌الدین را به‌اطاعت مردم بلخ اعتماد نکرد. ایشان را به‌رسم مغولان به‌خارج شهر کشیده همه را یکسره کشت و تولوی‌پسر خود را روانه خراسان کرد و او نیز تمام بلاد خراسان از مرو تا بیهق و از نسا وابیورد تا هرات را یکی یکی تسخیر نمود.

محاصره شهر مرو پنج روز به‌طول انجامید بعد تولوی‌فرمان داد تا تمام مردم شهر را به‌خارج شهر آوردند و امر داد تمام روسای لشکریان خوارزمشاه را که اسیر شده بودند گردن زدند. عامه مردم را نیزبین‌لشگریان خود تقسیم نمود و مغولان آن مردم بینوا را از دم تیغ گذراندند در این واقعه قریب هفتصدهزار نفر هلاک شدند.

مردم شهر نیشابور نیز قبلا" در هنگام عبور جبه‌نویان و سوبوتای به‌اطاعت

درآمده و شحنه‌ای از مغول برآن حکومت داشت وقتی خبر ظهور جلال‌الدین را شنیدند امیدی یافته سر به‌عصیان برداشتند و شحنه را کشتند چون خبر قتل شحنه به تولوی رسید ، تغاجار نویان داماد چنگیز را مامور تسخیر نیشابور کرد تغاجار روز سوم محاصره در نیشابـور بـه ضرب تیری به‌قتل رسید ، در این موقع تولوی‌نیز ازفتح مرو فارغ شده،به‌نیشابور آمد. مردم شهر که تا آن زمان دلاورانه می‌جنگیدند ناچار تسلیم شدند. ولی‌تولوی نپذیرفت و شهر را قتل‌عام کرد ، مردان را کشت و زنان رابه‌اسیری برد و برای آنکه مبادا نیمه‌جانی مانده باشد امر داد تا سر همه مقتولین را از تن بریدند و شهر را یکسره ویران کردند . دختر چنگیز و همسر تغاجار نیز به‌نیشابور آمد و دستور داد شهر نیشابور را چنان ویران کنند که بشود در آن زراعت‌کرد و حتی بر سگ و گربه نیز رحم نکردند حتی به‌روایتی سپاهیان مغول هفت شبانه‌روز نیشابور ویران را به‌آب بستند و در سراسر آن که هموار شده بود، جو کاشتند. عدد مقتولین نیشابور را یک میلیون و هفتصدوپنجاه هزار رقم زده‌اند .

طوس و شهر مشهد حالیه نیز زیر سم سواران چنگیزی کوفته و ویران شد و چون مغولان از این سو آسوده شدند، بسوی هرات رفتند ، هرات را نیز جمعی از علما و اعیان شهر تسلیم تولوی‌کردند. تولوی‌این بار فقط دوازده هزار نفر از اتباع سلطان جلال‌الدین را به‌قتل رساند و بعد از تعیین شحنه‌ای برای هرات در طالقان (۱) به‌پدر خود پیوست . چنگیز سرگرم محاصره قلعه نصرت‌کوه بود . بعد از گشودن این قلعه‌وشهر طالقان به‌سوی شهر غزنه و بامیان رفتند . در جریان‌محاصره بامیان ، پسر جغتای که نزد چنگیز بسیار عزیز بود به‌قتل رسید ، از این رو خان مغول بعد از گشودن آنجا دستور داد علاوه بر آدمیان جانوران را نیز بکشند .

در همین روزها که چنگیز سرگرم محاصره طالقان بود،سلطان جلال‌الدین به هرات رفته و آماده نبرد با چنگیز شده بود . برای این مهم با سپاهی که از اقوام ترک و افغانی ، غوری ، خلج ، قرلق جمع آمده بودند،به‌قصبه "پروان" رفته و در

۱ـ این شهر به طالقان بلخ یا طالقان خراسان شهرت دارد .

آنجا خیمه برافراشت و چون خبر شد که جماعتی از مغولان در طخارستان مشغول محاصره دالیان هستند، به‌چنگیزیان تاخت و قریب هزار نفر از ایشان راکشت و باقی را متواری ساخت: مغولان مغلوب از جیحون گذشته پل جیحون را خراب کرده به‌نزد چنگیز رفتند. جلال‌الدین به‌پروان بازگشت و چنگیزخان نیز "قرتوقو" را با لشکری متجاوز از سی هزار نفر روانه پروان ساخت. جنگ جلال‌الدین و قوتوقو، در یک فرسنگی پروان انجام گرفت و دو روز به‌طول انجامید روز سوم، قوتوقو، حیله‌ای زد تا سپاهیان جلال‌الدین را فرار دهد. ولی جلال‌الدین مقاومت کرد و سپاه قوتوقو را درهم شکست. بر اثر این فتح مسلمانان همه شهرها شاد شدند، برخی از شهرها به‌شنیدن خبر شورش کردند و شحنه مغولان را کشتند، چنگیزیان که قلعه" ولخ" را در طخارستان در محاصره داشتند، گریختند.

بعد از فتح پروان بین سران سپاه جلال‌الدین بر سر تقسیم غنائم اختلاف افتاد و هرقدر سلطان دلجویی کرد موثر نیافتاد. در آخر جلال‌الدین به‌غزنه بازگشت و ترکان خلج و غوریان بجان هم افتاده یکدیگر را کشتند، در این احوال چنگیز از راه بامیان به‌غزنین می‌آمد. سلطان جلال‌الدین که در این وضع تاب مقابله با چنگیز را نداشت، غزنین را خالی کرد و مصمم شد از سند بگذرد، و سپاهی گرد آورد. اما چنگیز شتاب کرد و عده‌ای را به‌جلوی او فرستاد و خودش پانزده روز بعد به‌غزنین رسید و از آنجا در پی سلطان جلال‌الدین به‌جانب شط سند رفت.

جلال‌الدین درصدد تهیه کشتی برای عبور از سند بود که قشون چنگیز رسید جلال‌الدین مقدمه سپاه وی را درهم شکست ولی بعد در محاصره افتاد، در این میان، تنها کشتی را که آماده شده بود، به‌مادر و زنان حرم خود اختصاص داد ولی امواج شط آنرا در هم شکست و عبور از شط ممکن نشد.

چنگیزیان در کنار سند نزدیک معبر" نیلاب" به‌اتباع جلال‌الدین رسیدند سلطان در این نبرد دلاوری بسیار از خود نشان داد ولی جماعتی از سرداران مغول جناح راست او را از پای درآوردند و پسر خردسال جلال‌الدین را که هفت هشت سالی بیشتر نداشت به‌اسیری گرفتند و به‌امر چنگیز کشتند مادر و زوجه و جماعتی از زنان حرم سلطان از جلال‌الدین خواستند. برای اینکه به‌چنگ

چنگیزیان نیفتند، ایشان را به‌قتل برساند، سلطان نیز امر داد آنان را به سند ریختند و خود با هفتصد هزار نفر از یاران صمیمی به‌مقاومت ایستاد و چون دیگر توانائی پایداری نداشت، بر لشکریان چنگیز تاخت و ایشان را کمی عقب راند و بعد با حرکتی سریع خود را به‌آب سند زد و سلامت به‌خاک‌هند رسید. چنگیزخان از بقیه لشکریان جلال‌الدین هرکس رایافت کشت واطفال ذکور سلطان را از دم تیغ گذراند و بقیه حرم سلطان را به‌اسارت گرفت و دو پسر خود اوکتای وجغتای را در آن حوالی گماشت تا اگر سلطان بازگردد. به‌دفع او اقدام کنند و خود به‌سوی جیحون بازگشت. درحالیکه در اثر بدی آب و هوای نواحی سند رنجور شده بود و روز به‌روز بیماریش شدت می‌یافت. این بود که پسران خود را به‌حضور طلبید و در ذیحجه ۶۲۱ با جمیع پسران خود به‌اردوگاه خاندان اصلی خود یعنی شهر کرولن و اونن بازگشت.

طلوع‌وافول سلطان جلال‌الدین

جلال‌الدین بعد از عبور از شط سند با پنج شش تن از همراهان خود مدتی در بیشه‌های ساحلی بسر برد تا عده‌ای را به‌دور خود جمع کرد و به‌وسیله شبیخون بر هندی‌ها و جمع‌آوری اسب و اسلحه و با پیوستن فراریان لشگر خوارزمشاهی به او، بار دیگر شوکت و قدرتی گرفت و آوازه آن به‌گوش مغول رسید. جلال‌الدین که تاب رویارویی با ایشان را نداشت به‌طرف دهلی رفت و بعد از آنکه سپاه کافی فراهم آورد به‌سند تاخت وامرای آن دیار را مغلوب ساخت و وقتی شنید برادرش غیاث‌الدین بر عراق مستولی شده براق‌حاجب نیز کرمان را مسخر کرده و میل سران لشکر به‌اوست هندرا ترک گفت و به‌ایران بازگشت.

ابتدا از راه مکران به کرمان آمد. در کرمان براق حاجب از در اطاعت درآمد، سلطان جلال‌الدین بعد از چندی از کرمان به‌سوی اصفهان تاخت قاضی اصفهان نیز از او استقبال کرد، اما برادرش غیاث‌الدین چون خبر آمدن و استیلای او را شنید با ۳۰ هزار سپاهی به‌جلوگیری او آمد، جلال‌الدین سفیری فرستاد و برادر

را از جنگ بازداشت ، در این احوال جمعی از روسای لشکری او به جلال‌الدین پیوستند غیاث‌الدین که این حال را دید از پیش برادر به ری گریخت . جلال‌الدین به ری نیز مسلط شد و برادر را امان داد و نزد خود نگاهداشت که تا اینکه بعدها خطایی از او سر زد و به حال مستی یکی از خواص سلطان را کشت و به خوزستان گریخت و از آنجا به کرمان رفت و به براق پیوست . ولی چندی بعد براق که از حرکات او مشمئز شده بود غیاث‌الدین را به همراه مادرش اسیر کرد .

سلطان جلال‌الدین بزودی خوزستان و لرستان را به اطاعت خود در آورد و از "ناصر" خلیفه عراق یاری خواست تا به دفع مغول بپردازد. اما خلیفه دعوت او را اجابت نکرده بلکه بیست هزار سپاهی به مقابله او فرستاد .

اما جلال‌الدین این لشکر را در هم شکست و شوشتر و بصره را فتح نمود و به عراق آمد و بعد از گشایش عراق عازم آذربایجان شد . اتابک اوزبک که خبر حرکت اورا شنید از تبریز به گنجه گریخت و اختیار مملکت در کف زوجه او قرار گرفت. سلطان بعد از گرفتن تبریز ملکه زوجه اتابک را به احترام به خوی فرستاد ولی چندی بعد او را به عقد و ازدواج خود درآورد ، جلال‌الدین در این ایام درگیریهایی نیز با گرجی‌ها داشت. ولی سرانجام توانست آنها را نیز سرکوب نماید. در این ایام شنید مغول‌ها به قصد عراق حرکت کرده‌اند. جلال‌الدین نیز از تبریز به عراق رفته بعد از آنکه چهار هزار سپاهی را بین ری و دامغان برای اطلاع از احوال مغولان گذاشت خود به اصفهان رفت. مغولان نیز در این ایام به اصفهان رسیده بودند و بین لشکریان جلال‌الدین و سپاه مغول یکبار دیگر جنگی عظیم درگرفت ، در این جنگ برادرش غیاث‌الدین نیز بود که در میان معرکه جنگ اورا تنها رها کرد و با این حرکت خائنانه شکست بزرگی به کار جلال‌الدین وارد آورد . معهذا جلال‌الدین دست از جنگ نکشید و آنقدر جنگید تا تنها ماند ، آنوقت مردانه گریز کرد و به لرستان گریخت . قلب سپاه او در این جنگ متلاشی شده امرا و سرداران رشید او کشته شدند گروهی نیز گریختند . جلال‌الدین چندی بعد کار خود را اصلاح کرده به آذربایجان بازگشت و آنجا را بار دیگر سامان داد . در این زمان شنید که چنگیز مرده و اوکتای قاآن جانشین او شده اوکتای نیز دست از تعقیب جلال‌الدین نکشید، سپاه عظیمی را جهت سرکوبی قطعی

جلال‌الدین و فتح آذربایجان و کردستان روانه ایران کرد.

جلال‌الدین در ماهان ارومیه بود که دانست مغولان در تعقیب او می‌آیند، ناچار از ماهان به‌گنجه رفت تا تدارک سپاه کند ولی در نزدیکی دیار بکرمغولان بر او تاختند، همراهان او را کشتند، اما جلال‌الدین باز به‌سلامت از میدان جنگ گریخت و به‌حدود "صیافارقین" رفت و در کوههای اطراف این شهر به‌دست کردها به‌قتل رسید.

بعد از واقعه قتل جلال‌الدین صاحب شهر دیابکر کسانی را به‌محل قتل او فرستاد که استخوانهای آن تیره روز را جمع آورده در محلی مدفون‌ساختند. تا سی‌سال بعد از مرگ‌جلال‌الدین هنوز مرگ او را باور نداشتند و هرچند صباحی کسی به‌نام جلال‌الدین خروج می‌کرد و می‌گفت من سلطانم...

مرگ چنگیز

چنگیز بعد از رسیدن به اردوگاه اجدادی خبر عصیان پادشاه ولایت تنگفوت را در شمال تبت شنید و مصمم به‌اردوکشی به‌آنجا شد و درجنگ عظیمی پادشاه آن ولایت را مغلوب نمود و جمعیت بسیاری از مردم‌وسپاهیان اورا کشت اما در همان ایام بیماریش شدت یافت و در رمضان ۶۲۴، در سن ۷۲ سالگی مرد و جهانی را از وحشت و عذاب فراغت بخشید.

شش ماه پیش از فوت چنگیز، پسرش جوچی نیز در دشت قبچاق جان سپرده بود. در مرگ جوچی روایت است که جوچی به قتل و ویرانی مردم چندان تمایلی نداشت‌و پدر خود را از جهت هلاکت مردم و ویرانی شهرها دیوانه میخواند و قصد داشت با مسلمین بسازد و چنگیز را به‌قتل رساند ولی جغتای از اندیشه او خبر شد و قصد او را به‌پدر اطلاع داد و چنگیز خود مخفیانه او را زهر داد. در این‌زمینه‌روایات دیگری‌نیز هست که همه حکایت از اختلاف میان برادران چنگیز دارند.

سیمای چنگیز

در اینکه چنگیز یکی از خونخوارترین وبی‌رحم‌ترین جهانگشایان است که تاریخ بخود دیده، شکی نیست، چه، به‌قدری به‌امر او خون ریخته وآبادی ویران شده است که شاید در هیچ عهد و زمانی و در لشکرکشی هیچ فاتحی به‌آن اندازه صدمه و مصیبت، روی نداده باشد. بخصوص که چنگیز خیلی کینه‌کش و سخت‌کش بود و برای او قتل‌عام یک شهر و نابود ساختن چندین کرور نفوس و کشتار زن و طفل به‌یک اشاره هیچ اشکالی نداشته ولی باید اقرار کرد فتح آن همه ممالک واداره آن سرزمین‌های وسیع بدون داشتن هوش و لیاقت و کفایت وکاردانی امکان نمی‌یافته، مخصوصا" نباید تصور کرد که چنگیز از سیاست خالی بوده و فقط به‌عشق گشودن بلاد و قتل نفوس لشکرکشی می‌کرده، بلکه باید گفت که چنگیز فاتحی بوده که برای اجرای مقصود سیاسی وبرای برداشتن موانع سر راه خود هر نوع سخت‌کشی را جایز می‌شمرد و جز نیلْ به‌مراد خود هیچ اندیشه‌ای نداشته است.

چنگیز در کشتارهای جمعی مثل یک میرغضب بی‌عاطفهٔ مامور اجرای حکم می‌کرد ... و بین فقیر و غنی و خرد و بزرگ و زن و مرد ومسلم و غیرمسلم فرقی نمی‌گذاشته است. نکته دیگر اینکه او برخلاف بعضی از کشورگشایان مثل تیمور، و نادر، در کشتار وبریدن گوش و بینی وساختن کله مناره‌ها دست نزده است.

خوف چنگیز درون لشکر بی‌نهایت بود وهمه او را بر خود سرور معظم و حکم او را حکم آسمانی می‌دانستند و معتقد بودند، جز او نباید در سراسر زمین حکمروایی دیگر وجود داشته باشد، نافرمانی نسبت به‌چنگیز و سرپیچی از حکم او به‌منزله ارتکاب گناهی عظیم بود. چه، به‌عقیده مغول فرمان خان از آسمان می‌آمد و طغیان بر او حکم طغیان برخدا را داشت. کشتن فردی از خاندان خان نیز در همین حکم بود. زیر و زبر کردن نیشابور از طرف مغول پس از قتل تغاجار دامادچنگیزو ریشه‌کن کردن بامیان در اثر کشته شدن پسر جغتای از روی همین عقیده بود

چنگیز چون به‌هیچ دین وملت معتبری ایمان نیاورده بود از تعصب و رجحان ملتی بر ملتی دیگر و برتری دادن بعضی به‌بعضی دیگر اجتناب می‌کرد . بلکه علما و زهاد هر طایفه را اکرام و اعزاز می‌نمود و پسران او نیز ضمن تسخیربلاد ،هرجا دانا و عالمی را می‌یافتند او را لایق خدمت پدر خودمی‌پنداشتندوسلامت‌روانه حضور چنگیز می‌نمودند .

چنگیز در امور لشکری و کشوری ، از مطلعین و راهداران و ارباب اطلاع استفاده بسیار می‌کرد همیشه در اردوی او از این جماعت عده‌ای بودند ، مخصوصا" تجار و کاروانیان مسلمان که ازممالک دور می‌رسیدند و به‌واسطه مسافرت‌های زیاد از احوال بلاد خارج مغولستان معلومات بسیار داشتند. به‌چنگیز در این مسائل خدمت فراوان می‌کردند .

چنگیز با اینکه نسبت به‌هیچ‌یک از دشمنان خود راءفت‌و رحمی نداشت باز میان متعمدین صلح‌جوی بی‌آزار و بیابان‌نشینان غارتگر دزد فرق فاحش می‌گذاشت چنانکه اویغورها مسلمین و چینی‌ها را بخود نزدیک می‌کرد ، از منچورها ،تنگغوتها و افغانها و ترکان خوارزمی نفرت داشت .

مغول‌ها به‌اقتضای زندگی بدوی خود یک سلسله عادات و عقاید قومی داشتند به‌علت آشنا نبودن ایشان به‌خط و سواد مدون نبود .چنگیز بعضی ازآنها را رد وبعضی‌راباقی‌گذاشت‌واز خود نیز احکام و قواعدی به‌آنها افزود و در واقع به‌آنها جنبه رسمیت داد و امر کرد اطفال مغول خط اویغوری بیاموزند و احکام و قواعد فوق رادر طومارها بنویسند و در خزانه شاهزادگان چنگیزی نگهدارند .

هریک از احکام و قواعد مغول را "یاسا" که به‌معنی حکم و قانون است می‌گویند و مجموعه‌آنهایعنی طومارهای مکتوب به‌خط اویغوری را که مجامع احکام و آداب رسمی مغول بود و چنگیزآنها را امضاء و تصویب کرد یا سانامه بزرگ می‌خواندند.

یاسانامه میان مغولان فوق‌العاده محترم و مقدس بود و هیچکس جرات تخطی از مضامین آن را نداشت. یاسای چنگیزی که مانند قرآن مسلمین مورد احترام مغولهابود. حتی، بعد از برافتادن سلطنت اولاد او از ایران از طرف تیموریان رعایت می‌شد .

چنگیز موقعی که می‌خواست شهری را مسخر کند یا امیر و پادشاهی را به‌اطاعت

خود بخواند ابتدا او را به‌توسط ایلچیان به‌قبول حکم یعنی "ایلی" دعوت می‌نمود اگر" ایل" نمی‌شد عنوان یاغی به‌او می‌داد و دفع او را به جنگ لازم میدانست اگر مردم شهر راه و رسم یاغی‌گری یعنی دشمنی اختیار می‌کردند، حکم قتل زن و فرزند و پیوند ایشان و ویرانی شهر و قتل‌عام تمام اهالی صادر میشد. و بعد مردم ازخارج شهر کوچ می‌دادند، پیشه‌وران و صنعتگران راجدا کرده‌به‌شهرهای ترکستان و مغولستان می‌فرستادند و جماعتی را به‌عنوان" حشر" همراه می‌بردند و باقی را از دم تیغ می‌گذراندند.

به‌گفته جوزجانی صاحب کتاب طبقات ناصری چنگیزخان وقتی بـه خراسان آمده بود، مردی بود بلندبالا قوی بنیه، شگرف جثه، موی روی کشیده و سپید شده، گربه چشم و در غایت جلادت و زیرکی، عقل، دانایی و هیبت، قتال، عادل، ضابط خصم شکن، دلیر، خونریز و خونخوار.

اما از لحاظ اخلاق، مردی با عزم واراده بسیار عاقل و مدبر که زمام نفس خود را در دست داشته و در مقابل موانع و تشکیلات پافشاری و ثبات غریبی از خود بخرج میداد و تا به‌مقصود نمیرسید از پای نمی‌نشست، هیچوقت از پیش آمدهای ناگوار اضطراب و یاس بخود راه نمی‌داد.

درازی عمر و از دست ندادن هیچیک از قوای جسمانی و عقلانی تا دم مرگ نیز دلیل بر صحت مزاج او و رعایت اعتدال در زندگانی بود. چنگیز هرگز دست از زندگی بدوی نشست و از شیفتگی مغول به‌شراب متوحش شده ایشان را ملامت کرده است.



چنگیز خان بعد از آنکه به سرحدات متروک مغولستان رسید مجبور شد آب فشرده شده از گل و

۸

چنگیز به روایت هارلدلمب

خان کوچک

اسم اصلی او تموچین بود . هنگام تولد او، پدرش به‌غارت یکی از قبایل موسوم به‌تموچین رفته بود ، هم در خانه و هم در میدان جنگ ، سعادت با او یاری کرده بود دشمن اسیر شد و وقتی به‌خانه برگشت فرزندش را تموچین نام نهاد . طفل را در چادری نمدین که روی چوبهای باریک درهم بافته استوار بود و سوراخی در بالا داشت.جای دادند .

این چادر عجیب که یورت نام داشت در بالای ارابه بزرگی قرار داشت که دوازده گاو آنرا می‌کشیدند.تموچین بعدها که‌بزرگتر شد.گاهی همراه کودکان خانواده به‌صید ماهی می‌رفت ، گاهی رمه اسبان را به‌چرا می‌برد و از همان اوان کودکی نیروی کامل بدنی ، قوه ابتکار و تصرف به‌نهایت داشت . اگرچه بدنش را لاغر و قشنگ می‌نمود ، لیکن رئیس مشت‌زنان و پهلوانان قبیله شده بود و در تیراندازی مهارت فوق‌العاده‌ای داشت.اگرچه در این هنر به‌برادر خود " فسّار" معروف به‌تیرانداز نمی‌رسید . با اینحال برادرش فسار باطنا " از او می‌ترسید .

این دو برادر همدست شده، یکی از برادران ناتنی خود را کشتند ، این نخستین واقعه خونین‌از حیات تموچین بود و مشهور است قتل برادر به‌سبب دزدیده شدن‌یک ماهی بود .

تموچین درایام کودکی کینه‌هایی رااحساس می‌کرد که‌از این منازعات کودکانه

به‌مراتب سخت‌تر بود . مادرش" اولون" سیمایی دلپذیر داشت ، از این جهت پدرش او را از یکی از طوایف همسایه ربوده بود واین واقعه درست در شب عروسی " اولون " اتفاق افتاده بود . اولون بعدها در خانواده چنگیز مقام خوبی احراز نمود ، اما مردم به‌خوبی می‌دانستند که خانواده دختر درصدد انتقام هستند .

یک شب تموچین در کنار آتش نشسته به‌آواز قصه‌سرایان گوش می‌داد ، تموچین با شنیدن این اقوال دریافت که بعداز پدر ریاست قبیله با اوست ، روایات قصه‌سرایان نشان میداد که او از نژادی عالی است و به‌طایفه" بورچقین" تعلق دارد . حکایت جد خود قبل خان را شنید که چون ریش امپراطور" ختا" را کشید ویرا مسموم و مقتول کردند و شنید که پدرش با مردی قوی پنجه به‌نام طغرل خان رئیس‌قبیله کرائیت که‌از همه قبایل صحرایی نیرومندتر است سوگند برادری خورده است .

یکی از عقلای قبیله به‌تموچین می‌گفت صد یک ما اهل ختا نیستیم ، اگر توانسته‌ایم مقاومت کنیم به‌لحاظ چادرنشینی و مهارت در فنون نظامی است . اگر به‌ساختن شهر و تغییر عادات خود بپردازیم ضرر بسیار خواهیم دید صومعه و معبد باعث رخوت و نرمی انسان می‌شود در حالیکه فقط مردان جنگجوی و شدید العمل درجهان فرمانروایی می‌کنند .

تموچین بعد از آنکه مدتی را در کار چوپانی و رمه‌بانی به‌سرآورد و رخصت یافت همراه پدرش" یسوکای" سوار شود ، یکبار که همراه پدر در چادر یکی از دلاوران اطراف میهمان بود ،دختر میزبان دل او را ربود و او از یسوکای اجازه خواست که دختر را به‌زنی انتخاب کند . پدر گفت :

ــ هنوز طفل است .

تموچین گفت :

ــ بزرگ می‌شود و قدری که بزرگتر شد قابل زناشویی خواهد بود .

اسم دختر"بورته" بود ، پدر دختر نیز گفت :

ــ هنوز بچه است اما قابل آن هست که نگاهش کنند .

و باطنا" شاد شد که دخترش مورد توجه تموچین قرار گرفته . بامداد معامله

تمام شده‌بود . یسوکای رفت و تموچین را بجای گذاشت تا با نامزد و پدر زن خود کاملا" آشنا شود. اما چندروزی نگذشته بود که مغولی خبر آورد پدرش یسوکای شبی رادر قبیله دشمن به‌سر آورده و اورا مسموم کرده‌اند و حال در بستر مرگ طالب دیدار فرزند خویش است .

تموچین سیزده ساله به‌سرعت سوار شد و خود را به‌اردوی پدر رسانید ولی پدر جهان را وداع گفته بود و روسای معتبرطوایف جمع شده و بعد از مشاوره به خدمت امرای دیگر شتافته بودند. چرا که می‌ترسیدند خود خانواده وگله و رمه‌شان را در اختیار پسرک سیزده‌ساله یسوکای بگذارند .

اولون که زنی عاقل و شجاع بود ، علم شوهر خود را که ۹ دم گاومیش به‌آن آویخته بود به‌دست گرفته بر اسب نشسته و از پی گریختگان رفت ونصیحت و موعظه بسیار کرد و چند خانواری را راضی نمود که بازگردند به‌این ترتیب تموچین به‌رسم خانهای مغول روی‌پوست اسب سفید جلوس کرد و در حالیکه در اطراف خود جز بقایایی چند از قبیله سابق نمانده بود و دشمنان نیز آماده تاخت‌وتاز به‌جانب او بودند. به‌نظر می‌رسید با رسیدن دشمن ، تموچین پا به‌فرار خواهد گذاشت. زیرا هیچ وسیله‌ای برای دفع حمله نداشت. آدمیان اطراف او نیز عزم راسخی نداشتند که ایستادگی کنند. با اینحال تموچین نگریخت و بر جا ماند دشمن او یکی از دلاوران نژاد "بورجقین" بنام "تارگوتای" و رئیس طایفه تایجوت بود که اکثر دوستان سابق تموچین را فریفته زیر بیرق خود برده و درصدد آن بود که خان کوچک را تعقیب کرده ، از میان بردارد و این حمله ناگهانی اتفاق افتاد و سواران بسیاری به‌اردوی‌خان ریختند گروهی از آنها گله و رمه آنها را صاحب شدند و تارگوتای شخصا" به‌خیمه تموچین حمله برد . تموچین و برادرش قسّار از برابر دشمن گریختند و سواران تایجوت ، بی‌آنکه به"اولون" آسیبی برسانند ، تموچین و برادرش را دنبال نمودند. خان کوچک و برادرش خود را به جانب کوهستان کشیدند ، و بعد هنگام غروب از هم جدا شدند قسّار به‌سویی رفت و تموچین در پس کوهی پنهان ماند در این‌جا ، تموچین چند روزی از خطر حمله دشمن مصون ماند. تا سرانجام گرسنگی بر او غالب آمد و سبب شد که از مخفی‌گاه خود بیرون آمده، از میان صف دشمنان که در کمین او بودند بگذرد ، و

طبعا " دیده شد و گرفتارش کردند و به‌حضور تارگوتای بردند ، رئیس فرمان داد "کانگی " (۱) براو بگذارند و چنین کردند و او را دراین حال درچادری انداختند تا تحت‌نظر باشد. اما او در ظلمت شب حرکتی کرد و با کانگی بر سر نگاهبان خود زد و خود از چادر گریخت و ابتدا به‌جنگلی رفت و بعد خود رابه‌آب رودخانه‌ای سپرد . در اینحال تایجوت‌ها رودخانه را در محاصره گرفته بودند . سرانجام تموچین ، خود را به‌کناری رساند و از آب بیرون رفت و به‌چادر مردی غریبه وارد شد . مرد از حال او به‌رقت آمد "کانکی " را باز کرد و در آتش انداخت و او را در ارابه‌ای پر از پشم پنهان کرد بزودی تایجوت‌ها به‌درون خیمه مرد غریب ریختند و بهر طرف به‌جستجو پرداختند و حتی نیزه‌هایشان را در میان ارابه پر از پشم فرو بردند که یکی ازآنها پای تموچین را مجروح ساخت . اما دم برنیاورد و ماند تا تایجوت‌ها رفتند ، آنگاه مرد غریب اسب‌وکمانی‌با دو تیر به‌تموچین داد تا به جستجوی مادر و برادرانش برود . تموچین به جای یورت خود بازگشت اما دید همه جا از خاکستر حریق پوشیده شده ، گله‌ها متواری و مادرو برادرانش پراکنده شده‌اند ناگزیر به‌جستجو پرداخت و آنها را در حالی یافت که از گرسنگی با مرگ دست به گریبان بودند !

به‌زحمت خود را نگاه داشتند و شبانه به‌سوی طایفه‌ای که طرفدارشان بود راندند ، هرچند که می‌توانست خود را به‌قبیله‌کرائیت برساند ، اما می‌اندیشید کسی که با دست خالی نزد بزرگی برود بجای جلب دوستی تنفر او را تحریک خواهد کرد " با این فکر نه جانب کرائیت‌ها رفت و نه به‌قبیله‌ای بورته که با چشمان خاکستری رنگش چشم به‌راه او داشت .

یکبار دزدان بر اسبان او زدند و هشت اسبش را ربودند ، او در حالیکه سر درپی اسبها داشت با جوانی بنام " بورشو " برخورد ، که او را در بازیابی اسبهایش یاری داد و درآخر او را با خود به‌چادر پدرش برد و با او دوست شد . بعد از او طوایف دیگر نیز که از او بریده بودند بسوی او بازگشتند و رفته رفته قبیله بزرگ

---

۱ — یوغی چوبین که روی کتف می‌گذارند و دوطرف آن مفصلهای دست را به سختی می‌فشارد .

شد .

مقارن این احوال سن او به‌هفده رسیده بود و اوبه‌جستجوی بورته رفت و اولین زن خود را ربود .

جنگ با قبایل

بعد از عروسی با بورته ، تموچین موقع را مناسب دید که به‌دیدن طغرل امیر طایفه کرائیت برود. طغرل که ظاهرا" مردی صالح و سالم بود، در دیدار با تموچین اورا یادآوری کرد که چه رابطه محکمی میان او و خانواده آنها موجود است . آن روز تموچین از آن خان سالخورده یاری نخواست ولی چندی بعد ، گویی کینه قبایل به‌جوش آمده بود چه ، یکباره‌طایفه سهمناکی از دشت شمالی هجوم آورده‌و اردوی مغولها را به‌باد غارت دادند ، این قبیله که" مرکیت " یا "مرگن " نام داشتند ، همانها بودند که هجده سال قبل پدر تموچین ، زن خود اولون را از میانشان ربوده بود و کینه آن روز را در دل داشتند و به‌تلافی آن روز ، بورته را دزدیدند ، خان جوان مغول که دید قوایش برای دفع مرکیت‌ها کافی نیست نزد طغرل دوست پدرش رفته و درخواست مساعدت نمود و این بار درخواست او مورد قبول افتاد. دو لشکر متحد شبانه به‌قبیله غارتگران تاختند و تموچین زن خود را بازیافت . بعد از این واقعه تموچین نمی‌توانست باور کند که فرزند اول او که بورته به‌دنیا آورد ، از اوست یا نه با اینحال از مهرش نسبت به بورته کاسته نشد .

چندی نگذشت که سی هزار سوار تایجوت به‌ریاست ترگوتای بر او تاختند چنگیز اندیشید،اگر فرار کند زنها و چهارپایان و تمام دارایی طایفه به‌باد خواهد رفت،اگر قوای خود را جمع‌آوری کرده به‌مقابله باخصم بشتابد، بیم آن بود که دشمن آنها را محصور کرده تمام سواران را از دم تیغ بگذرانند . مگر آنکه خود اوبر دشمن بتازد و با این فکر بی‌فوت وقت مهیا شد که به‌مقابله سی هزار نفر مهاجمی که به‌سویش می‌آمدند برخیزد . دشمن درچند اسکادران پانصد نفری

در صحرا پخش شده بودند . تموچین سواران خود را به‌چند دسته هزار نفری تقسیم کرد و هر هزار نفر را بـه‌ده صف پشت سر هم قرار داد آنگاه قوای سنگین اسلحه را به‌روی سواران تایجوت ریخت و یکی از جنگ‌های بسیار موحش صحرایی مشتعل شد و تا پایان روز با شدت ادامه یافت ، در پایان روز فتح قطعی نصیب تموچین شد ، پنج شـش هزار نفر از لشکر دشمن به‌خاک افتادند ، هفتاد تن از روسای ایشان را به حضور تموچین آوردند بعضی تواریخ می نویسند.خان مغول فرمان داد هر هفتاد نفر را زنده در دیگ جوشان پختند .

***

تموچین بسیار علاقه داشت که مردان کاری را به‌خدمت خود جلب کنند و منشاء این علاقه آن بود که مصائب و سختی‌های بسیار چشیده بود ، در عین حال علاقه زیادی به‌حکمروایی مردمان داشت‌و شاید به‌جهت جلب مردم بود که گهگاه به‌عبادت می‌نشست . او عادت داشت به‌قله‌کوهی عریان که به‌اعتقاد او محل تنکریها (۱) بود برود در آنجا کمربند خود را می‌گشود و بر دوش می‌انداخت و دعا و مناجات می‌کرد که : ای آسمان بیکران آرزوی مرا بـرآور . فرشتگان عالم اعلی را بر من نازل کن تا مددکار من باشند ، در زمین مردانی را نزد من بفرست تا مرا یاری دهند . " و مردان ازهر جانب گروه ، گروه به‌زیر علم خان که ۹دم گاومیش‌بود روی می‌آوردند و با این انبوه مردان و قبایل ، تموچین درباری ، بی‌حاجب ، بی‌تشریفات وبی‌مشاور ولی سرشار از مردان جنگجو تشکیل داد .

نخستین یاران روزهای جنگ او "بورشو" و قسّار بودند و بعد ، اوغون مرخولی و جبه‌نویان وسوبوتای . . . مورخین مینویسند حتی پدر بورته با هفت پسر خود که مردانی جنگجو بودند . به‌خدمت خان پیوسته بودند که البته ورود آنها موجب رنجش و نگرانی خاطرها شد . یکی از این هفت برادر "شمن " (۲) بود و ادعا می‌کرد که می‌تواند به‌عالم ارواح وارد شود ، در عین حال جاه‌طلبی بسیار

---

۱ ــ تنکری‌ها ارواح آسمانی بودند که گردبادها و رعدها و کائنات دهشتناک جوی را در اختیار داشتند .

۲ ــ " شمن " نزد بت‌پرستان مقامی روحانی داشت .

داشت هم او بود که نزد خان آمد و گفت :

« روح من اخبار آن عالم را شنیده و این حقیقت بر من مکشوف شده که تموچین مدتی بر قبیله خود فرمانروایی خواهد کرد ولی بعد از او ریاست به‌قسّار خواهد رسید اگر او را از میان برنداری سلطنت تو دوامی نخواهد داشت .

این کلام شمن چنان تاثیری در تموچین گذاشت که شبانه همراه با چند تن ازدلاوران به‌خیمه قسّار شتافت تا او را دستگیر کند اما اولون ، مادر خان خود را به‌خیمه قسّار رساند و دو برادر را رودرروی هم یافت . او که زنی با اراده بود ، ابتدا قسار را که دست بسته بود رها کرد و بعد به‌تموچین گفت :

ـ شما هر دو از پستان من شیر خورده‌اید . تو هنرهای بسیار داری اما قسّار با قدرت و جلادت تیر می‌اندازد و فراموش نکن روزی‌که مردان تو بر تو شوریدند قسّار آنان را به‌ضرب تیر از پای درآورد .

خان از خیمه بیرون رفت و گفت که :

ـ وقتی می‌آمدم ترس داشتم حالا که میروم شرم دارم .

شمن هنوز در چادر روسا سرگرم تحریک واغوای آنان بود و بتدریج عده‌ای را به‌دور خود جمع کرده و کوچکترین برادرخان " تموگو " را نیز رام خویش ساخت اما در درگیری میان برادران بورته،شمن کشته شد . بعد تموچین به‌پدر بورته که مونلیق نام داشت گفت : شمن می‌خواست با من همسری کند ، او را از میان برداشتم در تمام این ایام ، درجنگ ایلات چادرنشین وقفه حاصل نمی‌شد . مغولها، مرکیت‌ها کرائیت‌ها، تاتارها ، نایمان‌ها ، اویغورها در چمن‌ها و مراتع صحرا از دیوار عظیم ختا گرفته تا جبال آسیای مرکزی دائما " در رفت‌وآمد وتاخت‌وتاز بودند . چون طایفه مغول در این زمان به‌قدر کفایت قدرت یافته بود ، تموچین بار دیگر به خدمت طغرل رفت و پیشنهاد استقرار معاهده کرد و گفت :

ـ بی‌مدد تو نخواهم‌توانست در مقابل دشمنان ایستاده خود را از پایمال شدن محفوظ بدارم . تو هم بدون دوستی و وفاداری من ، نمی‌توانی امرار حیات کنی . پسران و پسرعموهای تو هجوم می‌کنند و املاک و مراتع تو را تقسیم می‌نمایند و پسرت نیز هنوز آنقدر عاقل نیست که این نکات را دریابد واگرد شمن

مظفر شود قدرت و حیاتش در معرض خطر خواهد افتاد. تنها وسیله‌ای که برای حفظ خود و قدرت و سلسله خود داریم این است که عقد دوستی را چنان استوار کنیم که هیچکس قادر به‌قطع آن نباشد. اگر مرا فرزند خود بخوانی هر دو در امن و فراغت خواهیم افتاد.

تموچین به‌درستی تشخیص داده بود که باید با قبایل مختلف آشتی کند. زیرا که پادشاه ختا معروف به‌امپراطور" طلا" که در داخل دیوار عظیم منزل داشت از خواب غفلت برخاسته و مهاجمات تاتارهای دریاچه بویار را بخاطر آورده واعلام کرده بود که شخصا" لشکر به‌خارج حصار کشیده. طوایف مجرم وعاصی را که جدیدا" قیام کرده‌اند و به‌رعایای ختا دست‌اندازی می‌کنند گوشمالی بسزا خواهد داد و یکی از سرداران بزرگ خود را به‌جنگ تاتارها فرستاد. و وقتی این اخبار به‌گوش تموچین رسید بی‌درنگ دست به‌کار زد، سواران چابک در صحرا روانه و قاصدی نزد طغرل فرستاد و متحدا" بر طایفه تاتار زدند بعد از این جنگ دلاورانی جدید به‌خدمت تموچین آمدند و در صف سیل‌های بنیان‌کن قرار گرفتند و طغرل نیز ملقب به"وانک‌خان" گردید.

درآخرین سال قرن دوازدهم میلادی تموچین سرداران خود را به‌عزم شکار به‌جانب رودخانه‌های قوم کرائیت برد، در این ایام اختلافاتی میان قبیله‌های وابسته به‌تموچین کرائیت‌ها پیش آمده بود تموچین طبق قراری که داشتند شخصا" به‌نزد طغرل یا وانک‌خان رفت تا بدون حب و بغض به‌قضیه رسیدگی کنند بعد از این دیدار دختر یکی از روسای قبایل کرائیت به‌نامزدی جوچی پسرتموچین درآمد.

در این ایام دشمنانی که تموچین در سمت غرب داشت از قبیل جاموکای مکار، توقتابیک رئیس قوم مرکیت و پسروانک‌خان متحد شده وانک خان را نیز بر ضد اوشورانده‌خود کمر به‌قتل او بسته بودند. تموچین خبر شد چادرها و ارابه‌های بزرگ را باقی گذاشت‌و خود با سردارانش عقب نشست مقارن این احوال دشمنان به‌اردوی خالی او حمله بردند و قبل ازسپیده صبح چادر نمدی سفید خان را به ضرب تیر سوراخ کردند. تموچین که از دور مراقب پیش‌آمدن آنهابود. سواران جنگی خود را با صفوف مرتب به‌مقابله ایشان فرستاد. در این جنگ وانک‌خان و

پسرش مجروح شدند و از معرکه گریختند. تموچین سواره وارد اردوگاه خان شد و بعد از تقسیم ثروت کرائیت‌ها به‌قلب سپاه کرائیت‌ها حمله برد و وانک‌خان که بی‌اراده خودش وارد جنگ شده بود سرگشته و حیران در صحراهای غرب افتاد تا با دو سوار از طوایف ترک مصادف شد و به‌قتل رسید.

تموچین بزودی مجلس مشاوره خان‌ها را جمع آورد وگفت:

ــ یک نفر رئیس انتخاب کنید که امپراطور قبایل و طوایف آسیای اقصی باشد و خاطرنشان‌ساخت که یکی را انتخاب کنند که بر همه مسلط باشد. با توجه به‌وقایع سالیان اخیر همه اهل مجلس تموچین را انتخاب کردند و پیشنهاد نمودند که لقب مناسبی نیز به‌وی اعطا گردد. پس لقب چنگیزخان را که به‌معنی بزرگترین پادشاه و امپراطور جهانیان است به‌وی دادند چنانکه در ظفرنامه آمده است این انجمن در سال ۱۲۰۶ و در حالی روی داد که چنگیزخان چهل‌ونه ساله بود.

از آن رو که معنی چنگیزخان
بود شاه شاهان به‌توری زبان
در او فرصت شاهی آنگاه بود
که سالش یکی کم زپنجاه بود

یاسای چنگیزی

طوایف ترک و مغول که بعد از انتخاب چنگیزخان به‌ریاست خود، بعد از قرن‌ها اتحادی در بین خود یافته بودند گمان می‌کردند که تموچین فرستاده‌ای ازجانب خداست.

چنگیز برای اینکه این اقوام نامنظم را منظم و مجبور به‌حفظ احترام مقام خانی‌کند، ابتدا فوجی از بهادران توانا تشکیل داد، و بعد اعلام کرد که برای تمشیت امور قبایل یاسایی وضع کرده است.

یاسا مجموعه قوانین چنگیزی بود که مخلوطی از احکام و ارادات شخصی خان و بهترین اصول آداب و رسوم طایفگی محسوب می‌شد. در این قوانین

اعلام شده‌بود که خان مخصوصا" سرقت و زنا را منع و مرتکب آن را محکوم به‌قتل می‌نماید . اگر کسی اسبی بدزدد مجازاتش قتل است . از جمله اعمالی‌که موجب غضب خان است فرمان نبردن اولاد از پدر و مادر و سرپیچی برادر کوچک از حکم برادر بزرگ است . همچنین بی‌اعتمادی شوهر به‌زن و نافرمانی زوجه نسبت به‌زوج و مضایقه کردن توانگران مال از فقرا و بی‌احترامی زیردستان به روسای خود .

درباب شرابخواری که یکی از معایب بزرگ طایفه مغول است چنگیز می‌گوید : " مرد مست ، چون کسی است‌که ضربتی بر او زده‌اند عقل و چالاکی که داشته دیگر به‌کارش نمی‌آید ، فقط سه‌بار درماه مست شوید ،اگرچه بهتر آن است که هیچ وقت خود را مست نکنید . اما کیست که مطلقا" از مسکر خودداری تواند کرد .

یاسا همچنین غسل کردن و دست به‌آب زدن در وقت توفان را منع کرد . چنگیز با اینکه شخصا" مردی تندمزاج و سریع الغضب بود ، اتباع خود را از متابعت خشم منع و مجادله مغولی را با مغول دیگر در یاسا قدغن نمود و یک مورد دیگر را مجازات سخت تعیین نمود، آن اطاعت رئیسی دیگر غیر از خودش بود و می‌گفت جز من کسی چنگیزخاقان نخواهد بود . اسم او و فرزندانش را باید با خط طلا بنویسند والا از نوشتن خودداری کنند ، هرکس نام او را با احترام کامل بر زبان نراند مجازات می‌شود .

چنگیز چون به‌خدا اعتقاد داشت و در میان ژنده‌پوشان و اراذل طایفه شمن بزرگ شده‌بود ، در قانون خود مسائل مذهبی رابا شفقت و اغماض تلقی نمود . روسای مذاهب و مردمان متعصب وموذنین مساجد را از پرداخت عوارض عمومی معاف کرد . و همیشه جمعی از روحانیون متحدالشکل در عقب اردوی مغول حرکت می‌کردند . احکام سخت یاسا در حق مرتکبین جاسوسی و لواط و شهادت دروغ و سحر و جادو بسیار ساده بود ، همه را محکوم به‌مرگ می‌کرد .

نخستین فصل یاسا بدینگونه بود :

„ همه مردمان‌را فرمان میدهیم‌که به‌خدای یکتا ، خالق آسمان و زمین قائم مطلق توانگری و درویشی که به‌اراده‌ومیل خود زندگی می‌بخشد و مرگ می‌فرستد و فرمانش مطلقا" بر همه‌چیز روانست ایمان داشته

باشند ."

جالب است که این ماده قانون را هیچوقت در ملاء عام قرائت نمی‌کردند . چنگیز نمی‌خواست خلافی در میان اقوام تابعه خود بیاندازد و آتش اختلاف دینی را که زیر خاکستر پنهان است مجددا" دامن بزند .

اگر یک عالم دانشمند نظری بر مجموعه یاسا بیاندازد در می‌یابد که این قوانین فروع سه‌اصل عمده هستند ، اطاعت‌از چنگیزخان ،اتحاد قبایل‌چادرنشین ، مجازات بسیار سخت شر و فساد .

یاسا اساسا" به‌امور اشخاص توجه داشت‌و به‌دارایی آنها مداخله نمی‌کرد . یکی‌دیگر از اصول یاسا این بود که مغولان باید یکدیگر را یاری دهند و دیگران را قتل‌عام کنند در امور نظامی یاسا چنین تکلیف می‌کرد که هیچیک از افـراد گروههای ده‌نفری قشون نباید همراهان خود را ترک بگوید و نبایستی از گروههای ده‌نفری مجروحـی به‌جا گذاشته و حرکت کنند ، هیچ فردی حق فرار از میدان جنگ نداشت . مگر وقتیکه بیرق از میدان عقب بنشیند و نیز کسی نمی‌توانست ، قبل از اجازه‌ء فرماندار سپاه غارت شود .

برای رضای خاطر صحرانشینان که فوق‌العاده به‌غارت حریص بودند، یاسا اجازه میداد، هرچه افراد به‌دست می‌آوردند به‌خودشان تعلق داشته باشد ، مخصوصا" چنگیزخان بر این قسمت ازیاسا تاکید داشت و عمل می‌کرد .

برای استفاده از قوای نظامی ، یاسا امر می‌داد که فصل زمستان یعنی از بارش اولین برف تا رویش اولین گیاه مخصوص شکارهای بزرگ باشد .

همچنین یاسا مقرر می‌داشت مجالس مشاوره در فصل بهار تشکیل‌شود و تمام سرداران را به‌حضور در آن مجالس موظف می‌کرد :

" آنانکه برای شنیدن اوامر من در انجمن عمومی‌حاضر نشوند و
در خانه خود بمانند، همان سرگذشتی را استقبال می‌کنند که
سنگی را در آب عمیق بیاندازند و یـا تیـری در نیزار بیفکنند ،
یعنی نام و نشانی از آنان نخواهد ماند . . . "

مسلما" چنگیزخان در موقع وضع قوانین یاسا از رسوم و آداب قدیمی نیـز اقتباس کرده بود .اما تشکیلات نظام و تاسیسات قشون ابتکار خود او بود یاسا

این سپاه را اداره می‌کرد و تازیانه قدرت و فرمانروایی چنگیز اجزای آنرا به‌هم می‌پیوست.

چنگیز و دیوار چین

چنگیز تا در شهر قراقوروم مقام داشت تابع امپراطور آلتون‌خان و دارای منصب و لقب (راننده طاغیان) را داشت. دولت ختا در ایام قدرت و شوکت از قبایل بیابان‌نشین پشت دیوار بزرگ، مالیات و خراج می‌گرفت و به‌عکس در هنگام ضعف و ناتوانی، امپراطورها مبلغی نقد همراه با ابریشم اعلا و چرم ساخته برای‌طوایف صحرا می‌فرستادند و آنان را از حمله به‌ختا بازمی‌داشتند و برای‌حفظ آبرو و حیثیت خود این تحف و هدایا را به‌عنوان انعام و خلعت وانمود می‌کردند.

چنگیز در ترکتازیهایی که سابقا" دربیابان "گوبی "داشت دیوار عظیم چین‌را دیده بود و میدانست که قطر دیوار چنان است که شش‌سوار پهلو به‌پهلو می‌توانند بر روی آن بتازند. با این اطلاعات بیرق و قشون خود را در جوار دیوار به‌حرکت درآورده واز دروازه‌ای به‌دروازه دیگر رفته بود. ولی امپراطور آلتون و سرحدداران چین به‌این کار او اعتنایی نکرده بودند. در عین حال که از این حرکت متهورانه چنگیز دچار شگفتی بودند، در این ایام امپراطور آلتون با دولت جنوبی چین معروف به‌سونک درستیز بود و خود را به‌یاری مغولان محتاج می‌دید، پس رسولانی نزد چنگیز فرستاد و چنگیز با شتاب چندین تومان روانه کرد. جبه نویان و خانهای دیگر را به‌ریاست این افواج گماشت. سرداران چنگیز عجله داشتند خود را به‌دیوار بزرگ چین برسانند، اما راضی کردن سرداران و کشیدن این سپاه به جنگ دولت ختا در نظر چنگیز استقبال از خطر و موجب اضمحلال قبایل بود. چه، می‌پنداشت اگر لشکر او در سمت مشرق از قشون ختا چشم زخمی بیند، تمام طوایف غربی نیز بر او می‌شوریدند و مغولستان را به‌تصرف درمی‌آوردند. بیابان "گوبی" به‌او تعلق داشت. اما چون نظری به‌اطراف می‌انداخت، دشمنان قوی‌پنجه‌ای

می‌دید، مخصوصا " در امتداد تانلو که راه کاروانی جنوب بود دولت " هیا " قرار داشت که آنرا دولت دزدان می‌گفتند در پشت سر این قوم نیزدولت قراختائیان قرار داشتند .

چنگیزخان افواجی از سپاهیان خود را به‌جانب این دشمنان فرستاد و خود نیز چند فصل در نواحی هیا به‌جنگ مشغول‌شد و کوشید تا روسای هیا را وادار به مصالحه نماید و سرانجام موفق شد و زنی را از خاندان سلطنتی هیا به حرم چنگیز راه یافت، مقارن این احوال امپراطور ختا وفات یافت . و پسرش بر تخت اژدها نشست و خود را " وی وانگ " لقب داد . بزودی اعیان و مستوفیان ختا دستکهای مالیات را بیرون کشیده و مامورینی به‌صحرای گوبی فرستادند که خراج چنگیزخان را وصول کند این مامورین رسما " جلوس پادشاه وی‌وانک را به‌اطلاع چنگیزرسانیدند و از او خواستند زانو بر زمین زند ولی چنگیز سراپا ایستاد و بی‌اعتنا پرسید .

ـ امپراطور جدید کیست ؟

گفتند :

ـ "وی‌وانگ"

" خان به‌جای تعظیم آب دهان بر زمین انداخت و گفت :

ـ تصور می‌کردم فرزند آسمانها ، آدم فوق‌العاده‌ای است احمقی‌مثل "وی‌وانگ" سزاوار تخت نیست و من چرا باید در برابر او اظهار عبودیت کنم .

این راگفت و همان شب اورخان را به‌کوشک خود خواند و متحدین جدید خود را جمع آورد و درجواب نامه "وی‌وانک" گفتند :

ـ مملکت ما آنقدر منظم و خالی از نگرانی‌شده که ما می‌توانیم با ختا دیداری تازه کنیم ، ایا دولت آلتون‌خان آنقدر منظم نیست که بتواند ما را بپذیرد . ما با سپاهی چون دریای جوشان می‌آئیم . خواه ما را دوستانه پذیرا شوند و خواه با ما به‌جنگ درآیند " اگر آلتون‌خان دوستی ما را اختیار کنند متعهد می‌شویم مملکت او را تحت قدرت خود اداره کنیم اگر جنگ را بپذیرید چنان می‌کوشیم که یکی از ما غالب و دیگری مغلوب شود .

سفیران امپراطور باز گشتند ، پادشاه از جواب چنگیز به‌خشم آمد و فرمان داد تا درباره چنگیز اطلاعاتی جمع آورند ، در همین ایام چنگیز ضمن تدارک

وسایل جنگ سفیرانی با هدایایی کافی نزد شاهزادگان لیائوتونگ فرستاد و با آنها پیمانی استوار کرد. در این پیمان مردمان لیائوتونگ عهد کردند که از سمت شمال به‌ختا هجوم ببرند، مشروط بر آنکه خان مغول املاک و متصرفات سابق آنان را رد کند و چنگیز نیز پذیرفت. چنگیز در سال ۱۲۱۱ نخستین‌بار به‌ختا حمله کرد. و به‌زودی به‌دیوار بزرگ رسید و از آن سد محکم بدون درنگ و دادن تلفات گذشت زیرا قبلاً" طوایف سرحدی‌را فریفته و با خود همراه ساخته بود و آنان یکی از دروازه‌هارا به‌روی وی گشودند. در داخل دیوار چنگیز افواج خود را پراکنده ساخت و بعضی را با فرمانهای دقیق به‌ولایت "چان‌سی" وبعضی‌رابه "چین لی" فرستاددر نخستین‌روزها اولین صف سپاه ختا که مامور حفظ راهها و سرحدات بود درهم شکسته‌شد، بعد، یکی از لشکریان امپراطور ختا که به‌مقابله مهاجمین می‌آمدند، درپیچ‌وخم دره‌های عمیق افتادند و سردار قشون که از راه اطلاعی نداشت و لشکر به‌چنگال مغول گرفتار و مضحمل شد و فرمانده نیز روی به‌پایتخت نهاد. موکب چنگیز نیزبه‌شهر "تای‌فونگ‌فو" رسید و از آنجا به‌جانب پایتخت، شهر "بی‌کینگ" تاخت.

وی‌وانک که از قتل و غارت مهاجمین و نزدیکی آنان به‌پایتخت متوحش شده بود، خواست از تخت اژدها فرود آید و پابه‌گریز بگذارد، اما وزراء او را منع کردند و مردم مطابق رسم و سنت و دیرینه خویش به‌یاری او برخاستند.

چنگیز اولین قوای دفاعیه ختا را درهم شکست، افواجش نیز بلاد بسیاری را به‌تصرف خود درآوردند. اما دربار غربی هنوز مقاومت می‌کرد. چنگیز بزودی متوجه شد که احاطه کردن این شهر سودی ندارد، پس بدون درنگ عقب نشست و قوای خود را به‌صحرای گوبی بازگردانید. اما با رسیدن بهار مجدداً" لشکر را به‌داخل دیوار عظیم چین راند. اما شهرهایی را که قبلاً" تصرف کرده بود در دست ساخلوی ختا دید، پس فوراً" دست به‌کار شد و مجدداً" دربار غربی را محاصره کرد و تمام قوای خود را در اطراف پایتخت متمرکز کرد.

از این جنگ دو تجربه حاصل کرد. یکی اینکه سواران مغول به‌خوبی بر قوای ختا غالب هستند و دیگر اینکه هنوز نمی‌توانند برحصاری محکم غلبه‌کنند، در همین احوال شاهزادگان لیائو که با مغول متحد شده بودند در محاصره شصت

هزار سپاه ختا قرار گرفتند و از چنگیز یاری خواستند و چنگیز جبه‌نویان را با یک تومان روانه کرد . در اولین برخورد حمله مغولان ناکام ماند و جبه نویان دست به‌حیله زد وتمام باروبنه خود را بجا گذاشت وعقب‌نشینی کرد . لشکر ختا گمان کرده بودند او ترک جنگ نموده است . اما مغولها دو روزی آهسته رفتند و روز سوم اسب عوض نموده به‌سرعت بازگشتند وبا شمشیرهای آخته در برابر شهر لیائوتونگ صف بستند این حمله ناگهانی که ختائیان را غافلگیر کرد قتل‌عامی فجیع را به‌دنبال داشت . چنگیزخان در جریان محاصره پایتخت غربی جراحتی برداشت و لشکر خود را عقب کشید جان خود را از ملک ختا بیرون برد .

تابستان بعد ، باز چنگیز لشکری به‌چین فرستاد تا آرامش ختائیان را برهم زند. در بهار سال ۱۳۱۳ سه لشکر از مغول از سه ناحیه بر ختا هجوم بردند . در سمت جنوب سه فرزند چنگیز ایالت " شانی " راخراب کردند . در سمت شمال جوجی از کوهستان خنیگان گذشت به‌قوای اهالی لیائوتونگ ملحق شد و چنگیزخان شخصا" با سپاه به‌ساحل اقیانوس کبیر راند در اثر جنگی شدید بعضی سرداران ختا امان آوردند و به‌مغول‌ها پیوستند . آنگاه چنگیز پیغامی به‌آلتون‌خان فرستاد بر این مبنی که :

" تمام ایالات شمالی شط‌زرد در قبضه اقتدار من است ، من‌حاضرم به‌ولایت خود مراجعت کنم ، اما آیا شما می‌توانید سرداران مرا بگذارید بروند و هدایا و تحف لایقی برای خاموشی ایشان نفرستید ؟ "

آلتون‌خان بعد از دریافت این تقاضای عجیب پانصد غلام و پانصد کنیز و یک رمه از اسبان زیبا به‌خدمت چنگیزخان فرستاد . مصالحه انجام گرفت . چینی‌ها متعهد شدند، معاهدین چنگیزخان یعنی امرای لیائو تونگ را متعرض نشوند و خاتونی از خاندان سلطنتی به‌چنگیزخان بدهند .

با اینحال چنگیز فرمان داد جماعت اسرایی را که از ختا آورده بودند سر بریدند . امپراطور آلتون‌خان در همان ایام پسر ارشد خود را در "بن کینگ" نایب‌السلطنه قرار داد و خود به‌جانب جنوب گریخت و با رفتن او شورش و انقلاب آغاز شد . شاهزادگان و عمال دولت جمع شده مجددا" سوگند وفاداری خوردند و با اینکه پادشاه آنها را ترک گفته بود عزم خود راجزم کردند تا جنگ را ادامه

داده استقامت کنند اما امپراطور چند سوار به‌پایتخت فرستاد و پسر خود را نیز فرمان داد به‌جنوب حرکت کند. ولیعهد نیز علیرغم اصرار پیرمردان، بانهایت شرمساری مملکت را ترک گفت و تنها چندتن از زنان خانواده سلطنتی‌وزمامداران محلی ماندند، در همین ایام شعله وطن‌پرستی بزرگان شهر چنان بالا گرفت که طلایه مغول را مورد حمله سخت قرار دادند. خبراین تغییرات به‌قشون مغول که درحال بازگشت بودند رسید و چنگیزخان امر به‌توقف داد و با دقت تمام به استماع اخبار و اطلاعات رسیده پرداخت و بعد، بدون فوت وقت دست به‌کار شد و امپراطور را در پناهگاه جدیدش تعقیب نمود و چنان شتاب کرد که امپراطور چین مجبور به‌عبور از شط که قلمرو دشمنان قدیمی‌اش خانواده سونگ بود، شد. سواران مغول او را در آنجا نیز تعقیب نمود و آنقدر پیش رفت که ارتباط خود را با سایر سپاهیان از دست داد. اما قاصد چنگیز رسید و آنان را از سرگردانی رهانیدو بازگردانید. این‌بار چنگیز، جبه‌نویان را مامور سرکوب طاغی‌های صحراهای گوبی کرد و سوبوتای را به‌نواحی شمال فرستاد و خود در حوالی دیوار بزرگ اطراق نمود، اما بـه‌زودی دریافت که ولایت بزرگ ختـا را نمی‌تواند مبدل به‌مراتع و چراگاه طوایف مغول نماید و اگر چنین چیزی را بخواهد باید سالهای متمـادی وقت بر سر آن بگذارد، بنابراین بعد از سقوط سلطنت چین از آنجا رفت و دیگر بازنگشت. بلکه محلی بنام‌قراقوروم را (ریگ‌سیاه) اردوگاه دائمی و پایتخت خود قرار داد و آنچه را که یک صحرانشین می‌تواند آرزو کند، برای خود فراهم کرد.

چنگیز هنگام مراجعت از ختا ناحیه غربی مملکت خود را در وضع ناهنجاری یافت. اقوام نیرومند ترک در آسیای مرکزی که تابع دولت قراختائیان بودند، مطیع مردی بنام کوچلوک از طایفه نایمان شده بودند. ظاهرا" کوچلوک به علت ارتکاب خیانت عظیمی قدرت یافته با دول غربی عقد اتحاد بسته و مهمان خود یعنی خان قراختایی‌رابه‌قتل رسانده‌بود، در اوقاتی که‌چنگیز در آنسوی دیوار چین سرگرم بود، کوچلوک فرصت را غنیمت شمرده قوم اویغور را پراکنده ساخته وخان المایسغ را هلاک کرده بود. چنگیز در بازگشت از ختـا کار کوچلوک را ساخته، دولتی را که به‌تازگی در سمرقند گسترده می‌شد، منقرض کرد و از آنجا متوجه ناحیه نایمان شد. امیر قراختائیان را بیرون کشید و سوبوتای را با لشکری

جرار به‌سرکوبی مرکیت‌ها و جبه‌نویان را به‌تعقیب کوچلوک اعزام نمود .

بعد از سقوط دولت کوچلوک سکوت و آرامش در شمال آسیا سایه گسترد که البته این آرامش جهانگشای مغول را که درحال پیر شدن بود،راضی نمی‌کرد . چنان بود که یک روز از صاحب منصب قراولان خود پرسید :

ـ در عالم چه‌چیز موجب کمال نیکبختی است ؟

مرد گفت :

ـ در یک دشت بی‌پایان ، در یک روز صاف‌و روشن ، بر پشت یک اسب تند سیر، باز شکاری در دست ، صید خرگوش کردن . . .

خان گفت :

ـ خیر ، خرد کردن و بر خاک افکندن دشمنان ، تصرف کردن اسبها و اموال آنان و شنیدن ناله و زاری زنان ، بهترین چیزهای عالم است .

شمشیر اسلام

چنگیز بعد از فتح بلاد ختا به‌اراضی نیاکان خود برگشت ، بعد از چندی طغیان کوچلوک و ورود تجار مسلمان توجه او رابه‌جانب غرب معطوف کرد .

چنگیز اطلاع یافت که در پشت سلسله جبالیّ که سرحد غربی مملکت اوست دشتهای حاصلخیزی گسترده که هیچوقت برف در آن نمی‌بارد و رودخانه‌هائیست که هرگز یخ نمی‌بندد و اقوام بیشماری در آن زندگی می‌کنند که کاروانهایی به سوی شرق می‌فرستند . این کاروانها برای رسیدن به‌کشور چنگیز بایستی از سلسله جبالی که سدآسیای وسطی محسوب می‌شد،عبور می‌کردند . . . در این اوقات چنگیز میل وافری به‌امر تجارت داشت . مخصوصا" اسلحه‌ای که مسلمانان می‌ساختند برای مغول‌ها که قومی ساده بودند وسیله‌ای گرانبها به‌شمار می‌آمد . این بود که او نیز تجار ولایات خود را که آنها هم مسلمان بودند تشویق کرد که کاروانهایی ترتیب داده به‌مغرب بروند، چنگیز همچنین اطلاع یافت که نزدیکترین همسایه او در جانب غرب ، شاه خوارزم است که او نیز کشوری پهناور را در

اختیار دارد پس سفرایی نزد شاه خوارزم فرستاد و پیام داد :

" ترا درود می‌فرستم ، از قدرت تو و وسعت مملکت تو آگاهم و ترا چون فرزندی بسیار عزیز میدانم ، تو نیز باید بدانی که من کشور ختا را گشوده و بسیاری از قبایل ترک را مطیع خود ساخته‌ام . مملکت من اردوگاه جنگجویان و معدن نقره است و ابدا" نیازی به‌گرفتن ممالک دیگر ندارم . به‌اعتقاد من سود طرفین در این است که اتباع خود را به‌تجارت و بازرگانی تشویق‌و ترغیب کنیم . "

این پیام هرچند دوستانه بود ،اما خطاب فرزند به‌شاه ایران سوء ادب محسوب می‌شد چه ، کنایه از تابعیت و حاکی از ضعف او بود . و نیز اشاره چنگیز به‌فتح قبایل ترک نیشی پنهان به‌شاه خوارزم بود .

فرستادگان چنگیز ارمغانهای گرانبها از قبیل شمشهای نقره و سنگ یشم و پوست شتران سفید به‌خدمت شاه آوردند ،اما شاه که با پیام چنگیز به‌دام افتاده بود از رسولان پرسید :

ـ این چنگیزخان کیست ؟ واقعا" چین را فتح کرده است ؟

و سفیران‌جواب مثبت دادند . شاه مجددا" پرسید :

ـ آیا سپاه او به‌بزرگی لشکر من هست ؟

سفیران چنگیز که خود مسلمان بودند محتاطانه جواب دادند :

ـ قشون خان با سپاه سلطان قابل مقایسه نیست !

شاه خرسند شده به‌عقد روابط تجارتی رضا داد و تقریبا" یکسالی کارها جریان دلخواه را داشت . در این مدت نام چنگیز در سایر بلاد اسلام انتشار یافت . خلیفه بغداد که در این وقت تحت فشار سلطان خوارزم بود ، تصور کرد اگر این خان عجیب را که فرمانروای ختاست به‌یاری خود نخواند از بلای خوارزم رهایی خواهد یافت . پس سفیری از بغداد به‌قراقوروم فرستاد و چون راه او از مملکت شاه بود احتیاط کامل را رعایت نمود .

در تاریخ نوشته است ، معرفی نامه این قاصد را با سیخ داغی به‌پوست سر او نقش کردند . وقتی مویش بلند شد ، پیام خلیفه را به‌او دادند تا از حفظ کند .

به‌این ترتیب قاصد توانست خود را به‌قراقوروم برساند و پیام خلیفه رابگذارد و برای تحقیق قول او سرش را تراشیدند و صحت گفتارش‌را دریافتند اما چنگیزخان به‌این پیام اعتنایی نکرد چه با شاه خوارزم روابطه و قرار تجاری داشت.

اما کوشش چنگیز در ادامه کار تجارت بعد، دچار زحمت شد. چون کاروان بزرگی مرکب از چندین صد نفر بازرگان که از قراقوروم می‌آمد، به‌دست اینالجوق نامی از گماشتگان شاه که حاکم شهر سرحدی اترار بود، گرفتار شدند. اینالجوق به‌سلطان خبر داد که چندتن جاسوس در میان تجار مغول هستند و البته این امر حقیقتا" امکان داشت.

محمدشاه نیز بدون تفکر به‌حاکم اترار فرمان داد که همه تجار را هلاک کنند و این فرمان اجرا شد. وقتی خان مغول از این واقعه اطلاع یافت. سفیری چند نزد شاه فرستاد و اعتراض و ملامت کرد محمدشاه صواب دید که رئیس سفیران را بکشد و ریش باقی را بسوزاند.

وقتی که بقیه ایلچیان به‌خدمت خان رسیدند، خان به‌قله کوهی رفت و به‌تفکر مشغول شد. قتل سفیر مغول انتقام را واجب می‌کرد و برحسب اخبار و رسوم قدیمی هر نوع اهانت مستلزم کیفر وانتقام بود.

خان فرمود:

" در آسمان دو آفتاب و در زمین دو خاقان نگنجد."

بعد جاسوسان زیادی به‌اطراف کوهستان و چاپار بیشماری به‌قبایل صحرا فرستاد و سواران را بپای علم خود دعوت کرد، آنگاه پیامی کوتاه و هولناک به شاه فرستاد:

" توجِنگ را اختیار کرده‌ای، هرچه باید پیش‌بیاید، خواهدآمد. چه خواهد شد. ما نمی‌دانیم، خدا می‌داند و بس.

به‌این ترتیب، جنگ احتراز ناپذیر در میان دو سلطان اعلام شد. درحالی که خان مغول حق انتقام و بهانه جنگ را در دست داشت.

مردم ایران در این عصر جنگجویان دلیر و صاحبان ذوق شعر و موسیقی بودند. داخل مملکت سراسر رنج و فقر بود. غلامان و خواجه‌سرایان زمام اختیار را در دست داشتند و جز جمع مال وارتکاب فسق و فجور و سعی در نمامی

و دسیسه به‌کاری دست نمی‌زدند اعمال دولتی را به‌مختلسین و محافظت خواتین حرم را به‌خواجه‌سرایان و قلب و وجدان مردم را به‌خدای تعالی سپرده بودند.

در این ایام یعنی آغاز قرن سیزدهم میلادی، اسلام در اوج ترقی و تعالی نظامی‌بود. صلیبیون‌ضعیف و مغلوب از اراضی مقدسه رانده شده و خود را به ساحل دریا رسانده بودند. خلفای اسلام در بغداد تقریبا" همان شکوه و جلال عهد هارون‌الرشید و برامکه را داشتند. عمر خلیفه بزرگ و هارون الرشید قرنها بود که زیر خاک خفته بودند. اما اخلاف محمود غزنوی هنوز بر ناحیه شمالی هند حکمروایی می‌کردند. خلفای بغداد را تجربه روزگار عاقل و آرام کرده بود.. بیشتر به‌سیاست و جهانداری توجه داشتند تا به‌جنگ و جهانگشایی. اما هنوز مجاهدین اسلام آن شهامت را داشتند که چون دشمن مشترک ازدارالکفر بیرون بیاید نزاعهای داخلی را فراموش کرده و دست یاری بهم داده بر روی او بتازند و با یاد عهد هارون‌الرشید کر و فری داشته باشند. و بعد زندگانی را با لذت و سرور به‌سر می‌بردند و می‌گفتند:

کار جهان، سراسر آز است یا نیاز
من پیش دل نیارم، آز و نیاز را
من بیست چیز را زجهان برگزیده‌ام
تا هم بدان گزارم، عمر دراز را...
شعر و سرود و رود، می خوشگوار را
شطرنج و نرد و صیدگه یوز و باز را
میدان و گوی و بارگه و رزم و بزم را
اسب و سلاح وجود و دعاو نماز را

سلطان محمد خوارزمشاهی نیز مثل چنگیز از طوایف چادرنشین بود و اصلش به‌جنگجویان تورانی می‌پیوست و تا اندازه‌ای هنر نظامی و هوش سیاسی داشت، اما خست و حرص او در جمع مال بی‌پایان بود. محمدشاه طالب مدح و ثنا و صاحب حس جاه‌طلبی بود. ندیمانش او را اسکندر ثانی می‌گفتند. لشکرخوارزمشاه به‌چهارصد هزار تن می‌رسید که اکثر از جنگجویان ترک جمع آمده بودند ولی افواج ایرانی هم در خدمت او بودند. سرحدات ملک بواسطه بلاد مستحکم و

دیوارهای عظیم استوار بود . از آن جمله شهر بخارا که مرکز مدارس عالی و محل مساجد بزرگ اسلام به‌شمار می‌آمدند. دیگر سمرقند که دیوارهای بلند و باغهای بهشت‌گونه داشت و بلخ و هرات که قلب خراسان به‌شمار می‌آمدند .

چنگیز به‌غرب می‌تازد

در بهار سال ۱۲۱۲ چنگیز فرمان داد که لشکریان در مراتع اطراف رودخانه‌ای که در سمت جنوب غربی واقع است مجتمع شوند . تومانها در تحت فرماندهی سرداران خود، درآن مکان جمع شدند. هر سواری چهار یا پنج اسب به‌همراه داشت . کوچکترین فرزندان چنگیز به‌سمت فرماندهی کل به‌اردو آمد . در اولین روزهای پائیز ، خان نیز شخصا" بر اسب نشست و از قراقوروم بیرون آمد چنگیز قبل از حرکت زنان مملکت را مخاطب ساخته و گفت :

ــ شما نمی‌توانید اسلحه بردارید. اما تکلیفی شریف دارید که انجام آن بر شما لازم است تا مردان از جنگ برمی‌گردند یورت‌ها راخوب و منظم نگهدارید ، بطوریکه چون چاپاران در سفرهایی که می‌کنند شب به‌یورت شما رسیدند ، مکانی پاکیزه وغذایی مهیا بیابند . این است وظیفه یک زن که می‌خواهد موجب سربلندی مرد خود شود که در میدان جنگ است . "

شاه مسلمین هم قبل از حرکت مغول لشکرآرایی کرده و در هندوستان نیز به‌فتحی نایل آمد و سپاهی عظیم قریب چهارصد هزار نفر را در اطراف خود داشت و این‌سپاه عظیم را به‌جانب شمال رانده بود که مغولان درهم بشکند . . . پیش از آنکه از دشمن اثری یافته باشد .

اما بزودی جماعتی از طلایه سپاه جبه‌نویان ظاهر شدند که سپاه شاه برایشان تاخت . . . دیری نگذشت که‌نخستین افواج مغول نیز از نواحی شطسیحون فرود آمده و دست به‌چپاول گشادند . این عده مامور تهیه آذوقه و ارسال آن به‌اردوی مرکزی بودند . کسی نمی‌توانست بفهمد از کجا می‌آیند و به‌کجا می‌روند اما واقعیت آن بود که اینان را جوچی می‌فرستاد که پیش از پدر از سلسله‌جبال عبور

کرده بود .

سلطان محمد لشکر را در کنار سیحون بجا گذاشتو خود با سپاهی گران از مسیر رودخانه بالا رفت و از بالای کوهستان به‌سوی مشرق روانه شد و برحسب اتفاق با جوچی روبرو شد وقشون را برابر ایشان به‌صف کشید .

یکی ازسرداران مغولی با دیدن سپاه سلطان محمد به‌جوچی گفت.بی‌جنگ عقب بنشیند و ترکانرا به‌تعاقب وارد تا به‌اردوی مرکزی چنگیز برسند.اما فرزند چنگیز راضی به‌بازگشت نشد و گفت اگر بگریزم جواب پدرم را چگونه بدهم " این را گفت و فرمان حمله داد و مغولان بی‌اعتراض بر زمین نشستند اگر خود چنگیز بود، هرگز در این تنگنای دره گرفتار نمی‌شد واگر گرفتار می‌شد خود را عقب می‌کشید تا قشون شاه را از پی خود پراکنده نماید .

اما جوچی مردان را پیش فرستاد و مقدم بر همه فوج فدایی را روانه کرد ، اما سواران مغول در میدان تنگ قرار گرفتند و نتوانستند به‌تیراندازی که فن مخصوص آنها بود بپردازند ناچار دست به‌یورشی وحشیانه زدند . مورخین نوشته‌اند که تلفات مسلمانان زیاد شد و مغولان آنقدر پیش رفتند که شخص پادشاه نیز به‌خطر افتاد و به‌همت سواران موکب مخصوص خودش توانست از مهلکه نجات پیدا کند . در عین‌حال جناحین قشون مغول ناگزیر به‌عقب‌نشینی شد.چه، جلال‌الدین قهرمان لشکر خوارزم و فرزند ارشد شاه ایران بر ایشان تاخته بود . همان شب لشکریان مغول بعد از آنکه علفهای خشک دره را آتش زدند و اجاق خیمه‌های خود را روشن‌گذاشته و دومنزل عقب نشستند . وقتی آفتاب برآمد ، لشکر محمدشاه خود را مغلوب و خسته در یک دره پر از اجساد مقتولین یافت مغولان ازصحنه کارزار غایب شده بودند .

تاریخ‌نویسان می‌گویند : از لشگر اسلام یکصدوشصت هزار تن هلاک شده بود. این عدد اگرچه اغراق‌آمیز است .اما نشان میدهد که این اولین برخورد با سپاه مغول تاثیر عمیقی‌گذاشته . چنانکه‌بیم کفار در دل شاه افتاد و خود شجاعت خصم راتحسین کرد" و گفت :

ــ تا حالا مردانی به‌این دلیری و تهور در مهلکه جنگ ندیده‌ام و به‌این مهارت‌در نیزه‌گذاری و شمشیرزنی نشنیده‌ام .

چنگیز از دهان یک قاصد این حکایت را شنید و زبان به‌تمجید "جوچی" گشود و پنج هزار تن به‌یاری او فرستاد .

در این ایام شاه خوارزم راه شمال را پیش گرفته به‌جانب شط‌سیحون‌رانده و با تمام سپاه در انتظار اردوی چنگیز نشسته بود.اما این انتظار بیهوده بود . و اخبار موحشی به‌گوش شاه رسید . خبرها این بود که مغولان را در مسافت سیصد کیلومتری سمت راست اردوی‌پادشاهی دیده‌اند که از محاذات لشکرگاه سلطان گذشته‌اند و میان او و بلاد ساحل جیحون ــ یعنی سمرقند و بخارا که پناهگاه او بودند قرار خواهند گرفت . شاه از این خبر دچار وحشت شد و نیمی از سپاه خود را جدا نموده به‌محافظت شهرهای مزبور گماشت . قریب چهل هزار نفر به‌مدد ساخلوی اطراف جیحون فرستاد،سی هزار نفر به‌بخارا روانه کرد و باقی را به‌جانب سمرقند برد که بیش از همه جا در خطر افتاده بود .

در این موقع دو پسر چنگیزخان به‌اترار که در سمت شمال بود رسیده بودند اینالجق که موجب قتل تجار مزبور شده بود،هنوز در آن شهر حکومت داشت و چون میدانست نباید امید رحم و عفو از مغولان داشته باشد با گروهی ازمبارزان برگزیده خود در قلعه‌ای ماند و پنج ماه ایستادگی کرد و وقتی مغولان یکایک همه همراهان.او را به‌خاک هلاک افکندندو تیر او تمام شد به‌برجی پناه بردومهاجمین را با سنگ دفع نمود ولی عاقبت او را گرفتند و زنده نزد خان فرستادند . چنگیز نیز فرمان داد تا نقره گداخته در چشم و گوش او ریختند و بعد دیوار اترار را با خاک یکسان نمودند و تمام مردم آن شهر را به‌اسارت بردند .

در این مدت دومین لشکر مغول به‌سیحون رسید ، تاشکند را مسخر کرده بود سومین لشکر نیز از ناحیه شمالی رود سیحون گذشته بلاد و قصبات آن ناحیه را به‌چنگ آورد . ترکان که حفاظت شهر جند را عهده‌دار بودند گریختند ، اهل شهر نیز تسلیم شدند.کسی چنگیزخان را در ساحل سیحون ندید.چه قلب سپاه را همراه برده و معلوم نبود از کجای شط‌گذشته و به‌کجا رفته است .

محمدشاه که خود را در محاصره می‌دید ، از سپاه جنوب و از فرزند خود و از قوای امدادی خراسان و سایر بلاد ایران جدا ومحروم گردیده بود . جبه‌نویان از مشرق می‌آمد و چنگیزخان از مغرب در این احوال بود که سپاه اصلی خود را

تقسیم کرده و خود با نجبای دربار و فیلان جنگی از شهر سمرقند خارج شد . با این امید که با لشکری جدید به‌میدان مبارزه بازگردد اما این امید نیز بیهوده بود .

این حرکت شاه زمانی انجام شد که مغولان تحت فرماندهی پسران خان سواحل سیحون را عرصه قتل و غارت قرار داده تا مسیر حرکت اردوی مرکز بخارا پنهان نگهدارند و خان به‌شتاب از بیابانها می‌گذشت تا محمدشاه را در بخارا غافلگیر کند . اما وقتی به‌آنجا رسید دریافت که شاه فرار اختیار کرده است .

بخارا در آتش

در بخارا آتش تعصب مسلمانان اشتغال داشت وقتی مغولان رسیدند ، اضطرابی عظیم در مردم افتاد . حصار شهر آنقدر استوار بود که اگر اهالی به‌حفظ آن می‌ایستادند، چندین ماه بعد هم نمی‌توانستند بر آن رخنه کنند . اما امرای ترک بهتر دیدند ساکنین بخارا را بحال خود بگذارند و بگریزند و به‌پادشاه بپیوندند . پس شب هنگام از مجرای آب بیرون رفته به‌جانب جیحون رهسپار شدند . مغولان راه دادند. این فراریان بگذرند. آنگاه سه لشکر از پی آنان فرستادند و همه را از دم تیغ گذرانیدند .

بعد از فرار سپاهیان قضات ، ائمه و سادات مشورتی کردند واز شهرخارج شده به‌خدمت خان ناشناخته شتافتند و کلیدهای شهر را به‌او تقدیم کردند و پیمان گرفتند که بجان اهالی تعرض نرسانند ، اما حاکم و جنگجویان بجا مانده در قلعه متحصن شدند. مغولان نیز قلعه را محاصره کرده و همه‌جا را به‌آتش کشیدند .

بزودی سیل سوار بخارا را فرا گرفت و مسلمانان دیدند که اوراق قرآن مقدس نیز در زیر سم ستوران پامال می‌گردد. خان شخصا" در برابر بنایی که مسجد بزرگ شهر بود ایستاده پرسید :

ـ این سرای سلطان است؟

گفتند :

ـ خانه یزدان است .

و چنگیز بی‌تامل سوار بر پله‌های مسجد رفت در صحن از اسب فرود آمد و بر منبری که قرآنی روی آن بود صعود کرد بر ملاها و علما که حاضر و ناظر بودند صاعقه‌ای نازل شد . چنگیز جسورانه گفت :

" من به‌این مکان آمده‌ام تا به‌شما امر دهم که آذوقه سپاه مرا فراهم‌کنید . لشکریان من محتاج به‌قوت هستند .

وقتی بزرگان شهر از مسجد بیرون رفتند چنگیزیان بر انبارهاو دکانها و اصطبل ها هجوم بردند.چنگیز نیز از مسجد به‌مصلای عید رفت جایی که وعاظ و خطبا به‌وعظ و بحث در مسائل علمی و دینی می‌پرداختند .

در آن حال مردی از یکی از سادات پرسید :

ـ این مرد کیست؟

سید گفت :

ـ این غضب‌الهی است که بر سر ما فرود آمده است .

آنگاه چنگیز را دیدند که بر بالای منبر رفت وجمعی از مردم بخارا نیز جمع بودند . چنگیز سئوالاتی درباره مذهب اسلام کرد و درآخر اظهار داشت :

ـ"حج‌رفتن خطاست،زیرا که ملکوت آسمان در نقطه‌ای معین از زمین نیست بلکه درهمه‌جای عالم موجود است .

و بعد گفت :

"گناه پادشاه شما بسیار است . من که خشم و بلای آسمانی هستم آمده‌ام که او را محو و نابود کنم . چنانکه پیش از این تاجداران دیگر را خرد کرده‌ام . او را نه مدد بفرستید و نه پناه‌دهید" .

درآخر گفت :

" خزاینی‌را که پنهان کرده‌اید همه را آورده به‌امیران درگاه من تقسیم کنید.در خصوص اموالی که در خانه‌های شما پراکنده است نگرانی نداشته باشید ما آنها را محافظت می‌کنیم .

توانگران، بخارا را به‌مغولها سپردند و وقتی آخرین خزاین از زیرزمینها و دخمه‌ها و سردابها بیرون آورده شدند،تمام اهالی را به‌صحرا راندند .

یکی از مورخین مسلمان بدبختی آنروزها را چنین تصویر می‌کند :

" روزی وحشت‌انگیز بود . جز ناله مردان و زنان و کودکان که برای همیشه از یکدیگر جدامی‌شدند، بانکی به‌گوش نمی‌رسید . وحشیان زنها را می‌ربودند و مردان به‌نظاره ایستاده از غایت عجز جز غم خوردن کاری نمی‌توانستند و بعضی که نمی‌توانستندرسوایی‌را تحمل کنند به‌محافظین حمله برده و خود به‌خاک هلاک می‌افتادند " ! !

مغولان ، چند نقطه بخارا را آتش زدند و بزودی آتش همه‌جا را فرا گرفت چنگیز خود دو ساعت بیشتر در بخارا نماند و ازپی شاه رو به‌جانب سمرقند نهاد .

سمرقند استوارترین شهرهای خوارزمشاه بود، به‌امر سلطان دیوار جدیدی در اطراف شهر بنا نهاده بودند اما سرعت حرکت مغولان مجال دیوار را نداد هرچند که استحکامات قدیم استوار بود . سمرقند دوازده دروازه آهنین با برجهای بلند داشت، بیست فیل جنگی با یکصد و ده‌هزارمردمامور در حفظ شهر بودند. اگر شاه با سپاه خود مقاومت می‌کرد. یا ریاست اردو را به‌سرداری مانند تیمور ملک می‌داد، شهر سمرقند می‌توانست دیرزمانی مقاومت کند اما تدارک سریع مغولان موجب هراس مسلمانان شد . وبادامی که چنگیز همیشه می‌گسترد، سمرقند نیز سقوط نمود و سادات و قضات شهر بیرون آمده تسلیم شدند و سی هزار ترک "قنقلی" به‌مغولان پیوستند. اما مغولان ابتدا آنها را پذیرا شدند ولی چند روز بعد همه را از دم تیغ گذراندند .

در سمرقند چنگیز خبر یافت که محمدشاه به‌جانب جنوب رفته و برآن شد پیش از آنکه خوارزمشاه مجال تجدید قوه و تجهیز سپاه بیابد . ویرا دریابد اما چون نتوانست جبه‌نویان و سوبوتای را به‌حضور خواست و چنین فرمان داد :

" محمدشاه به‌هرجای عالم برود ، باید از پی او بروید ، او را زنده یا مرده بدست آورید . شهرهایی را که با میل‌وتسلیم دروازه خود را به‌روی شما گشودند، بگذارید و بگذرید و هر شهر که‌ایستادگی کرد به‌حمله از بنیانش برکنید گمان می‌کنم این ماموریت را آنقدر که صعب می‌نماید ، استوار نمی‌دانید ."

در ماه آوریل ۱۲۲۰ میلادی ، خوارزمشاه از سمرقند به‌جانب بلخ راند و در

حاشیه کوهستان رفیع افغانستان مقام گزید . اما بزودی ترس و هراس سلطان را برآن داشت رو به‌مغرب بیاورد و به‌کوهستان شمالی ایران پناه ببرد . در نیشابور بود که پنداشت خلاص شده،چه‌پنداشته بود میان اوومغولان هشتصد کیلومتر فاصله است . در حالیکه سوبوتای‌و جبه‌نویان همه‌جا سر درپی او داشتند.این دو سردار مغول بعد از آنکه دریافتند سلطان محمد از بلخ نیز خارج شده به‌دنبال وی ابتدا به‌مرو رفتند .درآنجا مطلع شدند،شاه به‌نیشابور رفته است ، به‌جانب نیشابور تاختند.اما سه هفته پیش از ورود آنان شاه ازحرکت آنان مطلع شده راه فرار پیش‌گرفته بود .

پس در پی او به‌جانب غرب تاختند واز راه کاروان رو که به‌سمت بحر خزر میرفت شتافتند و بخشی از سپاه شاه را که به‌نقاط مشکل این راه پناه‌برده‌بودند درهم شکستند.در محلی حوالی تهران کنونی ، سی‌هزار سپاه ایران را مغلوب و منکوب کردند اما اثری از سلطان فراری نیافتند ناگزیر از هم جدا شدند . سوبوتای در راه جبال به‌جانب شمال رفت و جبه‌نویان از حاشیه کویر نمک به‌سمت جنوب تاخت .

در این احوال شاه که حرم و خزاین و نفایس گرانبهای سلطنتی را گریزانده بود،در قلعه‌ای پنهان نمود و بر آن شد نزد خلیفه بغداد برود اما در همدان مغولان در رسیدند و بدون آنکه بدانند سلطان را در پیش روی خود دارند ، همراهان او را گریزاندند و چند تیر نیز به‌سمت خود سلطان انداختند ، اما سلطان خود را از مهلکه رهانید و به‌جانب سواحل خزر راند در راه بعضی از امرای ترک که در خدمت او بودند، سرکشی وتمرد آغاز کردند و سلطان شبی از خیمه خود پنهانی بیرون آمده در چادری دیگر بیتوته کرد.چون صبح شد.خیمه خود را از تیر سوراخ دید و از کسی پرسید :

"آیا در روی زمین جایی نیست که مرا از دستبرد مغول پناه دهد ؟

به‌او نصیحت کردند در ساحل خزر زورقی گرفته در یکی از جزایر مخفی شود سلطان این رای را پسندید و با چند نفر از هواداران خود جامه‌مبدل‌کرد و با احتیاط از گردنه‌های البرز گذشته خود را به‌شهری کوچک در ساحل دریا رسانید و در مسجد آن شهر خود شخصا" متکفل نماز ودعاشداما چیزی نگذشت که او را

شناختند و خبر ورود او در اطراف انتشار یافت. یکی از مسلمانان که پیشترها از شاه رنجشی داشت مغولان را خبر کرد افواج مغول در قزوین سپاهی دیگراز مدافعان ایران را در هم شکسته در جستجوی محمدشاه بودند و درست هنگامی که شاه می‌خواست در زورق ماهیگیری بنشیند و بگریزد مغولان رسیدند. زورق به راه افتاد و مغولان با اسب به‌دریا راندند و آنقدر رفتند تا در امواج فرو رفتند مغولان به‌شاه ایران دست نیافته، او را کشتند و چنان شد که شاهنشاه بزرگ اسلام از شدت فقر و رنجوری در جزیره‌ای دور افتاده جان داد و در وقت مرگ چنان تنگدست وعریان بود که یکی از همراهان پیراهن خود را کفن او کرد.

جبه و سوبوتای گنج و خزانه سلطان را همراه‌قسمت اعظم حرم سلطنتی او را به‌خدمت خان روانه کردند. و خود به‌جانب گرجستان تاختند و کمی‌بعد خود را در مقابل دشمنی بسیار دلیر یعنی جنگجویان روسی یافتند وآنان را نیز در هم کوبیدند و مراتع و دشتهای وسیع جنوب روسیه را کشف کردند که‌آن را زمین سیاه می‌خوانند.

نهضت‌های انقلابی

در ایامی که سوبوتای و جبه‌نویان در مغرب دریای‌خزر، مشغول جهانگشایی بودند. دو تن از فرزندان چنگیز به‌نواحی دریاچه آرال راندند. تا درباره احوال شاه خوارزم و قطع طریق فرار او تحقیق و اقدام نمایند و چون مطلع شدند که شاه مرده ازمیان صحرای بزرگ به‌جانب‌شهر بزرگ خوارزم تاختند و این شهر را به‌محاصره کشیدند و بعد از آنکه اورگنج را تسخیر کردند به‌اردوگاه بزرگ خان بازگشتند. در این ایام جلال‌الدین فرزند دلیر سلطان محمد سرگرم جمع‌آوری لشکری جدید بود. در حالی که ترکان از شدت هراس مغولان را مظهر خشم و عذاب الهی و دست انتقام خدایی می‌دانستند که برای مجازات گناهان ایشان آمده است و خود چنگیز نیز سعی داشت این اعتقاد را در آنان تقویت کند و مکرر می‌گفت شما را از رحمت آوردن به‌دشمنان خودم نهی می‌کنم. مگر اینکه امر

مخصوصی‌ازجانب خود من صادر شده باشد فقط خشونت است که این اشخاص را به‌ادای تکالیف خود وامیدارد. دشمن مغلوب غیر از دشمن مطیع است. هیچوقت کینه خصم غالب را از دل بیرون نخواهد کرد.

چینگیز مسلمانان را دشمن خود می‌پنداشت و قلب ممالک اسلامی‌را به‌صحرایی لم‌یزرع بدل کردند بطوریکه آثار ویرانه شهرها شبیه به‌جراحتی بود در رخسار دشت‌های سبز و کشتزارهای خرم در بسیاری از شهرها ارابه‌های مغول در بالای ویرانه‌ها حرکت کرد و در جای عمارت‌ها گندم کاشتند.

در همین ایام نهضتی انقلابی بر ضد چنگیز تهیه میشد. ولی چنگیز این نهضت راقبل از مشتعل شدن خاموش کرد و صف دشمن را قبل از تشکیل شدن در هم شکست. بی‌آنکه ترحم و شفقت را بشناسد.

در ایامی که هرات و بعضی بلاد دیگر بر فاتحین شوریده بودند و اخبار رسیده حاکی از آن بود که جلال‌الدین سرگرم تجهیز سپاه است. چنان به‌خشم آمد که تولوی را با چندین فوج به‌سمت مغرب و نواحی خراسان گسیل داشت و خود با شصت هزار تن به‌جانب لشکر جدید خوارزم شنافت، در راه به‌شهر بامیان واقع در کوهستان بابا رسید، و در حالیکه خود به‌تسخیر بامیان کمر همت می‌بست، اکثر سپاهیان را به‌مقابله با جلال‌الدین فرستاد.

دیری نگذشت که اخبار جنگ به‌گوش چنگیزرسید و او دریافت که‌جلال‌الدین با شصت هزار مرد جنگی با سرداران مغول مواجهه شده و حتی بر ایشان فائق آمده و به‌جانب کوهستان رانده است. چنگیز بعد از شنیدن این خبر با خشم بسیار به‌شهر بامیان حمله برد. اما در جریان این حمله یکی از نوه‌های او به‌قتل رسید. چنگیز با مرگ این مغول شجاع یکباره کلاه خود را از سر گرفت و صف جنگیان را شکافت و همراه چندتن از مغولان یکی از منافذ حصار بامیان را بدست آورد، درپی این حرکت شهر بامیان مسخر شد و تمام افراد انسانی داخل شهر از دم تیغ هلاک گذشتند و مساجد و عمارات با خاک یکسان شد بعد از پایان کار بامیان چنگیز فرمان حرکت داد تا بتواند افواج خود را که از جلال‌الدین شکست یافته‌بودنددریابند و چون آنها را یافت در تشویق و تمجید آنان سخن راند.

اما شاهزاده خوارزمی بعد از این فتح نتوانست مهارت و چابکی کامل از خود

بروز دهد. حاصل و ظفر او فقط چنان شد که لشکریانش اسرای مغول را در زیر شکنجه کشتند و اسبان و اسلحه ایشان را بین خود تقسیم کردند. و در پایان نیز میان افغانها و سرداران جلال‌الدین منازعه‌و مناقشه در گرفت و لشکر از هم پاشیده شد و جلال‌الدین ناگزیر به‌سمت شرق ولایت غزنه تاخت و با سی هزار سواری که داشت از تنگه‌های کوهستانی گذشت و به‌ساحل رود سند گذشت. با این امید که از شط بگذرد و با سلطان دهلی عهد مودت ببندد. اما لشکر مغول که در پی او بود، در رسید و شاهزاده خوارزم در نهایت نومیدی به‌جانب‌سند تاخت اما دریافت سند به‌قدری سریع و عمیق است که عبور از آن ممکن نیست. پس تصمیم گرفت تا جان دارد دفاع کند. جناح چپ لشکر به‌کوهی بلند تکیه کرده بود و جناح راست به‌خمی از رود متصل بود. پهلوان اسلام که از کشور خود رانده شده بود فرمان داد هرچه کشتی و قایق در ساحل شط‌است بشکنند که امید فرار برای همراهانش به‌کلی قطع شود. بزودی مغولان نمودار شدند. چنگیزخان با بیرق خاص و ده‌هزار سوار قلب سپاه را داشت. شاهزاده خوارزمی ابتدا مردان جنگی خود را پیش فرستاد که دوبار پیاپی مغولان را درهم شکستند و بعد جلال‌الدین که مصمم بود هر طور شده ضرب شستی به‌دشمنان نشان بدهد گروهی از مردان‌کارآزموده را همراه خود کرد و به‌قلب سپاه دشمن زد و یکسر به‌سوی بیرق خان تاخت. اما مغول سالخورده دیگر آنجا نبود. اسبش در میدان کشته شده بود وخودش مکان خود را عوض کرده بود.

مسلمانان یک لحظه اندیشیدند غلبه با خوارزمیان است و فریادشان به فلک رسید. قلب مغول از این حمله بسیار متزلزل شده‌بود، لکن با استقامت بسیاری جنگیدند و سرانجام با لجاجت و پرطاقتی مغول پیر به‌پیروزی رسیدند و جنگ به سرعت رو به‌پایان نهاد. درآخرین لحظات حمله نومیدانه‌ای به‌جانب سواران خاص چنگیز نمود و درصدد جمع کردن قوای خود برآمد. اما دشمن امانش نداد و همراهانش را به‌خاک هلاک افکند. جلال‌الدین که کار را تمام میدید، بر مرکبی تازه نفس نشست و اسلحه سنگین را ازخود دور ساخت و با شمشیر و کمان و چند تیر به‌آب نزدیک‌شده مرکب را به‌آب انداخت و خود را به‌ساحل دیگر رسانید. چنگیزخان که فرمان داده‌بود که شاهزاده را زنده دستگیر کنند. خود قلب سپاه را

شکافته به‌کنار رودخانه آمد و به‌تماشای جلال‌الدین ایستاد و آنگاه ناخودآگاه گفت: (نیکبخت پدری که چنین پسری دارد) .

چنگیز در عین آنکه از شجاعت فوق‌العاده شاهزاده خوارزم به‌حیرت افتاده بود، ولی خیال نداشت او را راحت و آسوده بگذارد . با اینحال منتظر شد تا جلال‌الدین با وجود جریان سریع شط، آب را قطع کرده به‌ساحل مقابل برسد . آنگاه یک تومان سپاه به‌آن جانب فرستاد تا شاهزاده را دستگیر کند . فرمانده این لشکر یکبار به‌شاهزاده رسید اما در میان ازدحام مردم در راه اصلی گم کرد و به‌سبب گرمی هوا مجبور به‌بازگشت شد .

چنگیز نیز در بازگشت با یک حمله به‌پیشاوراین شهر را گشود و راه سمرقند را پیش گرفت و در آنجا دستور داد تمام اسیران را هلاک کردند و زنان سلاطین و امرای اسلام را که به‌صحرای گوبی می‌بردند در کنار راه پیاده کردند تا یکبار دیگر دیده گریان خود را به‌جانب وطن بازکنند .

چنگیز در آخر خط

یکبار خان سالخورده در خود اندیشید و از یکی دانشمندان اسلامی پرسید :

ــ گمان می‌کنی که آیندگان مرا در این خونریزی و تاراجی که کرده‌ام ملامت می‌کنند ؟

اما خود به‌این پاسخ رسید که :

" من درباره نصایح و حکم دانشمندان بسیار اندیشیده‌ام که بدون دانستن وجه صواب فرمان قتل‌عام داده‌ام . اما از هلاکت این مردمان مراچه باک؟

در این ایام جهانگشای مغول صدمات‌وجراحات سابق را در خود احساس کرد و عمر خود را قریب به‌پایان می‌دید. پس بر آن شد که نظم و ترتیبی در کارها برقرار کند و به‌وسیله چاپارها به‌سرداران و امیران خود دستور داد که در مجمع بزرگی که‌در نواحی سیحون جایی که نخستین‌بار از آنجا به‌خاک خوارزم نهاده‌اند جمع شوند .

سران قوم مغول که در اطاعت فرمان خان نهایت دقت و مواظبت را مرعی می‌دانستند، بتدریج جمع شدند و در چادری بزرگ که گنجایش دو هزار نفر را داشت، جمع شدند. و به‌زودی چنگیز بر تخت زرین سلطان محمد که از سمرقند آورده بود قرار گرفت در حالیکه عصا و تاج سلطان مرحوم در کنار داشت و مادر شاه خوارزم با دستهای مقید بر زنجیر روی یک قطعه نمد خاکستری رنگ افکنده شده بود.

چنگیز در حضور امرا و بزرگان تفضیل فتوحات سه‌ساله اخیر را بیان کرد و گفت:

ـ من از برکت یاسا فرمانروای جهان شده‌ام. شما نیز تابع و مطاع قوانین باشید.

بعد به‌فرزندان خود گفت:

" هرگز نگذارید آتش اختلاف میان شما مشتعل شود همه در اطاعت از اوکتای ثابت‌قدم باشید."

روزگار به‌چنگیز اجازه نداد که سالهای آخر زندگانی را در وطن بگذراند. چون همه‌چیز را برای فرزندان خود آماده می‌دید، مگر مملکت همیشه در حال انقلاب "هیا" در حوالی تبت و کشور سونگ در چین جنوبی. آخرین کشورگشایی چنگیز این دو سرزمین بود.

پس، مجددا" بر زین نشست، سوبوتای را به‌سرکوبی دولت سونگ فرستاد و خود به‌قلع‌وقمع طوایف دشت هیا رفت ودر این لشکرکشی نیز موفق‌شد وپادشاه هیا که خود را در قلعه محکمی پنهان ساخته بود امان آورد و از جرم گذشته‌پوزش خواست. چنگیز نیز به‌رسولان او گفت:

ـ به‌پادشاه خود بگوئید به‌هیچ‌وجه از گذشته یاد نخواهم کرد و او را دوست خود خواهم دانست و چون نمی‌خواست شمشیر از دست بگذارد در وسط زمستان به‌جانب سرحدات چین رفت. امالیوچوتسای حکیم او را از تخریب چین منع نمود... چنگیز پذیرفت در همین ایام به‌او خبر دادند که جوچی در دشت قبچاق زندگی را بدرود گفته است چنگیز از شنیدن این خبر به‌خود پیچید و در تنهایی گریست.

دیری نگذشت که خود او نیز از پا درآمد. او که از چندی پیش بیمار بود می‌دانست که وقت رحلت است در خاک سونگ فرمان داد تا سران سپاه همراه با تولوی در اطراف بستر او زانو بزنند. آنگاه دستورهای روشن و دقیقی درباره ختم کار سرزمین سونگ داد وسلطنت ممالک شرق را به‌تولوی و پادشاهی ممالک غرب را به‌جغتای تفویض نمود و اوکتای را بر هر دو فرمانروایی داد تا در سمت خاقانی در شهر قراقوروم بنشیند.

و بعد بدون آه و ناله جهان را وداع گفت. آنقدر آسان و ساده که گویی مالک چادری و صاحب گله‌ای بیش نیست. این واقعه در سال ۱۳۲۷ اتفاق افتاد. چنگیز پیش از مرگ فرمان داده بود خبر مرگ او را مستور بدارند تا زمانی که کار جنگ به‌آخر برسد و آنان نیز چنین کردند و تا وقتی که به‌سرحد صحرا رسیدند دم فرو بستند و در آنجا مشغول ندبه و زاری شدند و یکی از ترخانان فریاد زد:

ـ ای خدایگان، وطنت با رودخانه‌اش ترا انتظار می‌کشد
شهر نیکبخت تو که قصر زرنگارت در آنجاست
و پهلوانانت در اطراف آن هستند،
چشم براه توست.
چرا ما را در این ولایت گرم در میان دشمنان خونخوار گذاشتی
پیش از این چون عقاب روی شکار خود می‌افتادی
امروز ارابه‌ای با خیمه و فریاد خشن تو را می‌برد
پیش از این مانند عقاب تیزچنگ مغرور می‌پریدی
و ما را با خود می‌بردی
حال پایت لغزیده و بر خاک افتادی، ای‌خان من

مدفن چنگیز را در جنگلی قرار دادند که خود اختیار کرده بود وامروز کسی از مکان حقیقی آن چیزی نمی‌داند.



تب تنگری شمن مغول

از روی یك نسخه فرانسه کهنی در احوال قوم تاتار بر داشته شده

۹

چنگیز به‌روایت سرپرسی سایکس

در "تاریخ ایران"

یسوکای پدر چنگیز

نیاکان چنگیز در پشت پرده‌های ضخیم افسانه مستور است. لیکن اجداد بلاواسطه یا نزدیک او "توچین"ها یا (هیاطله) فاتحین طوایف ختایی بوده‌اند که به‌سلسله "کین" نیز معروفند. از قضا یکی ازکسان قبیله چنگیز یکی از افسران دربار "کین" را به‌قتل رسانیده، در عوض نوچین‌ها یکی از افراد خاندان‌چنگیز را روی خرک چوبی میخ‌کوب کردند و این مجازات سخت نسبت به‌صحرانوردان یاغی سبب شد که قبیله نامبرده سر به‌طغیان برداشته و در مقام تلافی‌وکینه‌جویی برآمدند. چنانکه رئیس قبیله "قوبیلای" لشکر کشید. قشون کین را شکست داد و غنائم فراوان گرفت و این اولین‌بار است که از یسوکای نام برده می‌شود. برادر قوبیلای "بارتام‌بهادر" چهار فرزند داشت که سومین آنها یسوکای بهادر به‌ریاست قبیله انتخاب شد. بارتام بهادر رئیسی‌شجاع مدبر و فعال بود و توانست قبایل اطراف‌را مطیع خود کند و از آنان درجنگها استمداد جوید. سلسله کین وقتی توسعه اقتدار او را دریافتند، درصدد نابودیش برآمدند و تاتارهای "بویرنور" را علیه او برانگیختند و یسوکای در حینی که علیه یک تهاجم می‌جنگید درگذشت.

تموچین

در سال ۱۱۶۲ میلادی، یسوکای صاحب فرزندی شد که او را به‌یاد یکی از

روسای طوایفی که بدست یسوکای کشته شده بود، تموچین نام نهاد. تموچین در سال ۱۱۷۵ در حالیکه فقط سیزده سال داشت بجای پدر بر مسند خانی قرار گرفت. طولی نکشید که روسای قبایل از اطاعت وی به‌علت کمی سن، سرباز زدند و تموچین بعد از زدوخورد بسیار دستگیر و زندانی شد. اما چون ستاره‌اش بلند بود، چیزی نگذشت که توانست خود را از زندان خلاصی بخشیده به‌مدد جثه‌شگرف و بنیه‌قوی و نیز بردباری در برابر مشکلات به‌فتوحاتی پی‌درپی نائل آمد و آوازه‌اش همه‌جا پیچید و از پدر نیز فرسنگها جلو افتاد.

"بویرنورها" پس از حمله به‌یسوکای به‌چین حمله بردند و امپراطور کین رئیس قبیله مقتدر کرائیت را که از نصارای نسطوری بود وادار کردند با آنها جنگ کند. طغرل رئیس کرائیت‌ها معروف به "وانگ" که خود را "وانگ‌خان" می‌خواند و شخصیتی افسانه‌ای داشت، از دیرباز خود را مرهون‌جوانمردی یسوکای می‌دانست، چه او را زمانی که از عمش فراری بود، یاری کرده بود با عم غاصبش را از قلمرو خود بیرون کند و ریاست و امارت از دست رفته‌اش را دوباره به‌دست آورد. بنابراین چند سال بعد که بدست برادرش که از نایمان‌ها کمک گرفته بود، متواری شد. تموچین را بخاطر آورد و به‌او توسل جسته و از وی استمداد نمود. خان جوان او را به‌گرمی پذیرفت و در سال ۱۱۹۴ با گروهی از لشکریان خود علیه تاتارهای بویرنور حمله کرد و طوایف دشمن را تارومار نمود و نام‌وشهرتی بدست آورد و در سال ۱۲۰۲ با دوست و یار پیشین خود طغرل مصاف داد که ابتدا شکست خورد و یکسال‌بعد او را مغلوب ساخت‌و کرائیت‌ها را نیز دست‌نشانده و خراجگزار خود ساخت.

چندی بعد از این فتح، "تایی یانگ‌خان" پادشاه نایمان‌ها کوشید آلاقوش تکین‌امیر اونکت‌ها را برانگیزد تا به‌اتفاق به‌چنگیز یورش برند، آلاقوش، تموچین را از قصد قبیله مذکور خبر کرد و تموچین غفلتا" بر ایشان حمله برد وپادشاه نایمان‌ها کشته شد. اما پسرش کوچلک فرار کرد و به‌طرف مغرب رفت. در میان اسیرانی که به‌دست تموچین افتادند یکی تاتاقونگو وزیر تایی‌یانگ بود که بعدها پسران چنگیز را خط و زبان اویغوری آموخت.

در سال ۱۲۰۶ تموچین چنان قوت و قدرتی یافت که شورایی از نجبا تشکیل

داد و طی آن لقب چنگیزخان را بخود اختصاص داد.

کوچلک پسر خان قبیله نایمان مدتها متواری بود تا سرانجام به‌دربارگورخان راه یافت‌و در آنجا مذهب بودا را پذیرفت و دختر گورخان را به‌زنی گرفت، اما به‌محض آنکه صاحب قدرت و شوکتی شد،لشکریانی به‌دور خود جمع نمود و به‌کمک سلطان محمد خوارزمشاه و عثمان امیر سمرقند، علیه گورخان عصیان نمود و او را اسیر کرد و به‌جای او بر قلمرو وسیع او استیلا یافت. قلمرو خوارزمشاه نیز تا قلب ترکستان پیش رفت‌و امیر سمرقند نیز به‌قتل رسید و سمرقند پایتخت سلطان محمد خوارزمشاه شد.

حمله چنگیز به آسیای مرکزی

چنگیز سه‌بار علیه سلسله کین اردوکشی کرد و در هر سه‌بار موفقیت حاصل نمود و زیباترین ممالک آنها را به‌تصرف خود در آورد و در سال ۱۲۱۶ متوجه مغرب شد و در دشت قرقیز با طایفه مرکیت‌ها و بعد ازتارومار کردن آنها، به آسیای مرکزی لشکر کشید و لشکری بالغ بر بیست هزار تن به‌جنگ کوچلک فرستاد ولی او بدون هیچ مقاومتی فرار کرد. ولی دستگیر و کشته شد.آنگاه چنگیزخان که ابتدا با سلطان خوارزم روابط دوستانه داشت سفرایی با هدایایی بسیار به‌دربار خوارزمشاه فرستاد و پیغام داد که" امیدوارم همیشه بین ما صلح‌و مسالمت برقرار باشد من تو را مانند عزیزترین فرزندان خود می‌شمارم" سلطان خوارزم پس از آنکه از سفیری که خود اهل "خیوه" بود، از قدرت وقوت ارتش چنگیز اطلاعاتی گرفت و هیئت سفرا را با جواب دوستانه‌ای مرخص نمود. در حالیکه می‌اندیشید که چنگیز با این کلام که: " او را یکی از فرزندان خود می‌شمرد" می‌خواهد برتری مغول را خاطرنشان کند.

طولی نکشید که چنگیز چندین بازرگان مغولی را با مقداری پوست روانه خوارزم نمود. کاروان ثروتمند مغول وقتی به"اترار" رسید. فرماندار آنجا به‌مال ایشان طمع کرد و آنان را دستگیر نمود و به‌خوارزمشاه گزارش داد که آنها احتمالا "

جاسوسند ، و کسب تکلیف نمود خوارزمشاه نیز دستور داد بازرگانان را به‌قتل برسانند .فرماندار اترار فرمان را اجرا کرد ،چنگیز که مترصد بهانه‌ای برای سرکوبی خوارزمشاه بوداز موقع استفاده کرده‌وسفیری به‌دربار خوارزمشاه فرستاد تا فرماندار اترار را تسلیم وی نماید یا منتظر جنگ باشد. سلطان محمد که از فتوحات پیشین خود مغرور بود ، سفیر چنگیز را کشت و خشم او را برانگیخت .

یکسال بعد ، یعنی در سال ۶۱۶ سیل انهدام و ویرانی به‌طرف اترار حرکت کرد . سلطان محمد با چهارصد هزار لشکر به‌مبارزه با چنگیز آمده بود ولی در ناحیه" اوش" و" سنگر" از جوچی پسر ارشد چنگیز باتلفات زیاد شکست خورد و بعد از این شکست ابتکار عمل را به‌دست دشمن سپرد و مصمم شد از مواجهه با لشکر مغول‌احتراز نموده و شهرهای عمده خود را سنگربندی کند. چون تصور کرده بود که مغولها همینکه مقداری غنیمت گرفتند ،به‌شهرهای‌مستحکم حمله نخواهند نمود و به‌راه خود خواهند رفت این اندیشه غلط زمینه خوبی را برای حملات بعدی برای چنگیزخان فراهم ساخت ،بطوریکه می‌توانست با فراغ بال لشکریان خود را دسته‌بندی نموده بدون بیم روبرو شدن با سپاه سنگین دشمن هر کدام را روانه شهری نماید . براین اساس چنگیز دو پسر خود جغتای و اوکتای را مامور تسخیر اترار نمود، جوچی پسر دیگرش را که یک بار خوارزمشاه را شکست داده بود مامور تسخیر خجند کرد و خود به‌همراهی پسر کوچکش‌تولوی‌با قشون اصلی روانه بخارا شد .

محاصره اترار شش ماه طول کشید چون حاکم شهر می‌دانست که چنگیز انتقام خون سفرای خود را از اوخواهد گرفت تا آخرین لحظه پایداری نمود ولی چون‌از جانب سلطان هراس‌زده کمکی به‌او نرسید شهر به‌تصرف دشمن درآمد و حاکم آن نیز زنده دستگیر و به‌حضور چنگیز فرستاده شد.چنگیز نیز فرمان داد تا نقره داغ در گوش و چشم او بریزند .

شهر بخارا که بیست هزار نفر پادگان داشت ، چند روزی مقاومت نمود یکبار نیز سربازان محصور صف سپاه مغول را شکسته از شهر بیرون آمدند ولی مغولها دوباره به‌نظم آمده آن جماعت را تا حوالی رود سیحون تعقیب نموده گرفتار کرده کشتند ، در نتیجه بخارا نیز تسلیم شد .

بعد از گشایش دروازه‌های شهر ، چنگیز سوار بر اسب وارد مسجد جامع شد در آنجا مغولها پیروزی خود را جشن گرفته بودند . به‌دستور چنگیز کلیه سکنه شهر را جمع کردند و افراد ثروتمند را مجبور ساختند که تمامی دولت‌و ثروتشان را به مغولها تسلیم نمایند. چنانکه هنگام فرار جز جامه‌ای به‌تن چیزی نداشتند آنگاه شهر به‌غارت رفت ، در آخر طعمه حریق شد به‌صورت تلی از خاکستر درآمد و توده مردم بدبخت بین فاتحین وحشی‌تقسیم‌شدند و زنان نیز شکار فاتحان و اسیرکنندگان وحشی خود گردیدند . بعد از فتح بخارا چنگیزعازم دره‌حاصلخیز "زرافشان" و از آنجا متوجه سمرقند شد ، سمرقند نیز استقامتی از خود نشان نداد . زیرا سپاهیان ترک به‌این امید که بعد از تسلیم مغولان به‌ایشان امان خواهند داد بزودی تسلیم شدند ولی لشکر مغول ترکان‌رانیزقتل‌عام کردند ، سی هزار صنعتگر شهر بین لشکریان تقسیم شدند سی هزار نفر برای بیگاری اختصاص داده شدند ، پنجاه هزار نفر با دادن خون‌بها آزاد ماندند و از سمرقند نیز جز افسانه‌ای نماند .

سرنوشت خوارزمشاه

در این ایام سلطان محمد خوارزمشاه به‌طرف بلخ گریخته بود و قصد داشت به‌غزنین پناهنده شود ولی بین راه از تصمیم خود منصرف شده‌به‌جانب‌نیشابور رفت ، جلال‌الدین پسر دلاور سلطان که او را همراهی می‌کرد.یکبار اجازه خواست تا در حوالی سیحون با لشگر مغول روبرو شود و برای اینکه نظر سلطان را به خواسته خود جلب نماید ، گفت :

" برای احتراز از دشنام و نفرین رعایا هم که شده لازم است با مغول مبارزه کنیم زیرا آنها خواهند گفت که تا حالا به‌واسطه مالیات و باج و خراج سنگین در فشارمان گذاشته بودند و اینک که روز بلا و مصیبت است ما را ترک گفته به‌تاتارهای وحشی و درنده واگذارمان می‌نمایند .

اما سلطان محمد زیر بار نرفت. نه خود چنگیز و نه اختیار لشکر را به‌او سپرد و همینکه شنید مغولها از سیحون گذشته‌اند نیشابور را نیز ترک گفت و راه فرار پیش‌گرفت.

چنگیز از سمرقند دو دسته قشون را در پی او فرستاد تا یا با او بجنگند و یا در صورت گریز تعقیبش کنند لشکریان جبه در تعقیب خوارزمشاه از قوچان، اسفراین و دامغان گذشته و هرسه شهر را غارت نمودند و در شهر ری به‌نیروی سوبوتای پیوستند و به‌اتفاق آن شهر را نیز ویران نمودند.

سلطان محمد در این اوقات وارد قزوین شده درصدد جمع‌آوری لشکر برای رویارویی با لشکر مغول بود اما وقتی خبر سقوط ری را شنید ترس و وحشت بر او و لشکریانش چیره شد. لشکریان متفرق شدند و سلطان کم مانده بودگرفتار مغولان شود ولی بار دیگر گریخت و به‌طرف مازندران رفت‌و در آنجا در یکی از جزایر نزدیک به‌سواحل خزر پناهنده شد و در همانجا جان سپرد. و از خود نامی ننگین باقی نهاد. بعد از مرگ سلطان‌محمد سه‌تن از فرزندانش از طریق دریا به‌جزیره منقشلاغ‌رفته از آنجا راهی پایتخت خوارزم شدند، در خوارزم مردم از ایشان استقبال نمودند و جلال‌الدین سرگرم جمع‌آوری سپاه شد. اما بزودی دریافت که توطئه‌ای بر علیه او چیده شده‌و با سیصد سپاهی از آنجا گریخت و از راه کویر به‌شهر نساء در چند میلی شمال غربی عشق‌آباد فعلی رسید. در این شهر هفتصد سرباز مغولی پاس می‌دادند، جلال‌الدین با تهور فراوان سپاه مغول را شکست داد و از آنجا روانه نیشابور شد. دو نفر دیگر از برادرانش نیز به‌دنبال او روان شدند اما بین راه به‌دست مغول گرفتار شده به‌قتل رسیدند.

ویرانی خراسان

چنگیز بعد از این فتوحات فرزندان خود جوچی، جغتای و اوکتای را مامور تسخیر پایتخت خوارزمشاه نمود مقدم لشکر چنگیز چون به‌دروازه‌های شهر رسید پادگان شهر آنان را دنبال نموده. تلفات سختی بر ایشان وارد آوردند. اما

بزودی قوای عمده مغول رسیدند و اسیرانی را که با خود آورده بودند به‌پر کردن خندق‌ها واداشتند و منجنیق‌های بسیار کار گذاشتند و متوجه شهر شدند اما علت بروز اختلاف میان جوچی و جغتای مغول عقیم ماند ، چندی بعد ، چنگیز اختیار لشکر راتماما" به‌اوکتای سپرد. او فورا" فرمان یورش داد و اهالی خوارزم بعد از شش ماه استقامت و پایداری بالاخره تقاضای امان نمودند . مغولها بعد از گشودن دروازه‌ها تمامی اهالی شهر را بیرون شهر جمع کردند به‌استثنای صنعتگران بقیه مردان را عمدتا" به‌قتل رساندند . زنها و بچه‌ها را به‌اسارت بردند ، سپس رود سیحون را به‌روی خرابه‌های شهر باز کردند چنگیز تابستان را در مرغزارهای نخشب گذراند و سپس از آنجا راهی ترمذ شد ، شهر ترمذ نیز پس از ده روز مقاومت تسلیم شدو کلیه ساکنین آن قتل‌عام شدند . در اوائل تابستان متوجه بلخ شد که سکنه آن نیز بدون استقامت و پایداری تسلیم شدند .اماچنگیز که‌شنیده بود جلال‌الدین در غزنه مشغول جمع‌آوری‌سپاه و آمادگی نبرد با اوست شهر را ویران و اهالی را قتل‌عام نمود ، در این ایام تولوی‌مامور شده بود که کار انهدام و ویرانی و غارت خراسان را کامل کند . در این ایام اهالی طوس که فرمانده مغول را تنها دیده بودند علیه او قیام کرده ، سر به‌شورش برداشتند اما این شورش به‌وسیله یک دسته سیصدنفری از مغولها فرو نشانده شد . در پائیز سال ۱۲۲۰ تولوی‌با یک نیروی جلودار مرکب از ده هزار نفر راه خراسان پیش گرفت ، ابتدا شهر نسا را محاصره کرد و به‌انتقام خون حاکم آن که با تیری که از بالای حصار رها شده بود، به‌قتل رسیده بود. تمام سکنه آن را حتی زنها و بچه‌ها را قتل‌عام کرد. بعد متوجه نیشابور شد در حمله به‌شهر نیشابور تغاجار داماد چنگیز به‌قتل رسید . بعد، سبزوار ناگهان مورد تهاجم قرار گرفت و هفتاد هزار سکنه آن کشته شدند بعد نوبت به‌مرو رسید که در اوج زیبایی و ثروت بود .

یاقوت جغرافی‌دان معروف بر ویرانی مرو شرحی نوشته و می‌گوید :

" بچه‌های آنان همچون مردان ، جوانانشان قهرمان و پیرانشان امام بودند . اما کفار مغول، آن اهریمنان دیوسیرت به‌خانه‌های شهر ریختند و تمامی مردم را پایمال ، مقصور و عمارات شهر را چون خطوطی که از صفحه تاریخ محو شود ، نابود ساختند و آنرا

به‌لانه‌های جغد و کلاغ بدل نمودند،بطوریکه جز ناله بوم وطنین
باد صدایی از آن ویرانه‌ها شنیده نمی‌شد."

ابن‌اثیر، شمار کشتگان مرد را هفتصد هزار و جوینی بیش از آن‌قلمداد
نموده است حتی پنج هزار نفر از اهالی که راهی جسته گریخته بودند در راه
گرفتار دسته‌ای از مغولان افتاده به‌قتل رسیدند. به‌این ترتیب آن شهر زیبا و
آباد نیز به‌تلی از خاک بدل شد تولوی‌بعد از ویران کردن مرو به‌نیشابور رفت،
اهالی نیشابور آماده دفاع بودند، ولی‌آنان شهر را به‌قهر و غلبه گرفتندوتمامی
جانداران، حتی سگ‌هاو گربه‌ها رابه‌قصد قربانی برای روح تغاجار قتل‌عام کردند
و برای اینکه از این فتح نمایان یادگاری مخوف گذاشته باشند منارهایی از کله‌ها
بنا کردند، کلیه ابنیه و عمارات را کوبیده با خاک یکسان نمودند و سراسر آن را
جو کاشتند.

آخرین شهر خراسان که مورد هجوم فرار گرفت هرات بود.در اینجا مقاومتی
نومیدانه انجام گرفت که فقط هشت روز به‌طول انجامید و سرانجام وقتی حکمران
کشته شد اهالی از در تسلیم درآمدند و قبول اطاعت کردند و تولوی‌فقط به‌قتل
پادگانهای آن اکتفا نمود و از کشتن اهالی درگذشت.

مبارزات جلال‌الدین

جلال‌الدین بعد از سه روز اقامت درنیشابور به‌طرف غزنه حرکت کرد، درست
یکساعت بعد از عزیمت اوازنیشابور، یکدسته از سپاهیان مغول وارد نیشابور شده
در پی او روان گردیدند. جلال‌الدین با سرعت به‌طرف" زوزن" تاخت، اما
دروازه‌های "زوزن" را به‌روی خود بسته دید و ناگزیر به‌طرف هرات رفت و از
آنجا خود را به‌غزنه رسانید، در اینجا نیرویی گردآورد و به‌طرف بامیان رفت و
دریک درگیری با مغولان توانست هزارتن از ایشان‌رابه‌خاک هلاکت اندازد، این
موفقیت نسبی او سی هزار مغول را به‌فرماندهی "شیقی قوتوکو" در پی او آورد،
وقتی این دو لشکر بهم درآویختند،میمنه قوای جلال‌الدین که پیاده با قوای

مغول روبرو شده بود درهم شکست و پراکندگی در سپاه پدید آمد. با اینحال روز نخست جنگ به‌پیروزی جلال‌الدین انجامید، روز دوم نیز علیرغم حیله مغولان که سعی می‌کردند با ایجاد تصاویری از خود نیروی خود را دو برابر جلوه دهند نیروهای جلال‌الدین توانستند پیاده لشکریان مغول را عقب برانند و دشمن را منهزم سازند. اما بعد از پایان این جنگ پیروزمندانه، بر سر تقسیم غنایم بین سپاهیان جلال‌الدین اختلاف افتاد. جلال‌الدین که شنیده بود چنگیز به‌طرف غزنه می‌آید، راه سند را پیش گرفت فاتح مغول در بامیان به‌انتقام خون نوه‌اش (موتوجن) حکم کرد آن شهر را از تمامی جانداران پاک گردانند و احدی را زنده نگذارند، آنگاه به‌طرف غزنه رفت درحالیکه جلال‌الدین دو هفته‌قبل آنجا را ترک گفته بود خان مغول در تعقیب جلال‌الدین چنان شتاب به‌خرج داد که در کنارهای سند به‌او رسید.

جلال‌الدین که توان‌جنگ در خود نمی‌دید ابتدا سعی کرد که خود را به‌آنسوی رود برساند اما فرصت نیافت و با سپاه دشمن روبرو شد و ناگزیر به‌قلب دشمن حمله بردو کوشید ضربات سختی به‌مغولان فرود آورد و در عین حال راهی باز کند. در این هجوم بی‌امان راهی‌یافت و از یک کناره مرتفعی جهشی کرد و خود را با تهور بی‌سابقه‌ای برآب سند زد و خود را به‌آنسوی رود رسانید.

چنگیز این‌بار آنقدر مجذوب شجاعت و دلاوری جلال‌الدین شد که دستور داد هیچکس به‌سوی او تیراندازی نکند با اینحال دو واحد از لشکریان خود را برای تعقیب جلال‌الدین فرستاد که آنها نیز نتوانستند به‌وی دست بیابند و بازگشتند.

در بهار سال بعد، مغولان شهر غزنه را ویران کردند وگروهی نیز مامور انهدام هرات شدند چندی‌بعد چنگیز از راه هندوکش بازگشت و خود را به‌بخارا رساند و در آنجا سعی کرد از اصول عقاید اسلام اطلاعاتی به‌دست آورد و حکم کرد خطبه‌ای بنام شخص او بخوانند، و یکسالی‌را در آنجا به‌آرامش‌گذراندو در آخر راهی سرزمین خود شد و در سال ۱۲۲۵ به‌زادگاه خود رسید.

تاخت و تاز در شمال

در این ایام جبه و سوبوتای دو سردار مغول که ری را تسخیر کرده و سلطان محمد خوارزمشاه را تا دریای خزر تعقیب کرده بودند.زنجان و قزوین را با فجیع‌ترین وضع ویران کردند ، آنگاه متوجه تبریز شدند ولی تبریزی‌ها با پرداخت مبالغ هنگفتی خود را از قتل و غارت رهانیدند . از آنجا راهی اردبیل شدند و بعد از غارت اردبیل ، به‌طرف گرجستان رفتند و بعد از نابود ساختن گرجی‌ها به بحر خزر رفته و به‌طرف شماخی باکو روی آوردند و تا دربند را مورد تاخت و تاز قرار دادند و از آنجا متوجه ماوراء قفقاز شده قبچاق‌ها را اخراج کردند قبچاقها هراس زده به‌طرف دانوب تاختند ، امیران و شاهزادگان مسکو قشونی فراهم آورده به‌دفع مهاجمین پرداختند ولی شکست خوردند و تمامی بلوکات و نواحی نزدیک دریای آزوف به‌تاراج رفت ، مغولان در ادامه این تهاجم وحشیانه خود یک لشکر بلغار را شکست داده دوباره به‌قشون اصلی خود در تاتار ملحق شدند .
آخرین اردوکشی چنگیز حمله و هجوم به‌ولایت تانگوت واقع در شمال تبت بود که پس از جنگ عظیمی پادشاه آن مغلوب و کشور آن غارت شد ، در اینجا بود که این فاتح بزرگ دریافت که مرگش نزدیک شده ، لذا اوکتای سومین فرزندش را جانشین خود اعلام نمود و به‌فرزندانش نصیحت نمود از جدال با یکدیگر احتراز کنند و بالاخره در شصت‌وششمین سالگرد حکمفرمایی خود مرد و جهانی را از

وحشت و هراس رهانید . لاشه‌اش را به‌اردوی وی حمل کردند و برای جلوگیری از اشاعه خبر مرگش، هر که را در طول راه دیدند کشتند به‌این ترتیب چنگیزخان از میان رود خون عبور کرده وارد خانه‌گور شد ساختمان روحی و افکار و احساسات چنگیز در این بیان اومشهود است که می‌گوید :

" بالاترین لذایذ و خوشیها همان فتح و غلبه بر دشمنان ، تعقیب و دنبال کردن آنها ، گرفتن هستی و دارایی آنان و سوار شدن بر اسبان آنان و دیدن چشمان پر از اشک عائله و خانواده و بالاخره تملک و تصرف زنان و دختران آنهاست . "

میدان جنگ

ازروی تصویر یکی از کتب کهن برداشته شده

نمونهٔ کاملی از سلاح جنگی در حدود ۱۵۰۰ میلادی است

۱٥

چەنگیز بەروایەت ب ــ ولادیمیرتسف

از تموچین تا چنگیز

در حدود سال ۱۱۵۵ (۵۶۱ هجری) در کناره رود انـون ، در خانواده یسوکای بهادر پسری به‌دنیا آمد . نوزاد در دست راست خود لخته خونی را میفشرد و در سرنوشت او بود که بعدا" به‌عنوان چنگیزخان شهرت پیدا کند .

یسوکای بهادر از ایل یورچقین و پسر برتـان بهادر بود . یسوکای نه تنها به‌یک ایل مشهور وابستگی داشته بلکه مرد دلیری بود که در دشت نفود بسیاری داشت . وی به‌کمک برادرانش موفق شد نامزد یکی از افراد قبیله "مارکیت" را که سرزمینی واقـع در شمال سرزمین کارائیت‌ها را اشغال کرده بود ،بدزدند نـام این دختر " هوالون " بود ، یسوکای او را همسر اصلی خود گردانید زمانی کـه "هوآلون " فرزند ارشد خود رابه‌دنیا می‌آورد یسوکای بهادر از جنگی باتاتارها بازمی‌گشت ، و دو زندانی تاتار را نیز همراه داشت که بزرگتر آندو تموچین نام داشت بنابر رسم ترکی مغولی که نام نوزاد را از روی مهمترین واقعه‌زمان تولد او می‌گرفتند ، پسر یسوکای تموچین نامیده شد .

یسوکای و هوآلون فرزندان دیگری نیز داشتند بنام‌های جوچی قسار ــ قاچی اون . آلچی ــ وتاموگای واتسچیگین و دختری بنام قامولون،یسوکای زن دیگری هم داشت و دو پسر نیز او داشت با نامهای باکنار ، و بالگوتای . . .

وقتی تموچین ۹ ساله شد ، پدرش تصمیم گرفت ، نامزدی برای وی بیابد .

در این دوره قبایل مغولی از نظام پدرشاهی پیروی می‌کردند ، و نمی‌توانستند با دختری از قبیله خود ازدواج کنند.بلکه می‌بایست از ایل بیگانه همسر اختیار کنند تا خویشاوندی مستقیم با آنان نداشته باشد . البته به‌دلیل اغتشاشات وجنگهایی که در دشت‌های مغولی متداول بود گاهی نامزدها را در راه می‌دزدیدند .

یسوکای تصمیم گرفته بود برای پسر ارشد خود نامزدی بیابد . پس او را نزد خویشاوندان همسرش در ایل القنوت برد اما در بین راه با دایی شاجان از ایل قونگقیرات برخورد ، دایی ساچان بعد از آنکه از نیت یسوکای مطلع شد پیشنهاد کرد به‌خانه او برود و دخترش برتای زیبا را ببیند یسوکای رفت و برتای‌راکه در آن هنگام فقط ده سال داشت دید و همانروز او را برای پسرش خواستگاری کرد و اسب خود را به‌عنوان هدیه عروسی تقدیم کرد و تموچین را به‌عنوان داماد آینده نزد او گذاشت و خود بازگشت . اما در بین راه به‌تاتارها برخـورد و به‌منظور رفع خستگی نزد ایشان ماند تاتارها او را شناختند و چون کینه او را در دل داشتند ، مسمومش کردند. یسوکای وقتی به‌منزل رسید دریافت که مسموم شده ومحکوم به‌مرگ است پس کسی را فرستاد تا تموچین را به‌خانه بازگرداند.تا تموچین به بالین پدر برسد ، پدر مرده بود .

کمی بعد،احتمالا "برای‌تموچین‌وخویشان‌نزدیک‌وی‌سالهای‌رنج‌آوروروزهای‌سخت و دهشت‌آوری آغاز شد هوآلون که زنی باهوش و مصمم بود با افرادی که نزد وی زندگی می‌کردند،دسته کوچکی فراهم ساخت و علمی مخصوص با علامت‌های ویژه یسوکای برافراشت و به‌دنبال تجزیه‌طلبان فرستاد اما همه خویشان ایشان را رها کرده بودند ولی هوآلون تسلیم یاس نشد به‌تربیت فرزندان خود ادامه داد در حالیکه‌به‌ایشان‌القاء می‌کرد که بایستی همه قوای خود رابکار برند تا بار دیگر بپا خیزند و بر سختی‌ها فائق آیند به‌این ترتیب تموچین و برادرانش پرورش می‌یافتند و بزرگ می‌شدند .

چندی‌بعد ، حادثه‌ای اتفاق افتاد که تموچین ناگزیر از تفکر درباره سرنوشت خود گردید و چنین احساس کرد که بالاتر و برتر از او ، شخصیت او و خواست او اراده‌ء آسمان آبی جاویدان قرار دارد و او این خدای را می‌شناخت .

در این ایام ترقوتای تائیچیوت که خبر شده‌بود خانواده یسوکای بهادر از

بین نرفته وپسر بزرگ‌شان جنگجویی کم‌نظیر و با استعداد گردیده است از بیم آنکه مبادا مرد دلیری از کار درآید و برای ایل او خطری ایجاد نماید، تصمیم گرفت تموچین را از میان بردارد. پس به‌اردوی هوآلون حمله کرد و این تهاجم چنان وحشت‌انگیز بود که خانواده یسوکای همگی به‌جنگل گریختند و تموچین که دریافته بود مهاجمین فقط خواستار او هستند اسب خود را به‌داخل جنگل راند و از نظر ناپدید شد. تموچین چند روزی را درجنگل ماند، اما سرانجام از ترس مرگ از گرسنگی از پناهگاه خود بیرون آمد وگرفتار شد. تائیچوت‌ها او را به‌بند کشیده و در اردوی خود زندانی کردند و هر روز از یورتی به‌یورتی دیگر بردند اما یکشب که نگهبانی از او برشخصیت ضعیفی واگذار شده بود تموچین از لحظه مناسب استفاده کرد وفرار کرد و به‌طرف سواحل بیشه‌ای رود انون رفت و در آنجا وارد آب شد و خود را زیر آب مخفی کرد. تائیچیوت‌هاکه‌ازفراراوخبر شده بودند درپی او آمدند اما پیش از آنها "سورغان" نامی از قبیله سولداس وابسته به‌تائیچیوت‌ها او را یافت و به‌او گفت:

ــ تائیچیوت‌ها بخاطر قابلیت و کفایت تو از تو نفرت دارند چشمانت شرربار اما صورتت نورانی است با اینحال بهتر است پنهان بمانی‌و من مخفی‌گاه تو را بروز نخواهم داد و آنها را بازمی‌گردانم تو نیز خود را به‌خانواده‌ات برسان.

سورغان به‌این گفته خود عمل کرد و تموچین به‌خانواده‌اش پیوست و همراه ایشان جانب کوه "یورقان‌قلدون" رفت و تا مدتها در آنجا سکنی گزید و چندی بعد تصمیم گرفت به‌عهد خود وفا کند و به‌سراغ دختری که در کودکی نامزد شده بود برود پس، همراه برادرش بالکوتای به‌سراغ دایی ساچان رفت، دایی ساچان با دیدن او اظهار خوشحالی کرد و دخترش را به‌وی داد.

در این دوران، قدرت مغولها به‌کلی از بین رفته بود و نوبت تاتارها بود که در نظر کین‌ها به‌منزله خطری عظیم بودند. کین‌ها نیز که به‌سیاست کهن چین در مورد صحرانشینان وفادار مانده و بر ضد تاتارها مسلح شده بودند درآن زمان نیرومندترین قوم صحراگرد، کارائیت‌ها بودند که در راسشان "تغریل" و طغرل قرار داشت، کین‌ها می‌کوشیدند میان او و دیگر تاتارها ایجاد اختلاف

کنند "تغریل" رئیس کارائیت‌ها از جانب کین‌ها عنوان" ونگ" شاه (قیصر) را یافت و اکثرا" ونگ‌خان نامیده می‌شد. ونگ‌خان بارها در وضعی بسیار سخت‌قرار گرفته ولی با کمک یسوکای بهادر توانسته بود از مخمصه بیرون آید براین اساس ونگ‌خان و یسوکای برادر خوانده بودند.

با توجه این سابقه تموچین تصمیم گرفت خویشتن را به‌یاد ونگ‌خان بیاورد و از حمایت‌او برخوردار شود و همراه فسارو بالکوتای نزد ونگ‌خان رفتند. ونگ‌خان برادرخوانده خود را با گرمی پذیرفت کمی بعد مردان سه‌قبیله "مرکیت" به‌منظور گرفتن انتقام پدران خود بی‌خبر به‌اردوی تموچین حمله کردند و برتای‌همسر تموچین و مادر بالکوتای را به‌اسارت گرفتند. درحالیکه تموچین به‌کوه بورقان قلدون گریخته بود وقتی مهاجمین رفتند تموچین از کوه به‌زیر آمد و فریاد کرد:

" کوه بورقان قلدون، زندگی حقارت‌آمیز مرا نجات داد از این پس پیوسته برای آن قربانی خواهم آورد و بر فرزندان و نوادگان خود نیز وصیت خواهم‌کرد چنین کنند.

تموچین آنگاه درصدد نجات همسر خود برآمد و برای این مهم جاموقه (۱) ساچان و ونگ‌خان نیز موافقت کردند در کنار او بر ضد مارکیتهای رباینده برتای بجنگند.

با پیوستن سپاهیان ونگ‌خان وجاموقه به‌دستجات تموچین، موفقیتی بزرگ به‌دست آمد. برتای همسر تموچین آزاد شدمارکیت‌ها و توقتوارئیسشان‌گریختند. این لشکرکشی برای تموچین مقرون به‌سعادت‌و شادکامی بود. تموچین و جاموقه در بازگشت از لشکرکشی برضد مارکیت‌ها به‌اتفاق در" قورغوتاق چوبور" در کنار رود انون اطراق کردند و هدایایی را که به‌دست آورده بودند پیش خود تقسیم نمودند. تموچین و جاموقه یکسال‌ونیم باهم بسر بردند و این زمان برای تموچین کافی بود تا دریابد نمی‌تواند راه جاموقه را دنبال کند و بتدریج خود را متقاعد ساخت که سرنوشت چنین‌خواسته و از جانب آسمان به‌وی امر شده که جانشین

۱ـ جاموکا

خاقان‌های مغول باشد و عظمت ایل مغول را بازگرداند همچنین دریافت که باین هدف نمی‌تواند برسد مگر اینکه طرفداران تمام عیاری داشته باشد. پس تصمیم گرفت ایل خود را گرد آورد و همه اشرافی‌راکه‌بتوانند دیدگاهها و امیال او را درک کنند، مجتمع سازد تموچین با یادآوری روزهای فلاکت‌بار گذشته اکنون خواهان یک موقعیت اشرافی بود. این درحالی بود که جاموقه به‌جانب مردم عادی تمایل داشت و در اندیشه سرنوشت طبقات پائین جامعه مغول آن زمان بود. بنابراین جدایی تموچین و جاموقه موضوعی غیرمنتظره نبود.

بعد از آنکه اشراف جمع آمدند شورای بزرگی تشکیل شد، چند تن از جمله اکتان، قوچر، ساچاباکی به‌تموچین گفتند: ما تو را خان خواهیم کرد و همه چون دیده‌بانان وپیشتازان به‌جانب دشمن می‌تازیم و بعد از سخنانی از این دست، سوگند یاد کردند و تموچین را خان خود اعلام نمودند و او را چنگیزخان نامیدند و همراه با ادای سوگند خواست‌های خود را نیز یادآور شدند بر این اساس که خان صحراگرد بایستی یاران را به‌سمت فتوحات رهبری کند وهرچه را که برای یک صحراگرد به‌منزله شادکامیٔ زندگی است فراهم آورد اسرای زیبا، سوارکاران شجاع، شکارها و شکارگاههای خوب... و اشراف از همه این امتیازات استفاده خواهند نمود و بهترین را برای خان خود نگاه خواهند داشت اولین اقدام خان سروسامان بخشیدن به‌جان و مال و قرارگاه خود بود و بعد با همه یاران خود گفت اگر آسمان جان مرا حفظ کند و پشتیبانی خویش را به‌من ارزانی دارد، شما همه دوستان قدیمی من از این پس یاران خوشبخت من خواهید بود.

امپراطوری صحراگردان

بزودی بهانه‌جویی‌ها که جزء ذات نظام صحراگردی است بروز نمود، ابتدا برادر کوچک جاموقه اسبان یکی از یاران چنگیز را دزدید و وی شبانه به‌تنهایی راهزن را گرفت و به‌قتل رسانید و اسبان خود را بازگردانید جاموقه این واقعه را بهانه کرد و بر ضد چنگیز وارد عمل گردید. تموچین به‌مقابله برخاست ولی

ناگزیر از عقب‌نشینی شد . جاموقه بجای تعقیب او چندتن از اشرافی‌را که‌به‌اسارت گرفته بود وحشیانه‌به‌قتل رسانید نتیجه به‌نفع چنگیز بود تعداد زیادی از ایلات اشرافی به‌چنگیز پیوستند .

در همین ایام کین‌ها بر ضد تاتارها لشگر کشیدند ، از یکسو کین‌ها و از طرفی ونگ‌خان کارائیت‌می‌خواستند به‌تاتارها حمله‌کنند . چنگیز نیز به‌قصد انتقام خون پدر وارد معرکه جنگ شد . تاتارها در این جنگ از کین‌ها شکست خوردند از سوی ونگ‌خان و چنگیز خان نیز لطمات بسیار دیدند . خان کارائیت در ازای این خدمت لقب ونگ سلطان یاقیصر را گرفت و چنگیز لقب رئیس نظامی گارد مرزی‌را به‌دست‌آورد در سال ۱۲۰۱ ایلات و قبایل گوناگون مغولی که‌نمی‌خواستند به‌اطاعت چنگیزخان درآیند،به‌دور جاموقه گرد آمدند و جاموقه به‌ریاست ایلات و قبایل متحد جدید انتخاب شد و عنوان گورخان (امپراطوری جهانی) را بخود گرفت . بزودی بین جاموقه از یکسو و ونگ‌خان و چنگیز از سوی دیگر دشمنی آغاز شد و جاموقه وضعی ناخوش‌آیند یافت و سربازان وی از دورش پراکنده شدند ، در همین ایام چنگیز به‌تائیچیوت‌ها حمله کرد ولی نتوانست آنها را از پای در آورد . حتی خودش از ناحیه گردن به‌سختی مجروح شد ولی تائیچیوت‌ها نیز تعادل خود را از دست دادند در جریان این جنگ‌ها مرد جوانی‌بنام "جیرگوادای" به‌نزد چنگیز آمد و اعتراف کرد که در کنار جاموقه بوده‌و در جریان جنگ اسب خان را کشته است . درآخر گفت :

" اگر دستور دهی مرا بکشند قطعه زمینی‌نه بزرگتر از یک کف دست را آلوده کرده‌ای ولی اگر زندگی مرا بر من ببخشایی من توانایی خود را در خدمت تو خواهم گرفت و آبهای عمیق را از حرکت بازخواهم ایستاند و صخره‌های‌سخت‌را ازهم خواهم پاشید .

چنگیز او را بخشید و در کنار خود نگهداشت و نام او را نیزبه"جبه" تغییر داد . این همان جبه‌ایست که بعدها مهمترین فرماندهان نظامی چنگیز گردید .

به‌این ترتیب قدرت چنگیزخان رو به‌تزاید بود و تعداد افرادش نیز روز بروز افزایش می‌یافت . حالا بار دیگر نوبت جنگ با تاتارهابود در این جنگ چنگیز که می‌خواست تاتارها را ریشه‌کن کنـد دست به‌کشتار آنان زد و بعد از نابودی آنان

به‌منظور گسترش عملیات خود به‌اتفاق ونگ‌خان به‌نایمان‌ها حمله برد در بازگشت از این جنگ پیروزمندانه ونگ‌خان شبانه و بی‌خبر چنگیز را رها کرد ولی چندی بعد ناگزیر شد مجددا" از چنگیز یاری بخواهد. چنگیز او را یاری داد و دختر ونگ‌خان را برای جوچی پسرش خواستگاری کرد و پیشنهاد کرد دخترش قوچین با نوه ونک‌خان وصلت کند. با این همه در اثر تحریکات جاموقه و سانگون پسر ونگ‌خان بار دیگر چنگیز و ونک‌خان رودرروی هم قرار گرفتند. چنگیزخان در این جنگ نیز موفق شد ونگ‌خان و متحدینش‌را وادار به‌عقب‌نشینی کند. حتی سانگون پسر ونگ‌خان زخمی شد. معهذا چنگیز احتیاطا" عقب‌نشینی کرد و در راه بازگشت به‌ترتیب و ترمیم زخمی‌ها و شکست‌خوردگان پرداخت تا نیروی مقاومت دستجاتش را تقویت کند. در عین حال رسولانی نزد ونگ‌خان، جاموقه، آلتان و یارانشان فرستاد تا پیام دوستی و پیشنهاد صلح و اطاعت وی را تسلیم کنند. چنگیز در پیام خود ونگ‌خان را پدر خطاب کرد و گفته بود:

" پدر، چرا از من خشمگین شده و مرا از وحشت لبریز کرده‌ای. اگرمراد سرزنش است چرا به‌آرامی و بدون اینکه اموال مرا از بین ببری... به‌من نگفتی. هرچند که حقیرم ولی چیزهای بسیار می‌خواهم. چیزهای خوب می‌خواهم. خلاصه ما با تو مانند دو مال بند یک ارابه هستیم! اگر یکی از آنها پاره شود یک گاو نر هم نمی‌تواند عرابه را به‌جلو براند. ما با تو مانند دو چرخ یک ارابه هستیم اگر یکی از آن دو بشکند نمی‌تواند پیش برود...

ولی دشمنان چنگیزخان بر این بیان او توجه نکردند، وسانگون اعلام کرد معنای نهایی این سخنان جنگ است پرچم‌های بزرگ را برافرازید، تردیدی در این کار نیست. چنگیزخان نیز که چنین دید تصمیم گرفت به‌این وضع خاتمه دهد بزودی قسار برادر چنگیزخان نیز که زن و فرزندش نزد ونگ‌خان بودند به‌او پیوست. و چنگیز این‌بار دو مرد را از جانب قسار نزد ونگ‌خان فرستاد با این پیام:

" من هیچ‌جا سایه برادرم را ندیده‌ام. راهها را درنوردیدم و او را نیافتم او را صدا کردم ولی آوای او را نشنیدم. شب هنگام

خوابیدم،چشم به‌ستارگان دوختم ، پدر،خاقان،زن و فرزندان من اکنون نزد تو هستند اگر مرد قابل اعتمادی را نزد من بفرستی من پیش تو خواهم آمد .

ونگ‌خان این پیام را باور داشت و مرد قابل اعتماد خود را همراه قاصدان فرستاد.در این احوال چنگیز خان راه را تندتر پیمود وچنگجویانش به‌اردوی ونگ خان رسید و بر ایشان تاخت ونگ‌خان و پسرش گریختند.باقی افراد او نیز در هم شکستند . . . ونگ‌خان در مرز منطقه نایمان‌ها کشته شد و سانکون به‌سرزمین‌های دوردست گریخت و در همانجا به‌زندگی‌اش پایان داده شد .

چنگیز بزودی قوم کارائیت را بین یاران خود تقسیم کرد . قبیله نیرومند نایمان‌ها در غرب سرزمین کارائیت‌ها زندگی می‌کردند . چنگیزخان بعد از پایان کار کرائیت‌ها در بهار سال ۱۲۰۴ پیشدستی کرد و جنگ با ایشان را آغاز نهاد . نایمان‌هاتحت فرماندهی تایانگ‌خان و پسرش کوچلوک به‌جلوگیری مغول‌ها شتافته و پراکنده شدند تا یانک‌خان به‌قتل‌رسید و فرزندش‌به‌آلتایی گریخت این پیروزی به‌چنگیز امکان داد سایر ایلات مغولی راکه به‌اتفاق جاموقه نزد نایمان‌ها گریخته بودند به‌چنگ آورد و بعد ازمنهدم ساختن نایمان‌ها به‌جنگ با دشمنان قدیم خود قوم جنگل‌نشین مارکیت‌ها شتافت و ایشان را نیز درهم شکست . . .

در پی این فتوحات چنگیزخان فرمانروای سراسر مغولستان شمالی شد.جاموقه ساچان آخرین رقیب تموچین نیز بزودی نابود شد ،چنگیز دستور داد او را به‌گونه‌ای بکشند که خونش ریخته نشود .

جنگ با چین و منچوری و . . .

چنگیز در سال ۱۲۰۶ تشکیلات قاطعی به‌گارد خود داد که بر مبنای اصول کاملا " اشرافی استوار بود،او نه‌تنها گارد کاملا " مطمئنی با افراد برگزیده ایجاد کرد که امنیت شخص وی،امنیت خـان و مان کوچنشینی وی را تـامین کند.بلکه تشکیلاتی تحت رهبری خود ایجاد کرد که منشایی باشد.برای یاران وفاداری که

چنگیز شخصا "آنها را می‌شناخت و می‌توانست برحسب توانایی‌شان کارهای گوناگون و ماموریت‌های مختلفی به‌آنان بسپارد.

همه مردان او بایستی اصل و نسب اشرافی می‌داشتند خود او می‌گوید:

" حال که آسمان به‌من فرمان داده تا بر همه قوم‌ها حکومت برانم برای خدمت گارد، ده هزار مرد از بین ده هزاره‌ها، هزاره‌ها و صدها دست‌چین می‌کنم تا درکنار من باشند. آنان باید از افراد لایق خوش تناسب و قوی انتخاب شوند و البته اگر عصیان کردند مانند یک فرد خاطی مجازات خواهند شد."

چنگیز خطاب به‌افراد گارد خود نیز می‌گوید:

« مردان مسلح گارد شبانه من، شما بخاطر آسایش جسم و روح من از هر جانب محله مرا در شبهای بارانی و برفی و حتی در شبهای روشن آماده‌باش و جنگ با دشمنان محافظت کرده‌اید. به‌برکت آن من به‌مقام والایی رسیدم. به‌جانشینانم وصیت خواهم کرد به‌شما مردان مسلح به‌منزله یادگاری از من نگاه کنند واز شما مراقبت و مواظبت بسیار کنند و موجب ناخشنودی خاطرتان نشوند...

چنگیز می‌کوشید در همه‌جا و در سراسر قلمرو امپراطوری خود فرمانروایانی داشته باشد که خود انتخاب کرده باشد وهمه خصوصیات اخلاقی او را بشناسد و در همه حال رهبری با خود او باشد.

با این ویژگی‌ها چنگیز در سال ۱۲۰۷ فتوحات خود را دنبال کرد. این عملیات تنها به‌وسیله فرماندهان وی انجام گرفت. بدین‌ترتیب که جوچی پسر ارشد خود را با دستجات جبهه یمینش‌به‌جنگ با اقوام جنگل‌نشین اویرات وقرقیز فرستاد که در کنار رود"ینی‌سئی"می‌زیستند. جوچی این ماموریت را با موفقیت کامل انجام [illegible] د [illegible] چنگیز هنگام بازگشت او از جنگ به‌او گفت:

"توبزرگترین فرزند من هستی، اکنون که تو برای اولین‌بار به‌جنگ رفتی و بدون خسته کردن دستجات برهمه اقوامی که درجنگل می‌زیستند پیروز شدی، این اقوام را بتو می‌دهم.

در این ایام چنگیز پنجاه سال داشت و به‌نظر می‌رسید از تندرستی کامل برخوردار است و به‌کمک " آسمان جاویدان" که سرنوشت جهان را به‌دست او و ایل عظیم و پرشکوهش سپرده بود، متکی بود و احساس می‌کرد به‌دنبال غنایم فراوان و کسب افتخار به‌جانب جنوب و چین کشیده می‌شود و برای این کار به لحاظ دوری موضع بایستی اطلاعات کاملتری از تنگغوت‌ها که از مدتها قبل با تعدادی از قبایل مغولی مثل کارائیت‌ها و نایمان‌ها در ارتباط بودند، بدست می‌آورد. او به‌زودی دریافت که ایغورها می‌توانند اطلاعات بیشتری در اختیار او بگذارند این بود که ابتدا به‌سراغ نایمان‌ها رفت و بعد از غلبه برآنها به طرف به‌سرحدات تنگغوت تاخت. در سال ۱۲۰۹ به‌"سی هیا" حمله کرد و بعد از شکست سپاه تنگغوت به‌شهر "چونگ هینگ" حمله برد و بعد ازعقد معاهده صلح و تحمیل شرایطی به‌تنگغوت‌ها با غنایم فراوان به‌اردوی خود بازگشت.

در این ایام چین به‌سه قسمت تقریبا" مساوی تقسیم شده بود ایالت سرحدی شمالی غربی ونیز سرزمین‌های مجاور گوهی بزرگ که متعلق به‌تنگغوت‌ها بود و سرزمین "سی ـ هیا" که‌یافاشین نامیده میشد. منچوری کنونی و نیمی از شمال شرقی چین که متعلقات جورچان‌ها بود که قومی در اصل منچو ـ تانگوس بودند و سرزمینشان به‌نام سلسله حاکم کین یا سلسله طلایی خوانده می‌شد و سرانجام چین جنوبی که تشکیل قلمرو مستقل را می‌داد و سلسله ملی چینی "سونگ" برآن حکومت می‌کرد.

چنگیز بعد از جنگ با تنگغوت‌ها می‌بایست کار خود را با کین‌ها یکسره کند و سپس به‌همسایگان آنها بپردازد و بایستی دست به‌کار یک تهاجم بزرگ بر مناطق وسیع متمدن می‌شد. و این کار را کرد چنانکه در اوایل قرن سیزدهم ایل مغول را به‌مرتبه‌ای رسانید که تا آن زمان نظیر نداشت و آنرا در راس یک امپراطوری عظیم صحراگردی قرار داده بود که هرگز در رویاهای گذشته نگنجیده بود. چنگیزخان در نظر همه به‌منزله انتقامجویی می‌نمود که آمده بود تا اهانت‌هایی را که از کین‌ها به‌اجداد و قبیله‌اش شده بود، جبران نماید. کین‌ها دشمنان سوگندخورده وعذاب‌آور قدیمی او بودند که اعمالشان در گذشته تقاضای انتقام بیرحمانه‌ای را داشت. احساس وظیفه نسبت به‌ایل و نسبت به‌خاندانش چنگیز

را به‌این انتقام تشویق و تحریض می‌کرد

با وجود آنکه در این دوره یعنی اوایل قرن سیزدهم حکومت کین‌ها رو به انحطاط می‌رفت معهذا هنوز پایه‌هایش آنچنان سست نشده بود و کمی قبل از حمله مغول توانایی و نیروی خود را با دفع چندین حمله دشمنان خارجی ثابت کرده بود و چنگیز توجه داشت به‌جنگ با دشمن مقتدری می‌رود که دارای وسایل مهم، استحکامات، آذوقه، ساز و برگ جنگی و حصارهای‌بلند و ضخیم است.

چنگیز با اینحال‌بعد از عبور از سرحد دشمن" تا ـ شی" فرمانده کین را شکست داد و به‌دنبال این فتح در یورش اول سرزمین‌هایی از قلمرو کین را که در پشت دیوار چین بود،گرفت.در سال ۱۲۱۲ کی‌تان‌ها در منچوری شورش کردند و رئیس شورشیان خود را تابع چنگیز اعلام داشت واز پشتیبانی وی برخوردار شد در این هنگام دستجات چنگیز در ایالت جنوبی، عملیات نظامی را دنبال می‌کردند که خان مغول به‌دفعات دستجات مختلف‌را مجبور به‌عقب‌نشینی کرده بود.این‌بار چنگیزخان سپاه خود رابه‌سه دسته تقسیم کرد یکی را تحت‌فرماندهی شاهزادگان چوچی، اوکتای و جغتای به‌ایالت"شان ـ سی"فرستاددیگری را به سرزمین‌های شرق که درکنار رود زرد قرار داشت و سومی که دسته قلب بود و فرماندهی آن راخود به عهده‌داشت به‌ایالت شان توانک روان ساخت.

عملیات این سپاهیان موفقیت‌آمیز بود و چند ماهی بعد امپراطور مغول تقریبا" تمام سرزمین‌های مستعمره کین را که در شمال هوانک هو قرار داشت تسخیر کرده بود تنها حدود ده شهر که استحکامات خوبی داشتند و پکن پایتخت‌مرکزی نیز جز آنها بود. هنوز به‌سرنوشت بقیه دچار نشده بود مقام چنگیز و مغولهایش چنان به‌چشم دشمنان عظیم جلوه می‌کرد که بزودی کی‌تان‌ها بلکه جورچان‌ها نیز بتدریج خود را در اختیار وی گذاشتند.

در اوایل سال ۱۲۱۴ همه سپاهیان مغول با بار سنگین غنایم زیر دیوار بزرگ پکن در شمال شهر گرد آمدند. هنوز هوای فتح پایتخت مشهور سلطنت طلایی غلبه بر امپراطور را در سر داشت اما ترجیح داد به‌موطن خود بازگردد و غنایم بی‌حسابی که جنگجویانش به‌چنگ آورده بودند سروسامان دهد. با همین خیال به‌کین‌ها پیشنهاد صلح با گرفتن‌خراجی داد که بایستی به‌صورت جهیزیه

دختر سلطان کین که خان مغول خواستار ازدواج با وی‌بود آورده می‌شد. کین‌ها این پیشنهاد را پذیرفتند و امپراطور دختر خوانده خود را با جهیزی فراوان که شامل مقدار زیادی طلا و نقره بود همراه پانصد دختر و پانصد پسر جوان و سه هزار اسب به‌نزد چنگیز فرستاد و آنگاه چنگیز به‌جانب وطن خود بازگشت. اما چندی نگذشت که چنگیز صلح را به‌بهانه‌ای‌برهم زد و چنان به‌کار جنگ پرداخت که پکن رافتح نمود و بخشی از سپاهیان خود را برای حمله به‌شهر پی‌ین پایتخت جنوبی کین‌ها فرستاد. دربار کین که روحیه خود را از دست داده بود بار دیگر از چنگیز تقاضای صلح کرد. چنگیز اینبار توقع داشت امپراطور کین سراسر ایالات واقع در شمال هوانک‌هو را ترک گوید و از عنوان امپراطوری صرفنظر نماید که انجام این خواسته برای امپراطور کین مشکل می‌نمود.

در جریان جنگ چین، اغلب منابع مهم خوشنت‌ها و شقاوت‌های بی‌نظیری را به‌چنگیز نسبت داده‌اند مانند قتل‌عام هزاران زندانی، قتل‌عام مردم شهرها و حتی ایالات کامل. اما محققین موشکاف‌تر متقاعد شده‌اند که روایات مربوط به شقاوت‌های چنگیز را با حقایق تاریخی وفق‌نمی‌دهد. حتی عقیده به‌خون‌آشامی او را باطل می‌دانند و نحوه برخورد او را به‌گونه‌ای دیگر می‌دانند، چنانکه وقتی به"لیو چوتسای" یکی از بازماندگان خاندان حکومتی "کی‌تان" که‌بعد از فتح پکن به‌چنگیز معرفی شد گفت:

" خاندان کی‌تان و خاندان کین همواره دشمن بوده‌اند. من از تو انتقام می‌گیرم،" به ـ لیو ـ چو ـ تسای پاسخ داد:

" پدر من با پدر بزرگ من و خود من همواره خدمتگزار کین‌ها بوده‌ایم دروغگویی منافق خواهم بود اگر نسبت به‌سلطان خودم و پدرم افکار خصمانه‌ای در سر بپرورانم."

بنظر می‌رسدچنگیز این‌جواب را پسندیده و به‌همین جهت او رابه‌دربار خود وارد ساخته است. به‌لیو ـ چو ـ تسای بعدها یکی از سیاستمداران شایسته امپراطوری مغول شد.

تهاجم به‌غرب

بعد از جنگ با کین‌ها با غنایم بسیاری که به‌دست چنگیز افتاد، اردوی او رنگ تجمل بخود گرفت، در این اردوی‌بزرگ صدها خدمتگزار ماهر چینی، متخصصان رشته‌های مختلف و صنعتگران و هنرمندان حضور داشتند. در چنین اوضاع و احوالی توجه خود را به‌جانب غرب معطوف داشت و تصمیم گرفت کار دشمنان قسم‌خورده‌ای را که هنوز در این نواحی وجود داشتند، یکسره کند. از این‌رو سوبوتای بهادر و جبه‌نویان را به‌آن سمت گسیل داشت. سوبوتا روانه جنگ با فرزندان توقتوا رئیس مرکیت‌ها شد که بزودی بازماندگان مرکیت و دشمنان حق‌ناشناس و نابکار چنگیز را شکست داد و نابودشان کرد. جبه‌نویان روانه جنگ با کوچلوک پسر تایانک‌خان حکمران نایمان‌ها شد و او نیز نه‌تنها با نابودی دشمن چنگیز نام او را بلندآوازه گردانید، بلکه هاله‌ای از تقدس بر گرد خان و مغولهایش کشید بطوریکه در نظر مسلمانان نیز به‌نوعی افتخار رسیدند چه بسیار پیش آمده بود که دستجات کوچک چنگیز دشمنان اسلام را نیز از پای درآورند و این مطلب نقش مهمی در ایجادرابطه میان چنگیز و خوارزمشاه داشت در حالیکه فتح پکن و نابودی امپراطوری کین توسط چنگیز کنجکاوی خوارزمشاه را که او نیز رویای تصرف ثروت‌های چین را در سر داشت، برانگیخته‌بود.

در آن دوره، قلمرو خوارزمشاه بسیار وسیع ولی نامنظم بود، سلطان محمد خوارزم روحانیان مسلمان و طبقه سپاهیان را از خود ناراضی کرده و توده مردم نیز از او روی گردان بودند. حتی ساکنان مناطق تحت تابعیت سلطان محمد از طریق دین اسلام نیز نمی‌توانستند متحد شوند، چرا که خوارزمشاه احساسات مذهبی آنها را نیز جریحه‌دار کرده بود.

خوارزمشاه بعد از اطلاع از تهاجم فاتحانه مغول‌ها به‌چین، سفیری نزد چنگیز فرستاد تا از چگونگی قوای وی اطلاعات صحیحی به‌دست آورد. این سفیر درست بعد از فتح چین به‌خدمت چنگیز رسید و از جانب وی به‌گرمی پذیرفته‌شدو ایجاد

روابط بازرگانی با ممالک متمدن شرق مسلمان را خواستار شد . بر این اساس به خوارزمشاه پیغام داد که او را سرور غرب می‌شناسد همانگونه که خود را سرور شرق می‌داند و این دوستی متقابل و رفت‌وآمد بازرگانان دو مملکت را با میل می‌پذیرد بازرگانان سلطان محمد با استفاده از هم مرز شدن سرزمین‌های چنگیزخان و خوارزمشاه کاروانی تجارتی تشکیل دادند و در پی سفیر به‌راه افتادند ، ازبازرگانان مسلمان پذیرائی دوستانه‌ای به‌عمل آمد. ولی مسلمانان تازه رسیده‌که چنگیز را به‌خوبی نمی‌شناختندبا قرار دادن قیمتی بسیار گران بر روی کالاهای خودخشم خان مغول را برانگیختند با اینحال چنگیز در عوض سفیری که خوارزمشاه فرستاده بود، سفرا و کاروانی از مال‌التجاره را گسیل داشت . هیأت سفرا و کاروان خان از بازرگانان مسلمانی که اصلا" خوارزمی و بخارایی و از سایر شهرهای قلمرو محمد خوارزمشاه بودند تشکیل می‌شد که برای سلطان محمد حامل هدایای بسیار و پیام چنگیز مبنی بر امنیت و استحکام روابط تجارتی بین دو حکومت بودند .

کاروان سفرا و بازرگانان در سال ۱۲۱۸ (۶۱۵هجری) به‌قلمروخوارزمشاهی‌رسید در زمانی که سلطان‌محمد سفیر خان مغول را به‌حضور پذیرفته بود ، مال التجاره کاروانیان در اترار غارت شده و به‌فرمان حاکم خوارزمشاه همه بازرگانان گردن زده شده بودند. شاید این قتل‌عام فجیع به‌دستور سلطان محمد نبود ولی وقتی خان مغول تسلیم حاکم اترار را درخواست کرد . سلطان جانب او را گرفت و از تسلیم وی خودداری نمود . به‌علاوه فرمان داد. سفیرخان را که برای درخواست تسلیم حاکم اترار آمده بود به‌قتل برسانند و ریش همراهان وی را بسوزانند .

به‌این ترتیب جنگ اجتناب‌ناپذیر شد و چنگیز به‌روال معمول خود وارد عمل شد او سعی کرده بود فاجعه را به‌طریق صلح‌آمیزی به‌پایان برساند. اما عمل وحشیانه سلطان محمد خوارزمشاه خشم اورا برانگیخت . حتی روایت است که وقتی چنگیز خبر قتل‌عام اترار را شنید از شدت ناراحتی و غضب گریست و بنابر عادت خود به‌درگاه "آسمان آبی‌جاویدان " که همیشه درمواقع سختی‌بدان‌روی می‌آورد، استغاثه کرد . به‌قله کوهی رفت . کلاه از سرش گرفت و کمرش رابه‌دور گردن آویخت و از آسمان جاویدان خواست تا او را در گرفتن انتقام این توهین یاری دهد . بعد به جبه‌نویان که تازه از نبرد با کوچلوک فارغ شده بود ماموریت داد تا با تمام قوا

آماده جنگ درغرب شود .

چنگیز شورایی تشکیل داد که همه اعضای خانواده سلطنتی و یاران و همه اشرافیت ایل مغول در آن حضور داشتند و چنگیز همه دستورات و راهنمایی‌های لازم وضروری را انجام داد . آنطور که درآماده‌سازی خود برای جنگ‌دقت‌میکرد نشان میداد که در مقدار قدرت و توانایی سلطان محمد دچار تردید و مبالغه است و این حزم و احتیاط یکی از صفات برجسته او بخصوص در موارد نظامی بود .

بعداز این شورا چنگیز برادر کوچکش را به‌نیابت خود در مغولستان گذاشت موقالی را با دستجات جناح بسیار در چین‌مستقر نمود. تا فتوحات آن کشور را ادامه دهد و خود به‌اتفاق همسرش قولان ، یاران اصلی شاهزادگان و "لیو ـ چوتسای" عازم جنگ شد . پیش از حرکت برای فرمانروایی تنگغوت که در سال ۱۲۱۸ تهاجم فاتحانه‌ای بروی داشت پیغامی فرستاد با این مضمون که :

- "تو به‌من‌قول‌داده بودی دست راست من باشی ــ اکنون قوم " سرتاغول " (۱) سفرای‌مرا کشته‌اند ، من‌می‌روم دلیلش را جویا شوم تو دست راست من باش".

پیش از آنکه تنگغوت فرصت جواب بیابد ، یکی از صاحب‌منصبان گفت :

- " اگر قوی نیستی سلطان نباش."

تنگغوت نیز کلام او را پذیرفت واز فرستادن قوای کمکی سرباز زد . وقتی خبر به‌چنگیز رسید. خشمگین‌شد ولی چون به‌قصد غرب پا به‌راه گذاشته بود ، وعده کرد بعد از جنگ با خوارزمشاهیان به‌جنگ آنان برود و با دستجات‌عظیم خود روانه جنگ شد و تابستان سال ۱۲۱۹ (۶۱۶ هجری) را در ساحل ایرتیش گذرانید . مجموعه‌دستجاتی که‌چنگیز برضد خوارزمشاهیان‌گردآورده‌بود . ازدویست هزار نفر تجاوز نمی‌کرد. در حالیکه قوای خوارزمشاه بسیار مهمتر بود . اما این تفاوت بود که دستجات خوارزمشاه از قبایل مختلف و با ترتیبات نامنظم بودند، خود او به‌فرماندهانش اعتماد نداشت واز تمرکز نیرو بیمناک بود. به‌علاوه فرمانده اصلی‌در راس این دستجات نبود که بتواند به‌طور قاطع سپاهیان رابه‌عملیات

۱ ــ منظور خوارزمشاهیان است .

وا دارد. و باز نکته اینکه خوارزمشاه تصمیم نداشت شخصا" به‌جنگ با رقیب برود و بنابراین نیرویش را در شهرهای مختلف تقسیم کرد و خود به‌داخل قلمرویش رفت تا دسته‌های چریکی فراهم آورد. این در حالی بود که بسیاری از مردم بر دلیل هجوم چنگیز واقف بودند و می‌دانستند که قسمت اعظم فرستادگان چنگیز به‌اترار که به‌قتل رسیده‌اند ، مسلمان بودند، چنگیز در پائیز سال ۱۲۱۹ به‌اترار رسید و این شهر را در محاصره گرفت و در حالیکه نفرات فراوانی را به‌محاصره گمارده بود قسمتی از قوای خود را به‌فرماندهی جوچی به‌پائین سیردریا و گروه کوچکی را به‌جانب بالای آن فرستاد و خود و پسر کوچکش تولوی به‌جانب بخارا راندند. در اترار قبل از سقوط شهر ، شخصیت مهمی خود را به‌نزد چنگیز رساند و اطلاعات ذیقیمتی درباره اوضاع قلمرو خوارزمشاه در اختیار وی قرار داد نظم و ترتیب نمونه دستجات مغولی به‌چنگیز امکان داد و بدون هیچگونه معطلی از حصار و باروی زرنوق و شهر نور بگذرد این دو شهر فورا" و بدون قید و شرط تسلیم مغولها شدند و از این رو زندگی و اموال ساکنان آنها محفوظ ماند و مغولها تنها استحکامات شهر را ویران کردند. در اوایل سال ۱۲۲۰ چنگیز به‌بخارا نزدیک شد و شهر را در محاصره گرفت و پادگان شهر تصمیم گرفتند شهر را ترک کرده و از پشت سر به‌محاصره‌کنندگان حمله کنند، اما فقط تعداد کمی موفق شدند و سپس ساکنان شهر تصمیم به‌تسلیم گرفتند . تنها قسمت کوچکی از سپاهیان دربار در بارو مستقر شده مقاومت می‌کردند اما باروی شهر نیز دوازده روز بعد فتح شد و همه مدافعین آن به‌قتل رسیدند. چنگیز بعد از فتح بخارا بازرگانان ثروتمند و شخصیت‌ها را برای تسلیم باج و خراج فرا خواند در آخر دستور داد همه‌مردم از شهر خارج شوند و شهر متروک در اختیار سربازان چنگیز گذارده شد. تا آن را غارت کنند در طول این قتل و غارت شهر طعمه آتش شد .

بعد از پایان کار بخارا چنگیز با تعداد زیادی از دستجات خود عازم سمرقند شد و گروهی از اسرای بخارایی را برای کارهای محاصره همراه برد . . . در همین ایام دستجاتی که ماموریت یافته بودند شهر اترار را درمحاصره بگیرند . به‌چنگیز پیوستند . اترار بعد از محاصره طولانی و مقاومت ناامیدانه سرانجام به‌تصرف مغول درآمده و مسئول اصلی قتل عام فرستادگان چنگیز به‌دستشان افتاده، اورا

به‌نزد امپراطور مغول آورده بودند.او عطش انتقام خود را با صدور فرمان قتل وی به‌طریق وحشیانه فرو نشاند.سمرقند نیز در روز پنجم محاصره تسلیم شد و مغولها به‌شهر حمله کردند استحکامات را ویران ساختند.ساکنان را بیرون راندند اموالشان را غارت کردند این بار تنها روحانیون مسلمانان و اشخاصی که تحت حمایت آنان بودند از قتل و غارت مستثنی شدند !

چنگیزبعدازحمله‌به‌باروی شهر پادگانی را که تسلیم شده بود به‌سختی مجازات کرد همه افراد این‌پادگان که از سربازان ترک خوارزمشاه بودند به‌اتفاق رئیسشان به‌قتل رسیدند .

در زیر حصار سمرقند چنگیز متوجه شد عملیات دستجاتی نیز که به‌بالا و پائین سیردریا فرستاده موفقیت‌آمیز بوده ، پس دستجات فراوانی را مامور فتح شهرهای گوناگون کرد و سه‌تومان را به‌فرماندهی جبه‌نویان و سوبوتای بهادر و تغاجار بهادر به‌تعقیب خوارزمشاه فرستاد . این فرماندهان ماموریت‌داشتند از آمودریا عبور کنند و متحد خوارزمشاه را تعقیب نمایند و حتی‌الامکان از دست زدن به‌شهرها و ساکنان مطیع و صلح‌طلب آن ممانعت کنند .

خوارزمشاه که نتوانسته بود مقاومتی کند از برابر سپاهیان جبه وسوبوتای که بطور خستگی‌ناپذیری وی را دنبال می‌کردند گریخته و به‌جزیره کوچکی دردریای خزر رسید و در آنجا به‌زودی درگذشت . بعد از آن جبه و سوبوتای موفق شدند بطریق شگفت‌انگیزی قفقاز را دور بزنند و به‌درون استپ‌های روسیه‌جنوبی نفوذ کنند و شاهزادگان روسی را در"خلیج" تارومار کنند و از راه دشت قبچاق به‌نزد چنگیزخان مراجعت کنند .

چنگیزخان ، تابستان سال ۱۳۲۰ را درحدود شهر نخشب گذرانید . در این ایام در سرزمین‌های ترکستان که به‌تازگی به‌تصرف مغول‌ها درآمده بود،کار ترمیم ویرانی جنگ‌ها آغاز شده‌بود امپراطور مغول نیز دستور اقداماتی برای بازگشت به زندگی صلح‌آمیز صادر کرد .

چنگیز در شهرهای متفرقه ،حکامی مستقر ساخت که بطور کلی از طبقه مسلمان بودند ودر شهرهایی که پادگان‌های مغولی مستقر بود،یک مقام اداری مغولی نیز گذاشت که با حاکم بومی متفقا " به‌امور رسیدگی کنند .

چنگیز در پائیز سال ۱۲۲۰ به‌ترمذ نزدیک شدو بعد از مقاومتی شدید موفق به‌فتح آن گردید و نیز یک سپاه نیرومند تحت فرماندهی شاهزاده بوغورچی نویان به‌جنگ با خوارزمشاه به‌پایتختش اورگنج فرستاد.

خوارزم به‌دست ترکان خاتون، مادر فعال و نیرومند خوارزمشاهیان اداره میشد. اما او نیز وقتی شنید خوارزمشاه آمودریا را رهاکرده ترجیح داد فرار کند. اما در ایران در اسارت مغول‌ها درآمد و توسط چنگیزخان به‌مغولستان فرستاده شد و مغول‌ها پس از محاصره‌ای طولانی اورگنج را نیز گشودند.

در بهار سال ۱۲۲۲ چنگیزخان با عبور از آمودریا بلخ را اشغال کرد.

جنگ با جلال‌الدین

در این ایام جلال‌الدین پسر سلطان محمد خوارزم که پس از ترک خوارزم موفق به‌فرار از چنگ دستجات‌مغولی‌شده بود، به‌غزنه رسیده و در آنجا دست به کار تنظیم قوا برای حمله به‌چنگیز شده بود.

جلال‌الدین که مردی فوق‌العاده شجاع و فعال بود چون نمی‌خواست راه پدر را دنبال‌کند، تصمیم به‌جنگ با چنگیز گرفته بود،بدون اینکه درباره کیفیت سپاه مغول و رئیس آن و حتی در باره قوای‌خودکه‌زیاد اطمینان بخش نبود بدرستی اندیشیده باشد.

چنگیزخان شیکی قوتوقونویان را به‌جنگ با وی فرستاد. جلال‌الدین در نزدیکی پروان فرمانده مغولی را شکست داد. شیکی قوتوقو با باقیمانده سپاهش مجبور به‌بازگشت به‌نزد چنگیزگردید. در جریان سراسر جنگها، این تنها شکست مهمی‌بود که‌بر قوای مغول وارد آمد. چنگیز در برابر دریافت خبر این شکست علو طبع نشان داد و با کمال آرامش گفت: " شیکی قوتوقو که عادت داشت همواره از نبردها فاتح بیرون آید و هرگز بیرحمی سرنوشت را نیازموده بود، اکنون این بی‌رحمی‌را آزموده و محتاط‌تر خواهد بود."

چنگیز که خود بیش از یک بار این بی‌رحمی سرنوشت را آزموده بود، دوست

داشت بی‌ثباتی خوشبختی را یادآور شود . و بعد موارد شکست شیگی قوتوقو را بررسی کرده و به‌تعیین نتایج آن پرداخت. اما جلال‌الدین بعد از فتح ، اسرای مغول را قتل‌عام کرد و با این عمل نشان داد . نه یک رئیس بلکه یک ماجراجوی بی‌باک است .

چنگیز این‌بار خود عازم جنگ با جلال‌الدین شد . جلال‌الدین ناگزیر از عقب‌نشینی شد. آنقدر که سرانجام درکنار رود سند رسید و نبرد نهایی میان مغولان و جلال‌الدین در پائیز سال ۱۲۲۱ (۶۱۸ هجری) در کنار این رود انجام گرفت . جلال‌الدین فرصت نیافت خود را و خانواده و اموالش را از رودخانه عبور دهد . این‌بار چنگیز خود فرماندهی سپاه مغول را برعهده داشت وجلال‌الدین را با تمام تهورو شجاعتی که‌ازخود نشان‌داد بطورکامل شکست داد . جلال‌الدین که از سه طرف به‌وسیله سواران مغول محاصره شده بود. زنان و فرزندان خود را در بین فاتحان رها کرد و با اسب خود را به‌آب سند زد و به‌ساحل دیگر رسید . چنگیز در برابر این عمل جسورانه جلال‌الدین بی‌تفاوت ماند و به‌پسرانش سفارش کرد که از آن مسلمان متهور سرمشق بگیرند .

در بین همه جنگها، جنگ سند تنها نبردی بود که مسلمانان تاآخرین نفس در برابر چنگیز مقاومت کردند و چنان بود که جلال‌الدین در یاد مغول‌ها به‌منزله دشمن اصلی چنگیزخان همیشه زنده ماند . آنان محمد خوارزمشاه را که نقشی ترحم‌انگیز داشت فراموش‌کردند و تنها یاد جلال‌الدین را زنده داشتند .

در همین اوقات شاهزاده تولوی در مهلتی کوتاه سه شهر بزرگ خراسان ، مرو نیشابور و هرات را فتح کرد . در بهار سال ۱۲۲۲ (۶۱۹ هجری) چنگیز "چانک چوئن" راهب بودایی مشهور را که از چین آمده‌بود، ملاقات کرد . فاتح خون راهب تائوهبی را با ملاطفت می‌پذیرفت و به‌وی می‌گفت :

– سایر دربارها تو را دعوت کرده‌اند و تو نپذیرفته‌ای اینکه باینجا آمده‌ای برای من بسیار دلپذیراست اما به‌من بگو چه‌دارویی برای زندگی جاودان می‌شناسی که بتوانی مرا از آن بهره‌مند کند .

چانک چوئن گفت :

– برای حفظ زندگی وسایلی وجود دارد ولی برای جاودانگی آن دارویی

نیست" ! بعد از آن چنگیز چندین جلسه متعدد بـا این راهب پیر نشست و هر بار از او چیزی آموخت و در آخر روزی شاهزادگان ، صاحب‌منصبان ،فرماندهان را گرد آورد و به‌ایشان گفت :

" همانگونه که شماآسمان را می‌پرستید،چینی‌ها چانگ چوئن را می‌ستایند و من اکنون بیشتر و بهتر متقاعد شده‌ام که بطور خلاصه او مردی آسمانی است و آنچه به‌من گفته ازآسمان الهام گرفته است و شما نیز باید این گفته‌ها را در دل خود حک کنید .

چندی بعد چنگیز در حین شکار گراز از اسب به‌زیر افتاد چانک چوئن به‌او گفت :

" افتادن از اسب هشداری از جانب آسمان است و اینکه گـراز جرأت نکرد به‌جلو بشتابد نیز گواهی از حمایت آسمان است .

چنگیز گفت :

ـ من خود این را دریافته‌ام و اندرز تو بسیار پسندیده است . . .

در بهار سال ۱۲۲۳ (۶۱۹ هجری) چنگیز به‌پسرانش جغتای و اوکتای برخورد . جوچی نیز بعد از غیبتی طولانی به‌ملاقات پدر آمد .

آخرین نبرد

در سال ۱۲۲۴ چنگیز در تعقیب پیشرویهای پیش خود به‌حانب شرق،مدتی را در کنار ایرتیش گذرانید و یکسال بعد به‌مغولستان خانه اصلی خود بازگشت ، درحالیکه سه فرزند او در کنارش بودند و هنوز جوچی در دشتهای قبچاق باقی مانده بود .

چنگیز زمستان ۱۲۲۵ و تابستان ۱۲۲۶ را در کنار رود" تولا" گذراند ، درحالیکه هنوز یک دشمن باقی داشت و هنوز انتقام خود را از حکمران تنگوت نگرفته بود، پس برای پایان کار تنگوت‌ها به‌آن سو لشکر کشید، چون برای ایـن تهاجم اهمیت فوق‌العاده‌ای قائل بود وتصمیم گرفت شخصا" فرماندهی سپاه را

برعهده بگیرد .

در پائیز سال ۱۲۲۶ چنگیز نبرد با تنگقوت‌ها را که آخرین نبرد او بود آغاز کرد، در این سفر "باسویی" همسرش و شاهزادگان همخون او را همراهی می‌کردند ، عملیات جنگی مثل همیشه مقرون به‌موفقیت بود، ولی چندی نگذشت که اسب چنگیز سوار پیر خود را به‌زمین انداخت و این ضربه چنان کاری بود که چنگیز از حرکت باز ایستاد و ناگزیر پیغامی به‌شرح زیر برای سلطان تنگقوت فرستاد :

" تو در گذشته‌قول داده بودی که دست راست من باشی ،هنگامی که من به‌جنگ با مسلمانان رفتم تو به‌دنبال من نیامدی ،درنتیجه به‌من توهین کردی . اکنون که من مسلمانان را شکست داده‌ام از تو توقع دارم که به‌عهد و پیمانت وفاکنی . "

جواب فرمانروای تنگقوت چنان گستاخانه بود که خشم چنگیز را برانگیخت . چنانکه فریاد زد :

" من خواهم مرد ولی حساب آنها را می‌رسم ، به‌آسمان جاویدان سوگند خورده‌ام" و چنین شد .او دشمن را نابود کرد ولی سرانجام خود در جریان جنگ درگذشت .

دستجات چنگیز پس از تصرف شهر"لینگ چئو"،به"نینگ‌هیا"پایتخت‌تنگقوت‌ها رسیدند، اما خود چنگیز تابستان سال ۱۲۲۷ در مرکزشهرستان"تسی،اینگ،چوبی" واقع در ساحل‌رود"سی‌کیانگ" اقامت گزید و آخرین روزهای عمر خود را درآنجا سپری کرد . چنگیز در سال ۱۲۲۷ (۶۳۲ هجری) در ۷۲ سالگی درگذشت . کمی پیش از مرگ از درگذشت پسر بزرگش جوچی خبر شد . به‌نظر می‌رسید از مرگ خود آگاه بود ، چه،فرصت یافت آخرین خواستهاو تصمیماتش را جامه عمل‌بپوشاند در هنگام مرگ از پیش شاهزادگان همخون تنها پسر محبوب کوچکترش تولوی در کنارش‌بود . او نقشه جنگ با کین‌ها را ترسیم کرد و بعد فرمان داد تا فرمانروای تنگقوت‌ها را پس از تسلیم به‌قتل برسانند ، همچنین دستور داد خبر مرگش را تا پایان کار جنگ‌برملا نکنند .

چنگیز جانشین خود را نیزشخصا" تعیین نمود . او اوکتای را که سومین پسرش بود به‌جانشینی خود برگزید.از چهار پسری که چنگیز از همسرش" برتای"

داشت جوچی ، جغتای ، اوکتای و تولوی هیچ‌یک زیرکی توانایی و اراده آهنینی را که لازمه ریاست بریک امپراطوری چون امپراطوری مغول باشد،نداشت.بهمین جهت چنگیز ، توجه خود را به‌جانب او معطوف داشت .

هنگامی که چنگیز تصمیم خود را با اوکتای درمیان گذاشت او در پاسخ گفت :

" پدر تو به‌من امرکردی‌که‌صحبت ندارم ، من از صمیم قلب و متعادل رفتار خواهم کرد.فقط ترسم این است که فرزندانم افرادی نالایق باشند نتوانند وارث تاج و تخت گردند .

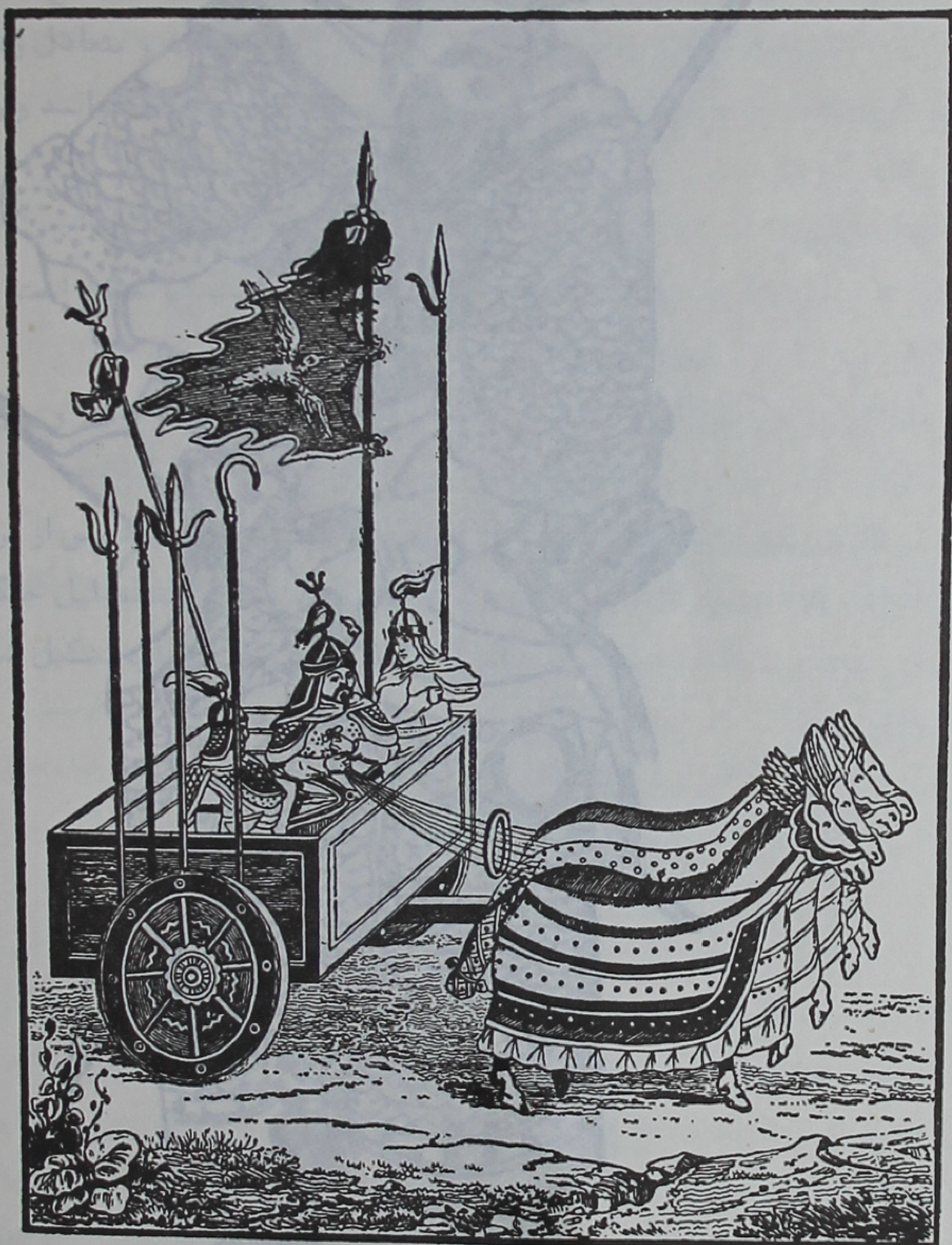
چنگیز گفت :

اگر همه فرزندان و نوادگان اوکتای مردی ناتوان باشند،آیا ممکن است در بین اولاد من یک مرد موجه یافت نشود ؟

و سرانجام نیز فرمان داد که از بین پسرانش آنکه شایسته باشد و بتوان به‌وی اعتماد کرد به‌جانشینی انتخاب شود .

امپراطوری مغول متکی بر اصولی که توسط چنگیز خلق شده بود پس از مرگ بنیان‌گذارش فقط چهل‌سال وحدت خود را حفظ‌کرد در حالیکه تسلط ایل چنگیز در طول نسلهای متمادی در حکومت‌های گوناگونی که پس از انشعاب تشکیل شده بود برقرار ماند .


یک جنگاور تاتار



ارّابه جنگی که چینیان
در محاربه با چنگیز بکار برده اند

۱۱

چنگیز به‌روایت مهدیقلی‌خان هدایت (مخبرالسلطنه)

در: گزارش ایران

چنگیز فرزند یسوگای

. . . چنگیزخان پسر یسوکای بهادر و نوه برتان بهادر تولدش در سنه ۵۴۹ بوده، در وقت تولدش خون‌در چنگ داشته است و چنگیزخان نخست تموچین نام داشته که نام خان تاتاری بوده که مقارن تولد چنگیز مرده‌است در سنه ۶۰۲، یکی از پیشوایان قوم که "بت‌تنگری" نام داشته تموچین را به چنگیز مبدل می‌سازد.

چنگیزخان در سنه ۶۱۵ در نتیجه بی‌بندوباری سلطان محمدخوارزمشاه و بی‌اعتدالی سرحدداران متوجه ماوراءالنهر می‌شد و پس از قتل وغارت اهالی ترکستان به‌بخارا رسید (۶۱۶) و جبه‌نویان و سوبدای (۱) بهادر را دنبال سلطان محمد فرستاد. خود به‌بلخ روی آورد تولی‌را به‌خراسان فرستاد و خود به‌دفع سلطان جلال‌الدین که یگانه حریف او بود شد و پس ازانجام کار وی به‌طرف "یورت" خود عودت نمود و در ۶۲۱ به‌مقصد رسید

در اواخر عمر میان او و شید قوکه حاکم "تنکغوقاشین" بود محاربه‌ای سخت افتاد و ظفر یافت مقارن‌آن‌احوال بیمار شد و در ۶۲۴ دست فتنه از جهان کوتاه کرد.

چنگیزخان چندان جنجال خانوادگی نداشته فقط عده زوجات او را پانصد

---

۱ ــ سوبوتای

نوشته‌اند، خواتین و قمایان (۱).

پس از چنگیزخان کشورهایی که‌گشوده بود به‌چهار بخش شد: قبچاق ایران، جغتای مغولستان، آنکه در مغولستان (مرکز قراقروم) سروری یافت، خانی بزرگ بود و فرمانش برسایر خوانین روان بود. تمام کشور را یکتای می‌گفتند در مقابل ختای که چین بوده است.

از اولاد ذکورش چهار نفر که از برتوقوچین بودند، اعتبار بسیار داشتند: جوچی، جغتای اوگدای (۲) و تولی که هریک را شغلی معین کرده بود، امر شکار و ترتیب بزم با جوچی بود. سیاست کردن و بستن با جغتای، تنظیم امور جمهور با اوگدای، و محافظت ارذو وتمشیت لشگر با تولی که او را الغ نویان می‌گفتند.

چنگیزخان به‌هیچ مذهب معتقد نبود و به‌هیچ طایفه دینی تعصب نداشت و همیشه اولاد خود را به‌اتفاق و اتحاد موعظه می‌کرد، علما و زهاد هر طایفه را تکریم می‌نمود و مغولان را قانونی مرتب کرد که به‌یاسای چنگیزی معروف است.

عمر او را نزدیک به‌هفتادوپنج‌سال نوشته‌اند. بیست‌وپنج‌سال سلطنت کرد. اگرچه در سیاست امروزهم معقولست و قانون بین‌المللی آن را مشروع میدارد خونریزی چنگیزخان از حد اعتدال بیرون بوده است، از طرف دیگر وضع یاسا، کار مردان فوق‌العاده است. باید گفت که وجود چنگیزخان از نمایشات عجیب روزگار به‌شمار می‌آید. حسن و قبح اخلاقی در پیکر او عرض اندام غریبی کرده است. در جهانگشای جوینی راجع به‌پیشرفت کار چنگیزخان شعری نگاشته است:

کسی کو مهیا بود دولتی را
اگر او نجوید، بجویدش دولت

اگر محمد خوارزمشاه از دوکار یکی را کرده بود، شاید ایران از لطمات چنگیزی محفوظ مانده بود. نخست سرحددار، غایرخان را که مال بازرگانان را برده بود. تنبیه می‌کرد که هم سزاوار ملک‌داری بود و هم مایه امیدواری ملل اطراف و رونق گرفتن تجارت.

دیگر آنکه در آخر لشکر را متفرق نمی‌کرد و به‌جلال‌الدین وامی‌گذاشت یک

---

۱ ــ همخوابگان ۲ ــ اوکتای

طرف غرور و یک طرف جبن اسباب ویرانی مملکتی نمی‌شد. که فردوسی می‌گوید:

چو تیره شود مرد را روزگار

همه‌آن کند کش نیاید به‌کار

پس از قتل و غارت بخارا مردی از آنجا به‌خراسان آمد از او پرسیدند:

ــ مغول با شما چه کردند!

گفت:

ــ آمدند و کندند و سوختند و کشتند و بردند.

سبب آمدن چنگیز به‌ایران

در مغولستان ملبوس کمتر بدست می‌آمد. احمد خجندی و جمعی دیگر اقمشه بسیار بدان دیار بردند. چون برگشتن خواستند، چنگیز امر کرد امرا از کسان خود اشخاصی را سرمایه دهند که به‌تجارت گروند، قریب چهارصدنفر جمع شدند. چنگیز پیغامهای مودت‌آمیز به‌سلطان محمد فرستاد و به‌یگانگی دعوت کرد. اینان در اترار نزد اینالجق آمدند. اموال ایشان محرک طمع اینالجق شد. ایشان را حبس کرد به‌خوارزمشاه که از همدان به‌عراق عجم آمده بود، نوشت که جمعی از جاسوسان به‌این سوی آمده‌اند، بی‌تأمل امر به‌قتلشان صادر شد. از میان ایشان یکی جان بدر بردو چنگیز را از واقعه خبر کرد. چنگیز رسول نزد خوارزم شاه فرستاد، غایر خواست رسول را هم کشتند. چنگیز بر پشته‌ای رفته کمر از میان بگشوده، سر برهنه کرد، اجازه نهضت و استغاثه نصرت نمود.

آنکه بر بوح زبان‌ها حرف او و نام اوست

این همی "الله" گوید، آن یکی" بت‌تنگری"

پس از سه‌شبانه‌روز، به‌زیر آمد و قوم را به‌فتح و ظفر بشارت داد (۶۱۵). ایلچی نزد خوارزمشاه فرستاد که اینکه خود به‌خدمت می‌آیم. سلطان ازعراق روی به‌ماوراءالنهر نهاد. در نیشابور یک ماه به‌عشرت نشست پس به‌بخارا رفت. چندی به‌کار باده پرداخت از آنجا به‌سمرقند رفت و باز دل و هوش به‌ناله چنگ

و پیاله داد. در همان ایام خبر آوردند که توقتقان از سرداران ترکستان که به حوالی جند میزیست به‌حرکت درآمده سلطان به‌طرف جند رفت. شنید که جوچی پسر چنگیز عازم جند است. سلطان به‌سمرقند بازگشت سپاه تکمیل کرد و به‌جند روی آورد. چون از چند بگذشت کشتهٔ بسیار در صحرا دید، یکی نیم‌جانی داشت از او کیفت پرسید، گفت لشکر چنگیز با توقتقان جنگ کردند. بسیاری از این مردم را کشتند و برگشتند خوارزمشاه دنبال ایشان را گرفت. چون به‌جوچی رسید گفت، ما اجازه جنگ با سلطان نداریم، اما اگر سلطان مبادرت کند ستیز را بر گریز اختیار می‌کنیم.

سلطان رای جنگ زد و از دو طرف مردان کوشیدند. قلب خوارزمیان بشکست جلال‌الدین که میمنه را داشت پای میفشرد و نگذاشت مغول غلبه کند مغول شبانه آتش بسیار در اردو برافروختند و به‌اردوی چنگیزی روی نهادند، خوارزمشاه به سمرقند بازگشت منجمان درآن سال به‌قتال رای ندادند در آنوقت چهارصد هزار سوار و پیاده در رکاب خوارزم شاه بود. عده‌ای را به‌حفاظت قلاع گماشت و از راه نخشب عازم خراسان شد. کسی به‌خوارزم فرستاد تا مادرش ترکان‌خاتون و سایر خواتین و فرزندان به‌گرگان برند.

جمعی از امرا بر آن شدندکه از ماوراءالنهر چشم پوشیده تمام قوا رابه‌خطه خراسان جمع کنند. جمعی گفتند به‌طرف غزنین و هند باید رفت این رای پسند افتاد تا بلخ عنان باز نکشیدند. "عمادالملک ساوجی" از طرف حکومت عراق، رکن‌الدین" به‌اردو پیوست و گفت بهتر آن است به‌هرات عزیمت شود که تدارک وضع دشمن سهلتر باشد. سلطان جلال‌الدین را رای‌آن بود که در محل مانده دشمن را نگذاریم از جیحون عبور کند و اگر سلطان را رای عزیمت عراق است، لشکر را به‌من بسپارد تا با قوت قلب در برابر دشمن دفاع کنم خوارزمشاه قبول نکرد، خبط عمل اینجا شد.

شاه به‌طرف عراق کوچید، بدرالدین عمیدکه‌ازنویسندگان اندیشناک بود به اردوی چنگیزخان پناه برد، از قول امرای خوارزمشاه عریضه به‌چنگیزخان نوشته جواب لایق در ذیل آن نگاشت و به‌جاسوسی داد که به‌اردوی خوارزمشاه برد و چنان کند که گرفتار شود.

بین شاه و امرا سوءظن حاصل شد امرا شبانه قصد شاه‌را داشتند . شاه دانسته در محل دیگر خوابید چون آن راز از پرده درافتاد ، امرا از جیحون گذشته به‌چنگیز پیوستند و خوارزمشاه به‌نیشابور رسید .

جبه‌نویان و سویدای بهادر از آب آمو گذشتند چون شاه به‌ری رسید شنید که لشکر تاتار نزدیک‌شده‌به‌قزوین روی آورد و به‌مازندران وگیلان رفت و آخر به جزیره"آبسکون" پناه بردچنگیزیان بر قارون‌دژ و قلعه ایلال دست یافتند . ناصرالدین وزیر و مادر سلطان را با اهل و عیال خوارزمشاه با ذخایر و جواهر بسیار نزد خان فرستادند . خوارزمشاه در آبسکون مرده،کفن نداشت با لباس دفن شد . چنگیز در بخارا بر منبر رفت واهل شهر را حاضر کرد واز فساد عمال محمد خوارزم سخن راند و سپس گفت :

ــ شما گناهکارید و من بلایی که خداوند بر شما.فرستاده اکنون آنچه در شهر ظاهر است حاجت به‌تقریر ندارد آنچه مخفی است تسلیم باید کرد .

سبب آتش زدن بخارا که اکثر عمارات.و بازارش از چوب بوده این شد که چنگیزخان یرلیغ (۱) صادر کرده‌بود که نوکران محمدشاه را از شهر بیرون کنند و اهالی پناهندگان را پنهان کرده بودند و بر چنگیز معلوم شد.جغتای و اوکتای مامور فتح اترار بودند،غایرخان که شصت هزار سوار و پیاده داشت،در شهر متحصن شد و پنج ماه در تحصن ماند و کارش به‌اضطرار کشید . قراچه حاجب که به‌حکم سلطان به‌کمک غایرخان آمده بود،حسن خدمتی نسبت به‌مغول بخاطر آورد از دروازه صوفی‌خانه بیرون رفت و موافقت کرد چند مغول از همان دروازه داخل شهر شدند ، روز دیگر قراچه حاجب را به‌سبب کفران نعمت خوارزمشاه کشتند ، غایر به‌قلعه پناه برد و یکماه دیگر خودداری کرد تا دو کس بیشتر با او نماند . مغول‌ها به‌قلعه درآمدند باز به‌سنگ و کلوخ دفاع می‌کرد و مغول به‌طرف او تیر نمی‌انداختند به‌جهت آنکه چنگیزخان حکم کرده بود او را زنده به‌دست بیاورد سرانجام آن دو کس نیز کشته شدند و غایرخان زنده به‌دست آمد . بعد غیر از ارباب صنایع ، همه اهالی بدست مغول کشته شدند .

---

۱ ــ فرمان

اوکتای و جغتای بعداز انجام کار ، متوجه اردوی خان شده در سمرقند به‌چنگیز خان پیوستند و غایر در "کوک‌سرا" شربت مرگ را چشید .

جوچی مامور جند بود چون به‌شفتاق رسید حسن‌حاجی را که در سلک تجار و ملازم چنگیزخان بود به‌شهر فرستاد که مردم را نصیحت کند . چون حسن به‌شهر درآمد پیش از آنکه ادای رسالت کند اوباش تکبیرگویان او را کشتند .

چون شفتاق با خاک یکسان شد جوچی روی به‌اوزکند نهاد و آن شهر را به صلح مفتوح کرد .از آنجا به‌اسپاس رفت باز اوباش آغاز پرخاش کردند و کشته شدند. خبر در جند به‌قلتق حاکم خوارزمی‌رسید فرار را بر قرار گزیده راه خوارزم پیش گرفت .

جوچی جیتمور را به‌جند فرستاد آنجا اوباش قصد جان وی‌کردند به‌لطایف‌الحیل جان بدر برد. جوچی متوجه شهر شد ، اهالی دروازه‌ها را بسته ، پشت‌باره‌نشستند اما دست برنیاوردند مغولها از خندق‌ها و پلهاگذشته بر دیوارها آمدند و دروازه‌ها را گشودند و اهالی را به‌صحرا فرستاده، شهر را جاروب کردند اما به‌قتل دست نگشودند چون اهالی نجنگیده بودند .

جوچی حکومت شهر را به‌علی خواجه عجدوانی داده روانه آستانه پدر شد . خوارزم‌شاه چون خبر عزیمت مغول و تاتار را شنید از سمرقند عزم رحیل‌کرد و صدوده هزار سوار به‌سمرقند گذاشت.اهالی چند فصیل دور شهر کشیده‌وخندق را به‌آب رسانده بودند . چنگیزخان پس از تسخیر بخارا و سایر شهرهای ترکستان و ماوراءالنهر در اواخر سنه ۶۱۷ به‌سوی سمرقند نهضت نمود چنگیز زادگان نیز که به‌فتح شهرها نامزد شده بودند برگشته به‌اردوی او پیوستند .

سمرقند تسلیم می‌شود

چنگیزخان در کوک‌سرا فرود آمده دو روز به‌آسایش‌گذراند ، روز سوم خوارزمیان پای جلادت به‌میدان نهاده دستبردی به‌لشگر مغول زدند ، روز چهارم چنگیزخان حاضربه‌نبرد شد مغولان فرصت ندادند کسی سر از دروازه بیرون کند . شب پنجم

بین اهالی شهر اختلاف افتاد. برخی مایل به‌صلح بودند ، عده‌ای بر مخالفت اصرار می‌ورزیدند ، عصر روز پنجم قاضی و شیخ‌الاسلام سمرقند با عده‌ای از اشراف به‌خدمت خان شتافتند و امان خواستند . خان ایشان را ایمنی داد ایشان به‌شهر رفته دروازه نمازگاه را گشودند ، مغول‌ها به‌شهر درآمده قاضی‌وشیخ‌الاسلام و پنجاه هزار نفر اتباع آن بزرگان را جدا کرده باقی‌اهالی را به‌صحرا رانده دست به‌غارت گشودند. چون از غارت فراعت حاصل کردند به‌تسخیرقلعه پرداختند از جمله محصوران الب‌خان با هزار کس دست از جان شسته خود را بر لشکر مغول زده بیرون رفتند و خود را در عراق به‌خوارزمشاه رسانده قصه‌ها بازگفتند .

چنگیزخان بر حصار استیلا یافته سی‌نفر از اسرای خوارزمشاهی‌را با تمام لشکر کشت سه هزار کس‌راکه‌اهل حرف بود به‌اولاد و کسان خود بخشید واز بقیه دویست هزار دینار خونبها گرفته از ایشان درگذشت .

چنگیزخان، جبه‌نویان و سوبوتای بهادر را دنبال خوارزم‌شاه به‌عراق فرستاد ایشان از راه عراق عزیمت کردند و به‌هرات چون از درتسلیم پیش‌آمده بودند آزاری نرسانیدند ، امر نیشابور نیز به‌صلح گذشت . جبه‌نویان از راه جوین ، به مازندران عزیمت کرد ، سویدای به‌طوس رفت قتل کرد و متوجه دادگان شد و چون از چمن‌دادگان خوشش آمد زحمتی به‌مردم آن نرسانید ولی درعوض در اسفراین و جوشان قتل وغارت بسیار کرد و در دامغان نیز کمی کشتار نمود .

جبه‌نویان پس از قتل و غارت در مازندران متوجه ری شد و به‌سویدای پیوست در ری اختلاف‌مذهب‌حنفی‌هامردم رابرآن داشت که مغول را استقبال کنند و آنها را بر قتل نصف شهر که شافعی بودند، تحریص کردند. ایشان نخست شافعیان و سپس حنفیان را به‌قتل رساندند سویدای به‌قزوین روی آورد . جبه به‌همدان ، در قم به‌سعی بعضی سنی‌مذهبان قتل بسیار کردند . در همدان با مجدالدین علاءالدوله علوی که والی همدان بود صلح کرده روی به‌خرم‌آباد ونهاوند آورد و هرجا رسید چون آتش سوزان دود برانگیخت .

سویدای در قزوین آتش قتال برانگیخت و هر آتش که توانست بسوخت . پس به‌ری معاودت کرد . جبه نیز برگشت زمستان را در ری بسر بردند. در بهار روی به آذربایجان نهادند. در زنجان و اردبیل از قتل و غارت فروگذار نکرده و روی به

تبریز آوردند. اتابک اوزبک که والی تبریز بود مال بسیار به‌ایشان داد و صلح کرد. سپس به‌مغان رفتند زمستان را آنجا ماندند و بهار رو به‌گرجسان نهادند و آن ولایت را به‌صورت سایر ولایات انداختند (۶۱۹) و از راه دربند به‌طرف اوطان خود شتافتند، هرجا رسیدند ریشه جان و مال جمعی را بریدند. تعجب است که قهر خداوندی چگونه است اقتدار حکام آن زمان را که‌هریک حریف آن فوج مغول و بیشتر بودند فرو بسته و چشم آنها را ترسانده بود که هیچ‌یک پای مردانگی به‌میدان نگذاردند با آنکه از فرونشستن هم طرفی نبستند.

فتح خوارزم

بعد از انجام کار سمرقند، جوچی و جغتای و اوکتای مامور فتح خوارزم شدند و در آن زمان جرجانیه که بهترین‌شهرهای آن ولایت بود و ترکان آن را اورگنج می‌گویند، دارالملک سلاطین خوارزم بود. در عظمت و جمعیت آن شهرهمین‌قدر بس که پس از انجام محاربه و تسلط مغول و گرفتن زنان و جوانان و کودکان و جدا کردن صد هزار نفر از ارباب حرف بقیه مردم را که‌ازدم شمشیر قهرگذراندند به‌هرقاتلی بیست‌وچهارکس رسید وعده قاتلین نیز ازصدهزار متجاوز بود.

شیخ نجم‌الدین کبری در آن واقعه شهید شد. او را کبری می‌گفتند چون که در مباحثه مربوط به‌هر طلبه‌ای می‌آمد. چنگیزخانیان که بزرگی شیخ را دانسته بودند کسی را نزد او فرستادند که از جرجان خارج شود اما او گفت:

ـ در آسایش با این قوم بوده‌ام در محنت مفارقت نخواهم نمود.

چون لشکر نزدیک جرجان رسیدند چندین‌نفرازاعاظم‌رارخصت دادند که از آن ولایت بیرون روند، گفتند:

ـ چه بودی که حضرت شیخ دعا کردی این بلا از اسلام مرتفع گردد.

فرمود:

ـ قضائیست میرود به‌دعا دفع نمی‌شود.

گفتند:

ـ پس شیخ با ما در این سفر موافقت کند.

گفت:

ـ اذن نیست من هین‌جا شهید خواهم شد.

اصحاب رفتند و چون کفار به‌شهر آمدند، شیخ با قلیلی از اصحاب با کفار جهاد کرد تا شهید شد (۶۱۸) می‌گویند شیخ در وقت شهادت پرچم کافری را گرفته بود و هرچه کردند نتوانستند از چنگش درآورند و آخر پرچم را بریدند. مولانا جلال‌الدین رومی می‌گوید:

ما از آن محتشمانیم که ساغر گیرند
من از آن مفلسکان که بز لاغر گیرند
به‌یکی دست می خالص ایمان نوشند
به‌یکی دست دگر پرچم کافر گیرند

چنگیزخان پس از سمرقند و بقیه‌شهرهای اسلام به‌بلخ روی آورد. ترمذ و سمرقند را غارت کرد. روایت است که مغولی می‌خواست زنی را بکشد گفت نکش دری گرانبها تو را دهم.

مغول گفت: کجاست؟

زن گفت: خورده‌ام.

مغول شکم او را درید مروارید را بیرون کشید و هرکه کشته بود به‌امید مروارید شکم درید. تولی‌خان را از آنجا به‌جانب خراسان فرستاد وی نخست قصد مرو کرده به‌غیر از پیشه‌وران هر که بود کشت.

می‌گویند سید عزالدین نسابه که با چند نویسنده، سیزده شبانه‌روز کشتگان مرو را می‌شمرد و حیرت نموده این رباعی خیام را بر زبان راند:

ترکیب پیاله‌ای که در هم پیوست
بشکستن او روا نمی‌دارد دست
چندین سروپای نازنین از سرودست
بر مهر که پیوست و به‌کین که‌شکست

فاجعه نیشابور و هرات

در وقتی که تولی قصد مرو کرد تغاجار کورگان داماد چنگیز را به‌نیشابور فرستاد و ده هزار نفر بدو سپرد، تغاجار جلوی نیشابور کشته شد. بعضی مغولان به‌سبزوار رفتند و باز برگشتند تولی خود در رسید مجیرالملک قاضی رکن‌الدین علی‌بن ابراهیم معینی را نزد تولی فرستاد و امان خواست اما او اعتنایی نکرد و او را به‌شهر بازنفرستاد و چون شهر به‌دست مغولان آمد، از قتل و غارت هیچ فروگذار نکردند، دختر چنگیز به‌خونخواهی شوهرش بر هیچ جنبنده ابقا نکرد هفت شبانه‌روز آب به‌شهر بسته زمین را هموار کرد و جو بکاشت.

تولی از آنجا عازم هرات شد. ملک شمس‌الدین محمد جوزجانی به‌مداخله برخاست، هفت روز طرفین مردانه جنگیدند روز هشتم تیر قضابه‌ملک‌شمس‌الدین مصادف گشته شهید شد.

مرویان دو دسته شدند اتباع سلطان جلال‌الدین و کسان ملک محمد گفتند تا جان داریم می‌کوشیم و مطیع کفارنمی‌شویم، قضات و علما و اعیان و اشراف مایل به‌صلح بودند.

تولی‌خان که به‌لحاظ طراوت هوای‌اطراف، نمی‌خواست درآن سرزمین دست به‌ویرانی بزند نزدیک قلعه رفته خود از سر برداشت و گفت:

– ای مردم بدانید که من تولی پسر چنگیز خانم اگر می‌خواهید به‌جان امان یابید دست از محاربت بکشید نصف آنچه هرسال به‌عمال خوارزمیان می‌دادید به‌نواب ما برسانید وایمن باشید.

اهل شهر از خدا خواسته امیرعزالدین مقدم را که پیشوای جامه‌بافان بود با صد جامه‌باف که هریک جامه‌ای بر سر دست داشتند نزد تولی‌فرستادند. پس اکابر و اعیان شهر بیرون آمدند همه مشمول عنایت شدند. جز دوازده هزار کس که گماشتگان سلطان جلال‌الدین بودند وجمله‌شربت‌شهادت نوشیدند. تولی‌خان از آنجا بازگشته نزد پدر رفت.

در خراسان شایع شد که سلطان جلال‌الدین بر لشکر چنگیز غالب شده و لشکر کفر به‌اوطان خود فرار کرده‌اند. مردم کوته‌نظر به‌مجرد انتشار این خبر حکام مغول را همه‌جا کشتند و سریاغی‌گری برداشتند ، منجمله در هرات ملکابوبکر - منگنای را از پای درآوردند .

چنگیزخان از استماع این خبر در خشم شد و تولی را مورد عتاب و خطاب قرار داد که اگر دمار از روزگار هراتیان برآورده بودی این حادثه رخ نمی‌داد . پس ایلجتگدای‌نویان را با هشتاد هزار سپاه خنجرگذار به‌هرات فرستاد که آن شهر را ویران کند و جنبنده‌ای را زنده‌نگذارد . وی از خراسان نیز کمک خواست پنجاه هزار نفر بر او گرد آمدند و یکماه مشغول تدارک قلعه‌گیری شدند سپس به‌جنگ پرداختند. طرفین پای همت فشردند سرانجام از کثرت سنگ منجنیق ، دیوار حصار کم‌کم رخنه برداشت تا روزی، پنجاه گز ، از دیوار حصار بیفتاد و چهارصد مرد نامدار از سپاه تاتار زیر دیوار مردند بعد ازاین واقعه کار اهل هرات به‌اضطرار کشید. صبح روز یکی از جمعه‌های جمادی‌آخر ۶۱۹ ایلچتگدای نویان از برج خاک بسر که اکنون به‌برج خاکستر معروف است وارد شهر شد .

از آن پس تا هفت شبانه‌روز لشکر مغول جز کشتن و سوختن مهمی در پیش نداشتند. معروف است که از مردم هرات جز شانزده کس نماند. یکی ازایشان بر دکان‌حلواگری نشسته دست بر ریش خود زد و گفت :

ـ الحمدالله که نفسی به‌فراغت کشیم .

ایشان در مسجد جامع که مقبره سلطان غیاث‌الدین است به‌سر می‌بردند و مولانا شرف‌الدین خطیب را بر خود حاکم ساختند تا زمانیکه اوکتای قاآن پسر چنگیزخان هرات را عمارت کرد .

بازگشت چنگیز

چنگیزخان را در شرق کاری پیش آمد و به‌جانب قاشقین رفت . قبل از حرکت با امرا مشورت کرد . گفتند جغتای به‌حدود مکران و هندوستان برودو اوکتای به

نشیب‌رود سند رفته ، غزنین را در حصار گیرد تا اگر سلطان جلال‌الدین بدان سوی شتابد وسیله معاش نیابد و چنین کردند و مکران‌وغزنین نیز با خاک یکسان شدند .

هنگام بازگشت چنگیزخان به‌مغولستان،مادر سلطان محمد و خواتین حرم او را پیشاپیش اردو می‌بردند او می‌بایست نوحه‌گری می‌کرد . در کنار آب سیحون ، جغتای و اوکتای به‌اردو پیوستند. در صحرای بقلان که آنطرف آبست جوجی که به قبچاق رفته بود به‌اردو ملحق شد و پیشکش بسیار گذراند . . .

جوچی خان باز مامور قبچاق شد و چنگیزخان در ذیحجه ۶۲۱ به‌یورت اصلی فرود آمد و عازم قاشقین شد . چنگیزخان را چون نوبت بدرود زندگی رسید سریر خانی را به‌اوکتای داد.بلاد ماوراءالنهر و ترکستان را به‌جغتای واو را به‌قراجارنویان سپرد و گفت تا عهدنامه قبل خان و قچولی بهادر را که به‌تمغای (۱) تونه‌خـان رسیده بود،پیش آوردند و آنرا به‌جغتای تسلیم کردو گفت باید به‌مقتضای این وثیقه از استصواب قراجار نویان تجاوز روا نکنی .

بگفت این و دیـده بهم برنهاد
تو گفتی کـه چنگیز هرگـز نزاد

مرگ چنگیزخان در چهارم ماه رمضان ۶۲۴ که هم سالگرد ولادت او و هم سالگرد جلوس او بر تخت خانی بود اتفاق افتاد او را بر پای درختی که خود وصیت کرده بود،خاک کردند ، پس از چندی چند درخت در آن زمین روئید و درخت معهود گمشد و قبر چنگیزخان معلوم نشد که کجاست .

---

۱ ـ امضاء

«آسیای مرکزی در زمان چنگیزخان»

جنگل
بیابان
مرتع
کوه‌ها
جاده معمولی
حرکت صحرانوردان از آسیای مرکزی به‌سوی اروپای شرقی

توندرا
مدار قطب شمال
دریای سیاه
دریای خزر
دریای اورال
دریاچه بایکال
دریاچهٔ بالخاش
دریاچه ایسیکول
کوه‌های آلتائی
درهٔ دزونگاری
تی‌ین‌شان
نان شان
ترکان
مغول‌ها
تاتارها
گوبی
هیونگ‌نو
(سی‌ین‌پی بعدی)
قزل قوم
قراقوم
تکلامکان
پامیر
هندوکش
کوه‌های هیمالایا
تبت
چین
هندوستان
آمور
هوانگ‌هو
تاریم
لوب نور
فرغانه
جیحون
سیحون
ولگا
اوبی
ینی‌سئی
سلنگا
اورخون
کروان

«زادگاه صحرانوردان»

۱۲

چنگیز به‌روایت
ل.و.استراوا

درتاریخ ایران

تشکیل امپراطوری مغول

. . . تموچین در حدود سال (۱۱۵۵ م ۵۵۰۰۰ هـ) در خانواده فئودالی چادرنشین به‌نام تسوگی بهادر چشم به‌دنیا گشود. تسوگی بهادر از خاندان اعیان یورجیگین و قبیله تایچیوت بود. وی که در ده سالگی یتیم شده بود با برادرانش به‌فقر و فاقه دچار گشت؛ زیرا نوکران تسوگی مادر بیوه و اطفال صغیر او را ترک گفته بودند.

تموچین وقتی جوانی برومند شد و بر اثر استعداد ذاتی و حمایت "وان‌خان" کرایتی نیرو گرفت، نوکرانی به‌دور خویش گرد آورد. نوکران نیروی اصلی هر فئودال چادرنشین را تشکیل می‌دادند. اولوسی که وی تاسیس کرد متدرجا" به یک نیروی عظیم سیاسی مبدل شد.

تموچین نخست به‌اتفاق "وان‌خان" کرائیتی اولوسهای تاتار" سفید" و مرکیت‌ها را تارومار کرد و سپس به‌متفق پیشین خود وان‌خان کرایتی حمله کرده اولوس او را نیز قلع‌وقمع کرد. بعد از آن تموچین اولوس نایمانها را مغلوب ساخت. بقایای اولوسهای مغلوب به‌اولوس تموچین پیوستند.

آخرین رقیب تموچین جاموکا پیشوای صحرانشین بود که قبایل کوچک را به دور خویش گرد آورد و به‌دست تموچین منهزم و اسیر و اعدام شد. درسال (۱۲۰۶ م ۶۰۳ هـ) بـر رود "انـون" در مغولستان "قورولتای" تشکیل شد و

تموچین پنجاه ساله به عنوان خان بزرگ سراسر مغولستان اعلام شد و لقب پرافتخار چنگیزخان را پذیرفت. معنی این لقب تاکنون درست نشده است. بدین طریق دولت مغول پدید آمد. بر اثر آن رشد و تکامل روابط فئودالی سریعتر شد. تاسیس دولت واحد موجب تشدید جریان تکوین و سازمان قوم مغول گشت. سازمان دولت مغول به‌قرار زیر بود: در راس دولت "خان بزرگ" قرار داشت وی را "قاآن" نیز می‌خواندند، این سمت را چنگیزخان و بعد از او، احلاف او و چنگیزیان داشتند. بعضی از اولوسها هم در زمان حیات چنگیزخان میان اعضای خاندان‌خان تقسیم شد واینان دست‌نشانده" واسال‌خان‌بزرگ" (۱) گشتند و جمله نویان‌هایی که‌به‌اتفاق نوکران و آراتهای "سرف" خویش در اراضی وی به زندگی چادرنشینی اشتغال داشتنه خود دست‌نشانده وتابع او بودند. چنگیزخان از سال ۱۲۰۶ تا ۱۲۲۷ (۶۰۳ تا ۶۲۵ هـ) حکومت کرد.

این جامعه فئودالی که مبتنی بر سلسله مراتب بود در عین حال یک‌سازمان جنگی به‌شمار می‌رفت زیرا طبق یک رسم قدیمی، ترکان ومغولان به‌تومان و هزاره و صده ودهه وده‌هزار مرد جنگی و هزار والخ تقسیم شده بود. و قبایل وشاخه‌ها و خاندانهای قدیمی همچنان تحت عنوان تومان و صده و الخ به‌موجودیت خود ادامه می‌دادند و پیشوایان موروثی آنها در عین‌حال رئیس تومان و غیره‌بودند

چنگیزخان آگاهانه از اعیان چادرنشین و سنن اشرافی در جامعه مغولی پشتیبانی می‌کرد و روابط فرد عادی و چادرنشین مغول و آقا و ارباب را که در عین‌حال هم فئودال و هم فرماندهٔ جنگی او بود به‌شکل یک قانون تغییرناپذیر درآورد.

چنگیزخان به‌عناصر فئودالی که پیش از حکومت او درجامعه مغول وجود داشت سازمان دقیقی بخشید گارد نگهبان ده‌هزار نفری معروف چنگیزخان (که به‌نام کشیک معروف بود) که از جوانان‌خاندانهای اعیان تشکیل شده بود در کنار

---

۱ ـ در قرون وسطی در اروپای غربی فئودالی را می‌گفتند که زمینی را از فئودال بزرگتری دریافت می‌کرد.

سپاهیان فئودال وجود داشت . این گارد اشرافی و فئودالی وضع ممتازی داشت کادرهای فرماندهان ارشد ارتش و چندی بعد مدیران سرزمینهای مفتوح از میان این عده انتخاب می‌شدند .

یاسای بزرگ یا حقوق عادی که با روح منافع اعیان دستکاری شده بود و در زیر لفافه پدرشاهی نظامات و مقررات فئودالی و دیسیپلین خشن نظامی را تقدیس مینمود قانون اساسی دولت بود .

اتحاد سیاسی مغولستان موجب ایجاد قدرت نظامی نیرومندی شد که چنگیز خان از آن برای‌فتوحات و جهانگشایی استفاده می‌نمود .

محرک سیاست جهانگشایی چنگیزخان همانا منافع اعیان چادرنشین فئودال شده بود . ازقدیم درآمد اعیان مزبور را نه‌تنها بهره‌کشی از آراتها تشکیل میداد بلکه به‌همان اندازه از جنگهای غارتگرانه میان اولوسهای مجاور منتفع می‌شدند از آنجایی که پس از وحدت مغولستان جنگهای داخلی در آن کشور موقوف شد اعیان چادرنشین که نمی‌خواستند از غنایم جنگی محروم شوند. به‌فتوحات خارجی و جهانگشایی متمایل می‌شدند و از آنجایی که موفقیت در این جنگها مستلزم وجود یک حکومت نیرومند خانی و تنسیقات سخت نظامی بود، اعیان مغول با کمال وفاداری به‌خدمت چنگیزخان کمر بستند. از میان اعیان مزبور سرداران با استعدادی چون "جبه" "سوبوتای" " موخولا" وشیکی‌قوتوقو و دیگران برخاستند .

پیشرفت امر فتوحات مغولان تا اندازه‌ای مرهون سازمان دقیق واستوار و تحرک فوق‌العاده سواران چادرنشین بود و این خود مزیت بارزی بود که مغولان در برابر سپاهیان فاقد دیسپلین فئودالهای اسکان‌یافته کشورهای مجاورداشتند اما عامل قطعی این بود که در کشورهای مورد تهاجم مغولان پاشیدگی و فساد و پراکندگی فئودالی حکمفرما بود. وحدت‌داخلی وجود نداشت. از سوی دیگر حکام کشورهای مزبور از تسلیح مردم کشور خویش واعزام ایشان علیه دشمن بیمناک بودند و به‌ملت خود اعتمادی نداشتند .

در سال (۱۲۰۹ م ـ ۶۰۶ ﻫ) چنگیزخان کشور تنگغوت سی‌سیا(ایالت‌کنونی گانسو در چین) و کشور ایغور را مسخر و خراجگزار خویش ساخت ، در فاصله میان

کردند و به‌حدود قفقاز رسیدند و شیروان و بخشی از گرجستان را تاراج کردند و مردم قبچاق را تارومار ساختند و در صحراهای جنوب روسیه رخنه نمودند و در سال (۱۲۲۳ م – ۶۲۰ هـ) در کنار رود کالک افواج شاهزادگان روسی را منهزم کردند و دریای خزر را از سوی مغرب دور زده به‌قوای عمده چنگیزخان که بـه مغولستان بازمی‌گشت، پیوستند. ساکنان قزوین و همدان و چند شهر دیگر در برابر فاتحان دلیرانه پایداری کردند.

پس از مرگ محمد خوارزمشاه فرزند اوجلال‌الدین به‌خوارزم آمد ولی اعیان محل مقدم او را با دشمنی و کینه استقبال کردند و او ناگزیر به‌شهر غزنه تیول خود بازگشت.

چنگیزخان پس‌از تصرف سمرقند مجدداً لشکریان خود را به‌چند دسته تقسیم کرد و برای تسخیر شهرهای‌بزرگ میانه و خراسان اعزام داشت. سه شاهزاده ارشد به‌نام جوچی، جغتای و اوکتای به‌گرگانج گسیل گشتند. شهر مزبور بعد از شش ماه محاصره و جنگ‌های سخت خیابانی در آوریل سال (۱۲۲۱ م – ۶۱۸هـ) مسخر شد و مردم شهر یا مقتول یابه‌اسیری‌برده‌شدند. لشکریان مغول سدی را که در کنار شهر برجیحون بسته شده بود، ویران ساختند و شهر را غرق در آب کردند. آنان که تصادفاً از کشتار عمومی جان به‌سلامت بدر برده بودند، در آب غرق شدند یا در زیر آوار درگذشتند.

تولوی پسر کوچک چنگیزخان به‌خراسان اعزام گشت. پیشقراولان لشکر اونسا و سبزوار را تصرف کردند. نخستین نبرد تولوی حمله به‌شهر مرو بود که با وجود پایداری ساکنان آن سقوط کرد. سپس نیشابور بیرحمانه ویران شد و زمین شهر را شخم زده، جو کاشتند. در هر دو شهر عموم مردم را از دم تیغ گذرانیدند. این دسته توس را ویران کردند و هرات را مسخر ساختند. تولوی طالقان را نیز متصرف شد و ویران کرد.

خود چنگیز در پایان سال (۱۲۲۰ م – ۶۱۷ هـ) عازم ترمذ شده و مردم آن شهر تسلیم وی گشتند و مغولان همه را از دم تیغ گذرانیدند. ساکنان بلخ کلاً از پایداری خودداری کردند و تسلیم لطف و مرحمت مغولان شدند. ولی چنگیزخان با این حال امر کرد تا شهر را ویران کنند وهمه ساکنان آن را از دم

تیغ بگذرانند. زیرا نمی‌خواست شهر مستحکمی را در پشت سر خود باقی بگذارد. بامیان نیز از صفحه زمین محو شد.

هرجا که لشکریان چنگیزخان قدم می‌نهادند، شهرها و قراء آباد را ویران و صدها هزارتن مردم بیگناه را نابود کرده، زنان و کودکان و پیشه‌وران را به بردگی می‌بردند، بر اثر هجوم مغولان خراسان به‌طور وحشت‌انگیزی ویران و خالی از سکنه شد.

مغولان از اینکه عامه مردم را برای مبارزه با فاتحان مسلح کنند، هراسناک بودند. اکثریت اعیان و بزرگان و به‌تسلیم وسازش با مغولان تمایل داشتند. روستائیان پراکنده و بی‌سلاح بودند و در عوض مردم شهرها و به‌ویژه پیشه‌وران در برابردشمن دلیرانه ایستادگی کردند.

هجوم چادرنشینان اعم از تازیان بدوی و یا ترکان غز و غیره به‌سرزمینهای زراعتی و کشاورزان اسکان یافته، بطور کلی همیشه‌موجب ویرانی و فقر بوده ولی در موارد یاد شده این ویرانی‌ها بدون نقشه صورت می‌گرفت. اما چنگیزخان و سرداران او تخریب سرزمینهای کشاورزی و شهرها و کشتار دسته‌جمعی مردم را بطور متشکل عملی می‌ساختند.

مبتکر این شیوه شخص چنگیزخان بود و سبب اعمال او این‌بود که‌عده‌لشکریان مغول قلیل بود و به‌حساب آکادمیسین و... وبار تولد از دویست‌هزار تجاوز نمی‌نمود و این عده برای انقیاد اراضی وسیعی که چنگیزخان تسخیر نموده بود کفایت نمی‌کرد.

چنگیزخان می‌خواست به‌وسیله کشتار دسته‌جمعی کسانی که قادر به‌مقاومت بودند و استقرار شیوه قتال و ارعاب اقوام مغلوب را مرعوب و ضعیف کنند و از عصیان و شورش آنها علیه فاتحان جلوگیری به‌عمل آورد. عده‌ای از اطرافیان و نزدیکان چنگیزخان این شیوه را تائید نمی‌کردند. به‌طوریکه از منابع موجود برمی‌آید. حتی دو تن از فرزندان چنگیزخان جوچی و اوکتای (اوگدای) مخالف این روش بودند، ولی اکثر فئودالهای مغول روش چنگیزی را می‌پسندیدندزیرا دزدی و غارت را به‌مقیاسی که تا آن زمان سابقه نداشت مجاز می‌دانست و دست ایشان را باز گذاشته بود.

مبارزه اقوام ایرانی علیه مغولها

مردم ایران در بسیاری از موارد دلیرانه در برابر فاتحان مغول پایداری کردند ولی چون فاقد رهبری واحد بودند و کانونهای پراکنده و مقاومت یکی بعد از دیگری بر اثر ضربات فاتحان مغول خاموش می‌شد. جلال‌الدین که آخرین پادشاه سلاله خوارزمشاهیان بود، کوشید تا مبارزه علیه فاتحان را سامان بخشد و رهبری آنرا برعهده بگیرد. چنانچه در سالهای (۳۱ — ۱۲۲۰ میلادی (۲۹ — ۶۱۷ هـ) قریب هفتاد هزار نفر در زیر لوای او گرد آمدند و وی درراس عده‌ای به‌استقبال دشمن رفت و در صحرای پروان نزدیک کابل جنگ درگرفت و پس از دو روز پیکار خونین، لشکر بزرگ مغول که در تحت فرماندهی شیکی قوتوقو قرار داشت، شکست خورد و منهزم گشت. این نخستین شکستی بود که بعد از ورود مغولان به‌آسیای میانه و ایران برایشان وارد آمد. مردم هرات و مرو و دیگر شهرها پس ازشنیدن خبر این پیروزی علم عصیان برافراشتند و افراد پادگان فاتحان را نابود کردند. ولی جلال‌الدین به‌اهمیت شرکت مردم در مبارزه بی‌نبرد و فقط به‌سپاهیان فئودال که اکثر از چادرنشینان ترک مرکب بودند مستظهر و امیدوار بود

چیزی نگذشت که میان سرداران وی که از اعیان چادرنشین ترک بودند و بر سر تقسیم غنایم نزاع درگرفت و آنان وی را ترک گفتند. پس از شکست پروان تمام نیروهای مغول تحت رهبری شخص چنگیزخان علیه جلال‌الدین وارد نبرد شدند. پیکار قطعی بر کرانه رود سند در نوامبر سال (۱۲۲۱ م — ۶۱۸ هـ) درگیر شد و لشکر جلال‌الدین منهزم شدند و وی با مرکب خویش به‌آب سند زده به‌دشواری جان بدر برد.

فقط قریب چهارهزار مرد جنگی به‌اتفاق جلال‌الدین خود رانجات‌داده و به هندوستان پناه بردند. قهرمان دلیر و سربلند وفاتح‌خجند یعنی‌تیمور ملک نیز میان آنان بود، یک لشکر بیست‌هزار نفری مغول برای تعقیب جلال‌الدین گسیل شد وا د هندوستان شدند شهرهای مولتان و دهلی را غارت کردند ولی بـــدون

اینکه ماموریت خویش را انجام دهند بازگشت .

به‌زودی چنگیزخان به‌سمرقند مراجعت کرد ، امر تسخیر آسیای میانه و خراسان پایان یافته بود . امپراطوری خوارزم دیگر وجود نداشت و پایداری جلال‌الدین درهم شکسته بود سرزمین پهناوری از کرانهٔ اقیانوس آرام گرفته تا سواحل و دریای خزر جزو امپراطوری مغولان شده بود .

نیروی عمده نظامی چنگیزخان به‌میهن بازگشت ، در سرزمینهای مغلوب و مفتوح ایران خاوری فقط دستجات کوچکی از فاتحان با خانواده و دامهای خویش باقی ماندند واحه‌هایی که در گذشتهٔ نزدیک، آباد و شکوفان بود. به‌مرتع بدل شد . هجوم مغول که با امحای شگفت‌انگیز آدمیان و ویرانی شهرها و دهکده‌ها همراه بود، موجب وحشت سراسر خاور مسلمان گشت. چنین به‌نظر می‌رسید که برای مبارزه با فاتحان می‌بایست امیران پراکنده فئودال که دایما" با هم خصومت می‌ورزیدند متحد و متفق شوند ولی چنین نکردند .

جلال‌الدین پس از عزیمت چنگیزخان به‌مغولستان ــ ازهندوستان به‌ایران مراجعت کرد در فارس و کرمان و عراق عجم ، حکومت وی را به‌رسمیت شناختند جلال‌الدین مردی بود واجد شجاعت و تهور و شخصی عظیم، و جنگاوری بود . نیرومند و جدی و استوار، و دشمن سازش و آشتی ،ولی فاقد صفات ضروری یک رجل سیاسی بود . به‌جای اینکه بکوشد اتحادیه‌ای از دولت‌های قفقاز و آسیای مقدم تاسیس کند تا مشترکا" با امپراطوری چنگیزیان مبارزه کنند ، برعکس چون مایل بود پایگاه ارضی این مبارزه را قوت دهد خود به‌کشورگشایی پرداخت .

وی ظرف مدت شش سال، از سال (۱۲۲۵ تا ۱۲۳۱ میلادی ــ ۶۲۲ م ۶۲۹هـ) لاینقطع جنگید ، آذربایجان را تصرف کرد ، اخلاط را مسخر کرد با خلیفه بغداد وارد جنگ شدوکوشیدتا گرجستان و ارمنستان را تابع خود کند . اقامت وی در قفقاز با غارت بلاد وقصبات توأم بود. تفلیس که به‌حمله مسخر شد دستخوش نهب و غارت وحشتناکی گشت .

جلال‌الدین را گروه حاکمه یاری نکرد و وی بر اثر نظرتنگی طبقاتی خویش نخواست به‌مردم تکیه‌کند و حال آنکه در میان آنان (ویژه قشرهای پائین شهری) اشتیاق به‌مبارزه علیه مغولان به‌مراتب شدیدتر از تمایل فئودالها و بازرگانان

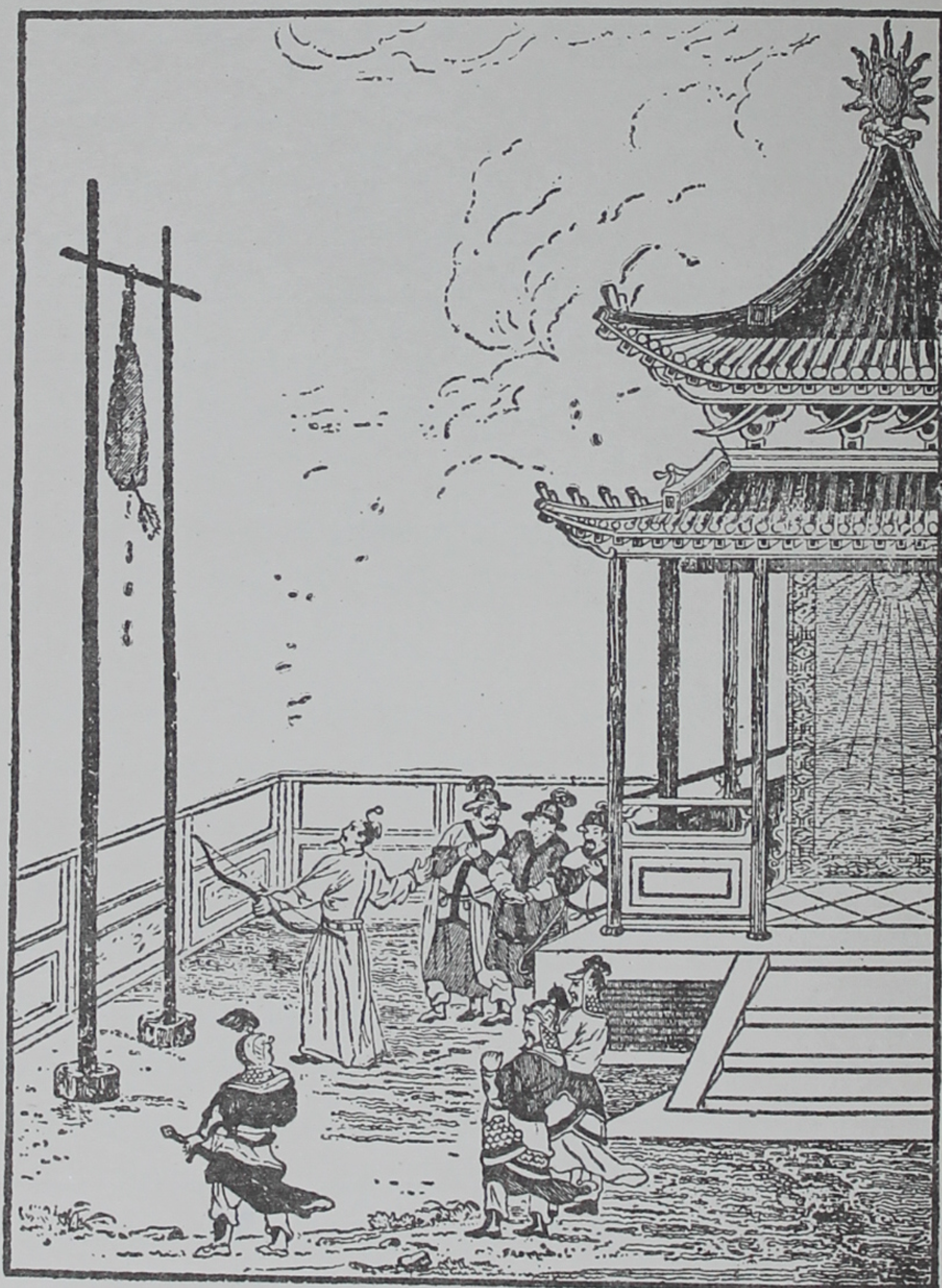
بزرگ بود . جلال‌الدین با تعصبات جاهلانه خویش اقوام مسیحی ، ارمنی ، گرجی را از خود دور کرد و در عین حال مسلمانان آذربایجان نیز به‌سبب غارت‌وچپاولی که جانشینان وی اعمال می‌کردند، به‌او حسن توجه نداشتند.جلال‌الدین برای تقویت نیروی جنگی خویش جز این که دهکده‌ها را به‌سران ارشد سپاه به‌اقطاع بدهد ، راه دیگری در نظر نداشت .

صاحبان جدید این اقطاعات که نااستواری حکومت خود را در دوران هجوم مغول نیک درک می‌کردند، می‌کوشیدند تا هرچه سریعتر و کاملتر مردم ساکن اراضی خویش را غارت کنند ، بر اثر اجحافات و دزدیهاو غارتگریهایی که در نواحی اشغالی خوارزمیان رواج داشت مردم این جا وآن جا علم عصیان برافراشته، اعیان نیز به‌توطئه می‌پرداختند .

خروج عمومی گنجه به‌ویژه نیرومند بود قوه محرکه آن پیشه‌وران و بینوایان شهری بودند.نیروی جلال‌الدین در اثر کوششی که برای فرو نشاندن این عصیان به‌عمل آورد، ضعیف شد و در عین حال گرجستان و سلطنت سلجوقیان مردم و اسارت اخلاط علیه وی ائتلاف کردند .

در سال (۱۲۲۸ م – ۶۲۶ هـ)لشکریان جلال‌الدین به‌دستیاری جنگجویان داوطلب شهر در زیر حصار اصفهان بر مغولان پیروز شدند ولی خود نیز تلفات سنگین داده نتوانستند دشمن را دنبال کنند .

در این میان در سال (۱۲۲۹ میلادی – ۲۲۷ هجری) لشکر تازه‌ای ازمغولان تحت فرماندهی نویان جورماغون وارد ایران شده،مبارزه با جلال‌الدین را آغاز کرد. در سال (۱۲۳۱م . ۶۲۹هـ) جلال‌الدین که سرانجام ناتوان شده بود به‌اتفاق بقایای لشکریان خویش به‌سوی کردستان جنوبی عقب‌نشینی کرد و چیزی نگذشت که درحال فرار یکه و تنها در کوهستا نهای نزدیک شهر آمد و جان سپرد .



مشق تیر اندازی

از روي تصويري چينی که در آن عهد کشيده اند

۱۳

چنگیز به‌روایت راویان دیگر

از منابع مختلف

درباره لشکر مغول

سرهانری روث:

برخلاف نظر بسیاری از مورخان که اردوی چنگیزی را گروهی غیر منتظم معرفی نموده‌اند، این اردو نظم و ترتیب بسیار داشته و قسمت‌های مختلف آن به‌شرح زیر بوده‌اند:

گارد خاقان	۱۰۰۰ نفر
قلب سپاه تحت فرماندهی تولی	۱۰۱۰۰۰نفر
جناح راست	۴۷۰۰۰ نفر
جناح چپ	۵۲۰۰۰ نفر
سایر قوای فرعی	۲۹۰۰۰ نفر

جمع ۲۳۰/۰۰۰

ظاهرا" تشکیلات اردوی چنگیز، هنگام حمله به‌شاه ایران و ممالک غربی به‌این ترتیب بوده و این بزرگترین لشکری است که چنگیز فراهم نموده است. قوای فرعی عبارت بودند از ده هزار تن ختایی و عشایر بدیقوت. ایغور و اتباع خان‌المالیغ. لکن خان این دو طایفه اخیر را در آغاز به‌مهاجمه به‌مساکن خود باز پس فرستاد.

لئون کاهون :

عده صحیح قوای واقعی هریک از لشکریان مغول از ۳۰/۰۰۰ تن تجاوز نمی‌کرده است و در جنگ با ایران سه لشکر وارد میدان شد به‌علاوه بیست هزار تن از اتباع جوچی و متحدین او، بنابراین درهجوم به‌ایران جمع قوای لشکر مغول به‌یکصدوپنجاه هزار تن می‌رسیده است و طبیعی است که بیش از این عده ممکن نبود در سرمای‌سخت کوهستان آسیای مرکزی تاب‌مقاومت بیاورند .

اما مورخان اسلامی آن عصر که برحسب عادت خود راه مبالغه می‌پیموده‌اند عده مغول را ۵۰۰/۰۰۰ الی ۸۰۰/۰۰۰ نفر ثبت کرده‌اند. در حالیکه صاحبان تاریخ اتفاق نظر دارند که چنگیزخان در سالهای ۱۲۱۹ تا ۱۲۲۵ ممالک میان تبت و دریای خزر را با صد هزار نفر سپاه فتح کرده است و ممالک میان شط دنپر و دریای چین را با ۲۵۰/۰۰۰ نفر به‌حیطه تصرف خود درآورده است .

نقشه‌های جنگی مغول

دمتریوس بولرژ :

اردوی چنگیزی در تهاجم به هر مملکتی نقشه معینی به‌شرح زیر بود .

قوریلتای یا انجمن مشاوره عمومی۱ در اردوی مرکزی خاقان تشکیل میشد و تمام سرداران بزرگ حضور می‌یافتند و نقشه جنگ را طرح می‌ریختند طرق و معابر را معلوم و هر فوجی را به‌کاری مامور می‌کردند .

جاسوسان را به‌هر سو می‌فرستادند و اشخاصی را که ممکن بود اطلاعی بدهند با خود می‌آوردند .

از چندین‌جهت، به مملکت‌دشمن روی می‌آوردند، لشکرها از هم جدا بودند و هریک‌سرداری داشتند و به‌جانب مقصد معینی می‌راندند ، در عین حال همواره با اردوی مرکزی درتماس بودند .

لشکرهای جدا ، در برابر حصارهای محکم شهرها فوجی می‌گماشتند و باقی افواج را به‌خرابی و تاخت‌وتاز نواحی می‌فرستادند و اگر گمان می‌رفت که‌جنگ طول خواهد کشید فرودگاه مناسبی برای فرود لشکر تعیین می‌نمودند . کمتر اتفاق می‌افتاد که شهری را ناگشوده بگذارند و بگذرند .

هنگام مقابله با دشمن اگر ممکن میشد در یک شبانه‌روز به‌شتاب تمام پیش رفته‌دشمن را بی‌خبر دربر گرفته و یک یا دو فوج در ساعت معین و در نقطه‌ای معین از میدان صف آرایی می‌کردند .

گاهی نیز خدعه‌هایی از قبیل عقب‌نشینی‌های مزورانه به کار می‌بردند .

خاتون‌های چنگیزخان و فرزندان او

خواجه رشیدالدین فضل‌الله :

چنگیزخان را قریب پانصد خاتون بود که هریکی را از قومی گرفته ، بعضی را به‌طریق نکاح مغولانه خواسته و اکثر آن بودند که چون ممالک و اقوام را مسخر و مقهور می‌گردانید ، ایشان را به غارت میآورد . لیکن آنانکه خوانین بزرگ بودند و در صدر اعتبار آمده‌اند پنج تن بودند .

خاتون اول . برته فوجین دختر دی نویان پادشاه قوم قنقرات کـــه معتبرترین‌و و بزرگترین خاتون‌ها بوده و چهار پسر بزرگتر و پنج دختر برای چنگیز آورد . جوچی ، جغتای ، اوکتای قاآن ، و تولوی فرزندان او بودند که همه عاقل و کافی و کامل و بهادر و دلاور پسندیده پدر و لشکر و رعیت بودند و مملکت چنگیز را به‌مثابه چهار رکن استوار حفظ می‌نمودند .

فوجین بیگی ، جیچکان ، الاقای بیگی ، تومالون ، التالون،دختران او بودند .

خاتون‌دوم : قولان خاتون . دختر طایراوسون مقدم قوم اوهازمرکیت یک پسرداشت که نام او کولکان بود .

خاتون سوم : بیسوکات از قوم تاتار که پسری به‌نام اوجاوز داشت که در جوانی مرد .

خاتون‌چهارم : کوبخوخاتون دختر التان‌خان شاه‌ختای چنگیزخان از وی هیچ فرزندی نداشته است .

خاتون پنجم : بیسولان خواهر بیسوکات .

غیر از این‌ها چنگیزخان خاتون‌های دیگری هم داشته مثل ایغاخاتون دختر جاکمبو برادر اونک‌خان پادشاه کرائیت . و کورباسوخاتون که در اول خاتون تابانک‌خان پادشاه نایمان بود و چون تایانک خان کشته شد چنگیزخان او را نزد خود آورد و به‌نکاح خویش گرفت . . .

بیرحمی مغولان

ابن‌اثیر :

اگر می‌گفتند که از زمان خلقت آدم ابوالبشر تاکنون جهان چنین مصیبتی را بخود ندیده. درست گفته بودند زیرا تاریخ چیزی که شبیه به‌این یا نزدیک به‌این باشد نشان نمی‌دهد .

بزرگترین بلا و مصیبتی که تاریخ نقل می‌کند ، همانا رفتار بخت‌النصر با اسرائیلیان است که چگونه آنان را معدوم واورشلیم را ویران ساخت اما اورشلیم در برابر کشتارهایی که این مغولان غارت و ویران کردند ، چه بود و فرزندان اسرائیل در مقام قیاس با کسانی که اینان نابود ساختند که بودند. زیرا عده ساکنان تنها یکی از شهرهایی که به‌دست اینان ویران شد بیشتر از تمام افراد بنی‌اسرائیل بود . شاید تا آخر زمان مردم چنین وقایعی را (مگر هجوم یاجوج و ماجوج) دیگر نبینند . حتی دجال کسانی را که مطیع وی گردند امان میدهد و فقط کسانی را که در برابر او پایداری کنند نابود می‌سازد ولی اینان به‌هیچ‌کس رحم نکردند، زنان مردان و کودکان را کشتند ، شکم زنان باردار را دریدند وجنین‌ها را کشتند .

نیروی مغولان

پتی‌لادوکرآ : سیاح

مغولان همگی مردانی کامل و نیرومندند که به‌کشتی‌گیران می‌مانند ، به‌چیزی جز جنگ و خود فکر نمی‌کنند و چنان برای نبرد شتاب نشان می‌دهند که‌سرداران به‌زحمت آرامشان می‌کنند ، با آنکه این همه بی‌ثبات به‌نظر می‌رسند ، اما تابع بی‌چون و چرای فرماندهان خویش اند و همه گوش به‌فرمان خان دارند هر غذایی می‌خورند اهمیت نمی‌دهند گوشت چه حیوانی است . شمار سپاهیان چنگیزخان به‌شماره ملخهاست و نمی‌توان آنها را شمارش کرد .

. . . وقتی مغولان سمرقند را محاصره کردند پیرامون آن مثل بخارا دیوار کشیده شده بود. با این تفاوت که دیوارهای سمرقند منظم‌تر ساخته شده بود و استحکامات‌آن بیش از بخارا بود دوازده دروازه داشت . دروازه‌های آهنی و میان هر دو دروازه یک قلعه بود . . . بالای دیوارها نیز برج و بارو ساخته بودند تا حفاظ جنگاوران باشد و پیرامون آن خندقی گود کنده بودند که در آن آبراهی وجود داشت و آب‌را ازرودخانه‌ای‌کوچک به‌وسیله لوله‌های سربی انتقال می‌داد . و به‌تمام نقاط شهر می‌رساند بطوریکه هیچ خیابانی‌بدون جویبار و هیچ خانه‌ای بدون حوض نبود . . .

اما هم سمرقند ، هم بخارا به‌وضعی تأسف‌آور افتاد . مخصوصا" بخارا که علم و هنر در آنجا به‌اندازه‌ای درآن شکوفا شده بود که هیچ جای دیگر جهان به‌پای آن نمی‌رسید ، مردانی‌فرهیخته باعث موفقیت این شهر شده بودند که یکی از این فرهیختگان ابن‌سینا بود .

چنگیز مهربان

مارکوپولو: سیاح

... چنگیز وقتی بر ولایتی دست می‌یافت کسی را آزارنمی‌کرد و مال کسی را نمی‌گرفت فقط چندتن از کسان خود را در آنجا می‌گذاشت و سپاه را به فتح نواحی، دیگر می‌راند و چون اقوام مغلوبه می‌دیدند که در ظل حمایت‌و آسوده و ازتطاول قبایل ایمن هستند و از جانب او هیچ آسیبی به‌آنها نمی‌رسیدو نیز می‌دیدند که چه پادشاه بزرگوار و نجیبی است عموما" به‌جان و دل هوادار وفدایی‌اومی‌شدند. چنین شد که به‌فتح قسمتی ازجهان همت گماشت؟!

روح اطاعت

فراکاربینی: سیاح

مغولهابهتر از هر ملتی رئیس خود را اطاعت می‌کند و احترام فوق‌العاده نسبت به‌او بجا می‌آورند. هرگز او را نه قولا" نه فعلا" فریب نمی‌دهند. احیانا" نزاعی مابین آنها واقع می‌شود. اما قتل یا ضرب و شتم هیچوقت رخ نمی‌دهد و در هیچ نقطه راهزنی و سرقت وقوع نمی‌یابد، چنانکه خانه‌ها و ارابه‌های پر از اشیاء را بی‌قفل و کلید می‌گذارند و می‌روند اگر حیوانی از رمه دور شود، هر کس آن را بیابد یا رها می‌کند یا می‌برد و به‌مامورینی که موظف به‌حفظ رمه و یافتن چهارپایان مفقود هستند می‌سپارد. در میان این قوم ادب واحسان رواج دارد مغول‌ها در قحطی بسیار صبور هستند. بعد از دو روز و دو شب گرسنگی باهم آواز می‌خوانند. در سفر مشقات سرما وگرما را تحمل کرده‌شکایتی به‌زبان نمی‌آورند مغولان دربرابر خارجیان زود به‌خشم می‌آیند و تحقیر بسیار می‌کنند و خیانت و خدعه و بیوفایی فوق‌العاده ظاهر می‌سازند. قتل بیگانگان‌در نظر آنان اهمیتی

ندارد چنگیز از چنین طایفه‌ایست باتمام این فضیلت‌ها!

باران مرگ

یک مورخ مسلمان:

هرگز شنیده‌اید که مشتی مردم خاور زمین مسافتی را که میان شرق و دروازه خزر است. سواره قطع کرده بر اقوام و ملل باران مرگ می‌بارد و در راه از کشته پشته می‌سازد. آنگاه سالما"با بارهای گران از ساخته و خواسته به‌خدمت خان خود بازگردد و این کار را در مدتی کمتر از دو سال به‌انجام رساند...

وحشی‌ها در خراسان

یکی از مورخین خراسان:

درآن اوقات من در قلعه خود منزل داشتم که در دامن کوهی بلند و سنگلاخ واقع بود. این قلعه یکی از قلاع مهمّه خراسان به شمار می‌آمد و بنابر روایت مورخین از صدر اسلام تا حال متعلق به‌اسلاف من بوده است چون قریب به‌مرکز ایالت خراسان بود محبوسین فراری و مردم اطراف که ازبیم تاتار بهرجانب می‌گریختند این قلعه را پناهگاه خود قرار می‌دادند...

... یک روز تاتارها در برابر حصار نمایان شدند. چون دیدند که به‌تسخیر آن موفق نخواهند شد. ده هزار قبای ابریشمی وپنبه‌ای و اشیاء دیگر خواستند تا از قلعه دور شوند، با اینکه از غارت نسا آنقدر مال آورده بودند که طاقت حمل آن را نداشتند.

من راضی شدم اما کسی یارای آن نداشت که اموال را برای مغولان ببرد. زیرا که‌می‌گفتند، خان هرکس را به‌بیند به‌هلاکت می‌رساند. عاقبت دو پیرمرد به‌این خدمت تن در دادند و فرزندان خود را آورده‌به‌من سپردند که اگر در این‌مهلکه

بمیرند ما نگاهدار اولاد آنها باشیم . اما مغولان آسیب نرساندند و رفتند .

دیری نگذشت که آن وحشیان درتمام خراسان پراکنده شدند.چون به هر ولایتی می‌رسیدند ده‌نشینان را پیشاپیش خود می‌راندند و آن اسیران را به‌مقابل شهری که می‌خواستند بگشایند، آورده، آنان را با انداختن آلات حصارگیری می‌گماشتند .

ترس و رعب نام آنها درهمه‌جا حکمفرما بود . حالت اسیر بیشتر قرین آرامش بود تا آن کسی که در خانه خود جای داشت و هنوز نمی‌دانست بر سر او چه خواهد آمد.بزرگان و نجبا را هم با بندگان و رعایا به‌کار منجنیق می‌گماشتند ، هرکسی سرپیچی می‌کرد بلااستثناء از دم تیغ میگذشت .

مغولان و خصم

توماس اسپالاد :

هیچ قومی مثل مغول نمی‌تواند خصم را در میدان پراکنده کند و سبب آن فرط دلیری و علم به فنون جنگ است .

فررکارپن :

هیچ کشوری و ریاستی در برابر تاتار تاب ایستادگی ندارد.زیرا که تاتار در روز میدان بیشتر به‌حیله و خدعه متوسل می‌شوند تا به‌زور و بازو و دلیری . . . تاتارها از اروپائیان کهتر از حیث هیکل و جثه و قوه بدنی هم از آن ماصغیرترند عالم مسیحی باید سربازان خودرا با تیر و کمان و منجنیق وآلات و بی‌شبیه تاتارها مجهز کنند. به‌علاوه ما باید جمعی را با گرزهای محکم آهنین و تبرزین دسته بلند مسلح سازند باید پیکان‌ها را مثل تاتار آب داد.یعنی به‌محض بیرون آوردن پیکان از کوره باید آنها را در آب نمک فرو برود تا در زره خصم بهتر نفوذ کند مردان ما باید کلاه‌خودهای محکم و اسلحه و زین‌وابزار کامل داشته باشند و هرکس چنین سلاحی ندارد، باید در پشت صفوف لشکر بایستد .

سیمای چنگیز

جوزجانی : صاحب طبقات ناصری

چنگیز مردی بلندقد ، پرزور ، تنومند با اندکی مو در صورت که به‌سپیدی برگشته بود و چشمانی مانند چشمان گربه داشت. دارای فعالیت و قدرت تشخیص نبوغ فهم و مهابت است ، قصاب ، منصف ، مصمم ، دشمن‌برانداز ، متهور ، خونخوار و سنگدل است .



چنگیز خان

روی تصویری برداشته شده که در دست کونگ سانگ نوا_زهوپو امیر کالاچین .

یکی از اعقاب چنگیز است

Kung-sang—No—Erhu-pu

۱۴

یاسای چنگیز

یاسای چنگیز

عطاملک جوینی در تاریخ" جهانگشا" درباره یاسای چنگیزی می‌نویسد :

" حق تعالی چون چنگیزخان را به‌عقل و هوشمندی ممتاز و به‌تسلط از ملوک جهان سرفراز گردانید، بر وفق مراد و اقتضای رأی خود ، هر کاری را قانونی وهر مصلحتی را دستوری نهاد و هر گناهی را حدی پدید آورد و چون اقوام تاتار را خطی نبود، بفرمود تا از" ایغوران" کودکان مغول را خط درآموختند و یاساها واحکام را بر طومارها ثبت کردند که آن را یاسانامه بزرگ خوانند و در خزانه معتبرپادشاه زادگان است و هر وقت خانی بر تخت نشیند یا لشکری بزرگ بر نشانند و یا پادشاه زادگان جمعیت سازند و در مصالح مملکت و تدبیر آن شروع کند،آن طومارها را حاضر کنند و بنای کارها را برآن نهند و بقیه لشکرها تخریب شهرها بر آن شیوه پیش گیرند .

در آنوقت که اوایل حالت او بود و قبایل مغول بدو منظم شدند رسوم ذمیمه را که معهود آن طوایف بود ، از میان ایشان رفع کرد و آنچه از راه عقل محمود بود از عادات پسندیده وضع نهاد . او در فرامینی که به‌اطراف می‌فرستاد و ایشان را به‌مطالبت می‌خواند ، غایت اندازه را نگهمیداشت . چون خود مقلد هیچ دین و تابع هیچ ملتی نبود.از تعصب و رجحان ملتی بر ملتی و تفضل بعضی بر بعضی دیگر اجتناب می‌ورزید، بلکه علما و زهادهر طایفه را اکرام و اعزازمی‌نمود

و در حضرت حق‌تعالی آن را وسیلتی می‌دانست چنانکه مسلمانان را به‌نظرمحبت می‌نگریست . ترسایان و بت‌پرستان را نیز عزیز می‌داشت اولاد و احفاد او نیز هر کس به‌موجب خواست خود از مذاهب مذهبی را اختیار کردند . بعضی تقلید اسلام کرده، بعضی ملت نصاری گرفته و طایفه‌ای عبادت احشام گزیده و قومی همان قاعده قدیم آباء و اجدادی را نگاهداشتند و به‌هیچ طرف مایل نشدند. اما آنچه از یاسای چنگیزی مانده است، چیزی نیست که بطور مشخص ومدون در جایی بدست آید . از این رو بخشهایی از آن را از کتب مختلف از جمله " تاریخ‌جهانگشا جوینی ، مجمع‌التواریخ و چنگیزخان هارلدلمب وکتاب پتی‌دلاکراوا جمع‌آورده‌ایم :

۱ ــ فرمان می‌دهیم که به‌وجود خدای واحد خلاق زمین و آسمان یگانه معطی ، مختار حیات و مرگ و توانگری و درویشی و قادر و قاهر برهمه چیز اعتقاد داشته باشید .

۲ ــ روسای دینی ، وعاظ ، کشیشان‌و‌آنان که خود را وقف اعمال مذهبی‌کرده‌اند و موذنان مساجد وطبیبان و غسالان از خراج باید معاف باشند .

۳ ــ هرکس شاهنشاه بخواند ، کسی را که برای شاهزادگان و خوانین و سرداران و سایر اعیان مغول در مجلس عمومی مشاوره به‌این مقام انتخاب نشده باشد ، مستوجب اعدام خواهد بود .

۴ ــ روسا و ملل و طوایف تابعه مغول از داشتن عناوین و القاب ممنوعند .

۵ ــ صلح کردن با پادشاه یا امیر یا قومی‌که مطیع نشده باشد،ممنوع است .

۶ ــ قانونی که افراد و قشون‌را به‌دسته‌های ده ــ صد و هزار و ده هزار نفری تقسیم می‌کند باید کاملا" رعایت شود . فایده این تشکیلات تجهیز لشکر در مدتی قلیل و تعیین سرحدات است .

۷ ــ به‌محض شروع جنگ هریک از سپاهیان باید اسلحه خود را از دست صاحب منصبی که مستحفظ آنست بگیرد و سلاح را بخوبی نگهدارد و قبل ازمصاف آنرا به‌معاینه رئیس خود برساند .

۸ ــ غارت کردن دشمن قبل از صدور اجازه از مقام ریاست کل خطایی است مستوجب اعدام ، لکن پس از رخصت افراد با صاحب‌منصبان در حقوق تفاوتی نخواهند داشت و حق دارند هرچه بدست آورده‌اند برای خود نگهدارند به‌شرط آن

که سهم معین را به‌تحصیلدار خاقانی بپردازند .

۹ ــ برای تمرین افراد سپاه در هر زمستان شکار بزرگی ترتیب داده خواهد شد ، به‌این سبب ممنوع است که کسی در سراسر مملکت از فروردین تا آبانماه گوزن و غزال و بز کوهی و خرگوش و گورخر و بعضی طیور را شکار کنند .

۱۰ ــ بریدن گردن حیواناتی که مخصوص خوردن هستند ممنوع است . صیاد باید آن‌حیوان را بسته و سینه‌اش را شکافته بدست خود قلبش را بیرون بیآورد .

۱۱ ــ خوردن خون و احشاء حیوانات که سابقا" ممنوع بود از این پس مجازاست

۱۲ ــ صورتی از امتیازات و اختصاصات روسا و سرداران را دولت جدید .

۱۳ ــ هرکس به‌میدان جنگ رود باید تا مدتی بی‌مزد برای دولت کار کند .

۱۴ ــ مرتکبین به‌سرقت یک اسب یا یک گاو یا اشیایی که همین قیمت را داشته باشد محکوم به‌مرگ می‌شوند و جسد آنانرا باید دوپاره نمود . سارقین اشیایی که این ارزش را ندارد، به‌تناسب قیمت مستوجب هفت یا هفده یا بیست و هفت یا هفتصد ضربه چوب خواهند بود. لکن برای احتراز از این تعذیب بدنی ممکن است با تادیه ۹ برابر قیمت اموال مسروقه خود را معاف کند .

۱۵ــ هیچیک از اتباع دولت خاقانی نمی‌توانند یک نفر مغول را به‌ملازمی یا غلامی خود ببرند تمام افراد به‌استثنای معدودی باید در خدمت نظام باشند .

۱۶ ــ برای جلوگیری از فرار غلامان بیگانه مقرراست که‌دادن پناه و غذا و لباس به آنان مستوجب اعدام خواهد بود. هرکس غلامی گریخته را ببیند و او را نزد مالکش نیاورد به‌همین طریق مجازات خواهد شد .

۱۷ ــ مطابق قانون ازدواج هر مردی باید زن خود را بخرد . مواصلت میان اقوام درجه اول و ثانی ممنوع است .

گرفتن دو خواهر و داشتن چندین صیغه حلال است . زنان باید به‌نگاهداری مال و اثاثه خانه پرداخته و به‌میل خود بیع و شرع نمایند . مردان نباید هم خود را مصروف کاری غیراز شکار و جنگ بکنند .اولاد نخستین زن بر سایر اولاد رجحان دارند و وارث تمام دارایی می‌شوند .

۱۸ ــ زنا مستلزم قتل است و زانیرا میتوان بیدرنگ هلاک کرد .

۱۹ ــ اگر دو خانواده آرزوی مواصلت با یکدیگر دارند و اطفالشان صغیر است

می‌توان عقد مزاوجت را در میان کودکان جاری کرد. مشروط بر اینکه یکی از اطفال پسر و دیگر دختر باشد،اگر اولاد مذکور مرده باشند،همچنین میتوان عقد مزاوجت و مواصلت را جاری نمود.

۲۰ ــ در موقع توفان و باد و باران غسل یا شستن لباس در رودخانه ممنوع است.

۲۱ ــ جاسوسان و شهود کاذب و مرتکبین اعمال زشت و جادوگران محکوم به‌هلاک هستند.

۲۲ ــ صاحب‌منصبان و سردارانی که به‌وظایف خود عمل نکنند یا دعوت خان را اجابت ننمایند، باید به‌قتل برسند، خاصه در ولایات دوردست اگر خطای آنها سنگین نباشد باید شخصا" به‌حضور خان بیایند.

۲۳ ــ هرکس اندرون خود را پاک تواند کرد، ملک را از بدی پاک تواند کرد.

۲۴ ــ هر سخن که سه‌دانا بر آن اتفاق‌کنندآنرا همه‌جا باز توان گفت والا بر آن اعتماد نباشد.

۲۵ ــ سخن خود و از آن دیگری با سخن دانایان قیاس‌کن، اگر موافق افتد گفتنی باشد والا هیچ نباید گفت.

۲۶ ــ هرکس که پیش بزرگی برود،باید که هیچ سخن نگوید تا وقتیکه آن بزرگ سوال کند. آنگاه بر قیاس آن سئوال جواب مطلق بگوید،اگر پیش از آن سخن گوید، بشنوند فبها والا آهن سرد کوفته باشد.

۲۷ ــ مرد باید در میان خلق، چون گوساله در میان باشد و در وقت جنگ چون چرخ گرسنه در شکار و جهد.

۲۸ ــ هر سخن راست است که گفتند،اگر به‌جد گفته باشند اگر به‌هزل،باز نتوان گردانید.

۲۹ ــ مرد باید خود را به‌خویشتن باز نماید و زن باید که چون شوهرش به‌شکار یا لشکر برنشسته باشد خانه را مرتب و آراسته گرداند. چنانکه اگر ایلیچی با میهمان به‌خانه فرود آید. همه‌چیز به‌ترتیب بیند و آش نیکو ساخته و مهمات میهمان پرداخته. لاجرم نیکنامی شوهرش را پیدا گردانیده باشد و نام او بلندکرده، چون کوه سرافراز گشته باشد.

۳۰ ــ نیکی مرد از نیکی زن معلوم شود. اگر زن بد و نابسامان باشد و بی‌رای و

تدبیر، بی‌رائیی و بی‌تدبیری مرد هم از او معلوم شود. مثلی مشهور است که در خانه همه‌چیز به‌کدخدا می‌ماند.

۳۱ ـ مانند یسوکای بهادر، هیچ بهادری نباشد و به‌هنرهای او کسی دیگر نیست لیکن از شفقت به‌رنج نمی‌آید، از گرسنگی و تشنگی در زحمت نمی‌باشد، دیگر کسان و نوکران که با او باشند، جمله را درتحمل سختی‌ها همچون خود داند و بدین‌سبب پیشوایی لشکر را شاید...

۳۲ ـ کسی شایسته و پیشوای لشکر بود که از گرسنگی و تشنگی باخبر باشد و حال دیگران بر آن قیاس کند و در راه به‌حساب رود و نگذارد که لشکر گرسنه و تشنه گردد.

۳۳ ـ امرای لشکر باید پسران را تیر انداختن و اسب تاختن و کشتی‌گرفتن نیکو آموزند و ایشان را به این کارها آزمایش کنند و متهور و بهادر گردانند و از هنرهای خود قوی‌دل باشند.

۳۴ ـ چون مرد از شراب مست شود همچون نابینا باشد که چیزی نتواند دید و کر گردد چون او را خوانند نشنود و گنگ گردد چون با او سخن گویند جواب نتواند گفت. مرد چون مست گردد مانند کسی شود که در حال مرگ باشد اگر خواهد که راست بنشیند نتواند همچنان که او را زخم بر سر زده باشند مدهوش و متحیر گردد.

۳۵ ـ در شرابخواره عقل و هنر نیست و خلق وسیرت نیکو هم نیست. کارهای بد می‌کند، می‌کشد، می‌زند و مرد را از چیزهایی که میداند و از هنرها که دارد بازمی‌دارد و حجاب کار او می‌شود.

۳۶ ـ پادشاهی که بر شراب حریص باشد کارهای بزرگ نمی‌تواند کرد و هر امیر که درنوشیدن شراب مبالغه کند هزاره را رهبری نتواند کرد.

۳۷ ـ شراب مست‌کننده دل است و نیکان و بدان را سرمست می‌گرداند و نمی‌گوید چه کسی به‌دست چه کسی نیکو، دست راهست‌کند تا از گرفت و گیر و هنر خود بازماند. پای را مست کند تا از حرکت و آمدوشد بازماند، دل را مست کند تا اندیشه صواب نتواند و جمله حواس او را از کار بازدارد.

۳۸ ـ از عادات گزیده آن است که چنانکه شیوه مقبلان و سنت صاحبدولتان

باشد ابواب تکلف و تنوع القاب و شدت امتناع و احتجاب بسته گردانیده‌اند هرکسی را که بر تخت خانی نشیند یک اسم در افزایند: " خان " یا " قاآن " و زیادت از آن ننویسندو پسران و برادران او را نیز به‌هنگام ولادت بهمان اسم خوانند.

۳۹ ــ خاص و عام مکتوبات که نویسند، همان اسم مجرد نویسند و میان سلطان و عامی فرقی ننهند و مسخ و مقصود سخن نویسنده‌و زواید القاب و عبارت منکر باشند.

۴۰ ــ همه طوایف را یکی شناسند و تفاوتی میانشان نایل نگردند.

۱۵

سخن آخر

در اینجا روایت تاریخ و نقل حوادث تاریخی در این برهه خونین از تاریخ ایران و جهان و چگونگی ظهور و سلطه چنگیزخان و قبایل وحشی تاتـار و مغـول بر عرصه گسترده‌ای از جهان، به‌بیان محققین وتاریخ‌نویسان مختلف به‌پایان می‌رسد.

می‌ماند یک بررسی اجمالی از این همه حوادث خونین واینکه چگونه قبایل چادرنشین و دور از تمدن و فرهنگ توانستند سرزمینهای پهناوری را که فرهنگ و تمدن غنی دارند زیر سلطه خونبار خود کشند و سرزمینهای آباد و سرشاری را که حصارهای استوار سربازان جنگ‌آزموده و مردان دلاور و ایثارگر دارند، زیر سم ستوران خویش درهم بکوبند و انسانهای بیشماری را ده هزار، ده هزار در کام مرگ و نیستی فرو ببرند!

و اینکه چگونه شـاهان مغرور که در تجمل و ثروت و راحت غوطه‌ورند، بجای آنکه پای در رکاب همت گمارند و جان بر سر نیزه شمشیر خویش بگذارند و دشمن را ازخاک خویش برانند پای در گریز نهاده، با خواری شهر به‌شهر و دیار به‌دیار تا به‌دیار مرگ و نیستی واپس می‌نشیند و بار خفت و ننگ را بردوش دل ناتوان خود می‌گیرند و بالاخره اینکه تاثیر حضور چنگیز در آن روز تاریخ و امروز تاریخ سرزمین‌هایی چون سرزمین ما که قربانی جاه‌طلبی‌ها و انتقامجویی‌های او شده

چیست؟چنگیز یک چادرنشین است یادگار یک پدر جنگاور،اما خود در آغاز ضعیف و درمانده که مورد بی‌اعتنایی مردمان قبیله خود و هدف تهدید قبایل همسایه قرار گرفته و دست به‌گریبان سختی‌هاست.اما چون از هوشی مضاعف و روحیه‌ای مقاوم برخوردار است در سیر حوادث مکررترس و مرگ را تجربه می‌کند و می‌آموزد که نهراسد و برپا بماند تادربزرگی انتقام خفت‌ها و رنجهای کودکی و نوجوانی راباز ستاند. و در این مسیرآنقدر پیش می‌رود که خود را " نماینده خدای آسمان " می‌شناسد و به‌عنوان بلایی که از جانب خدای آسمانها برای‌زمینیان فرستاده شده بر شهرهای آباد و انسانهای آزاد می‌تازد و همه را درهم می‌کوبد تا امپراطوری بزرگ خود را برپا دارد.

با این همه چنگیز چیزی نیست جز آدمی که به‌نیروی اندیشه خود و جنگاوری آدمهای اطرافش قبایلی را بهم جمع آورده و بر نیروی تهاجم خویش افزوده است. اما آنهایی که چیزی هستند، یا بزعم خود، خودی می‌شناسند و بر اریکه قدرتی تکیه دارند، قدرتشان پوشالی وزندگیشان و ایمانشان به‌آنچه هستند و دارند پوچ و میان‌تهی است.نه بر خدایی که‌می‌پرستندو نمازش می‌گذارند، تکیه دارند،نه برمردمانی که جان و مالشان را در اختیار گرفته و ابزار قدرت خویش ساخته‌اند ترحمی... و بلکه براسب خودکامگی و غرور بی‌پایه خویش سوارند و در باد می‌تازند.حریص، جاه‌طلب، خودبین و خودخواه هستند و برای برپایی حکومت خود به‌هر نامردمی تن درمی‌دهند.اما در برابر سختی‌ها تاب مقاومت و ایستادگی ندارند و به‌آسانی پشت به‌میدان نهاده مردم را گذاشته می‌گریزند چنانکه در ایران ما چنین بوده است. در اترار غایرخان نشسته که دست‌نشانده ترکان خاتون است... چشم طمع در مال‌بازرگانانی که از سوی چنگیز آمده‌اند، می‌دوزد و برای به‌چنگ آوردن مال به‌بهانه‌ای پوچ آنان را در حبس می‌کند و از سلطان محمد، به‌عنوان اینکه،اینان ممکن است جاسوس باشند،کسب تکلیف می‌کند سلطان محمد، مسلمان است و سنگ اسلام را بر سینه می‌زند، و به‌نام اسلام و اینکه آنان بیگانه و کافرند،حکم بر قتل ایشان میدهد وخون در چشم چنگیز می‌نشاند و خشم او را برمی‌انگیزد. چنگیز خشم‌آلوده پیام می‌فرستد، بانی فاجعه را طلب می‌کند تا به سزای عمل خود برساند. سلطان محمد که تکیه بر

باد دارد، مغرورانه نماینده چنگیز را نیز می‌کشد و قوم تاتار و مغول را به‌جانب سرزمینهای آباد خویش می‌کشاند و خود در مقابل فاجعه‌ای خونبار قرار می‌گیرد اما با اینکه بیش از چهارصد هزار سوار و پیاده در خدمت دارد به‌لحاظ بی‌درایتی و جبن و هراسی که‌در جانش ریشه دارد بجای ایستادگی در برابر حادثه‌ای که خود و اطرافیانش آفریده‌اند، سپاه عظیمش را هرچند که یکپارچه و متحد نیستند، اینجا و آنجا می‌فرستد و درپشت حصارها می‌گمارد و خود پا در گریز می‌گذارد و خویشتن را به‌دست گردباد حوادث می‌سپارد.

"سلطان محمد" پادشاه مسلمین، حرف از ایمان و کفر می‌زند، چنگیزیان را کافر می‌شناسد. اما خود به‌قدر کشاورزی ساده و مسلمان استواری در ایمان‌خویش ندارد. آنقدر ضعیف است که در انتخاب جانشین خود دچار ضعف و تردید و تسلیم خواست مادر خودکامه‌اش می‌گردد و فرزند دلاورش جلال‌الدین راکه به ضرورت برپایی و استواری و ایستادگی در برابر دشمنی اعتقاد دارد و آماده است تا آخرین نفس در مقابل دشمن مقاومت کند، مایوس و سرخورده کنار می‌گذارد و بی‌اعتنا به‌مردمی‌که ستونهای هستی او و استواری تخت پادشاهی او هستند پایه راه می‌گذارد حالیکه سپاه مغول را همه‌جا به‌دنبال خود می‌کشاند و شهرها را به ویرانی و جانها را به‌نیستی و هلاک می‌سپارد. خود به‌جزیره‌ای غریب در دریای خزر میرود و درمیان مشتی جذامی گرسنه، بی‌تک و توشه میماند و می‌میرد.

تا شاه در گریز است، بخارا با وجود حصارهای استوار و مردم مسلمان و با ایمان به‌لحاظ خیانت فئودال‌ها، شکم‌سیرها و شیوخ و بزرگان خودکامه‌ای که ترس ازجان خود دارند، سقوط می‌کند و به‌آتش کشیده می‌شود.

سمرقند نیز تاب مقاومت نمی‌آورد و به‌خاک نیستی می‌نشیند دراترار غایرخان که خیلی دیر به‌خطای خود پی‌برده است، درصدد مقاومت برمی‌آید. اما نمی‌تواند. او نیز اسیر و قربانی می‌شود.

بلخ هرات، نیشابور، سبزوار، خجند، توس، گرگانج خوارزم... قزوین. همدان... و دیگر شهرهای ایران‌بزرگ در آتش تهاجم خانمان برانداز چنگیز می‌سوزند و به‌تلی از خاک بدل می‌شوند. وانسانهای بیشماری از دم تیغ خونریز مغولان می‌گذرند در نیشابور به‌سگ و گربه هم ترحمی نمی‌شود. در جای دیگر

بخاطر تکه‌ای مروارید شکم زنی‌را می‌درند و شکم دریدن‌و کشتن جنین‌نیز باب می‌شود .

در تمام این شهرها مردم منسجم و مقاوم‌اند و دلیرانه مبارزه می‌کنند اما پشتی ندارند، پشتشان به‌سربازان و سرداران وکشوردارانی‌است که جز به‌جان خود و مطامع خود نمی‌اندیشند وهرجاهراس برجانشان بینشیند،پا در گریز می‌گذارند .

تنها دلاوری که برپای می‌ماندوجلال‌الدین است تنها کسی که لشکر مغول را شکست می‌دهد و دشمن را به‌تحسین می‌انگیزد.این شاهزاده دلاور است ولی او نیز تنهاست . و بدتر اینکه او نیز وقتی به‌پیروزی می‌رسد و قدرت می‌یابد ، بجای اتفاق و اتحاد با دولت‌های همسایه وایستادگی در برابردشمن به‌جنگ با ایشان می‌پردازد و به‌این‌سو و آن سو می‌تازد و تا سرانجام در غربت‌می‌ماند ، و می‌میرد این سرنوشت ایران ما در برابر چنگیز است ، سرزمینهای دیگر نیز کم‌وبیش چنین سرنوشتی دارند .

و اما سرنوشت خود چنگیز بعداز این همه سال جنگاوری ، بزعم برخی دلاوری وبزعم جمعی خونریزی ویرانگری و در نهایت جهانگشایی آنچنان که‌دیدیم ، یک بار از اسب می‌افتد ، یک‌بار مصیبت مرگ پسرش جوچی بردلش می‌نشیند و این هر دو او را از پای می‌اندازد در حالیکه هنوز رویاهای دور و دیرپایی را در سر دارد هنوز کشورهای وسیعی را برای فتح پیش نظر دارد . چشم از جهان می‌گیرد و جهان را از بلای خویش رها می‌گرداند ابتدا مرگش را پنهان‌می‌دارند و در آخر درجایی ، زیر درختی برخاکش می‌سپارند به‌گونه‌ای که حتی نشانه‌ای از گور او نمی‌ماند .

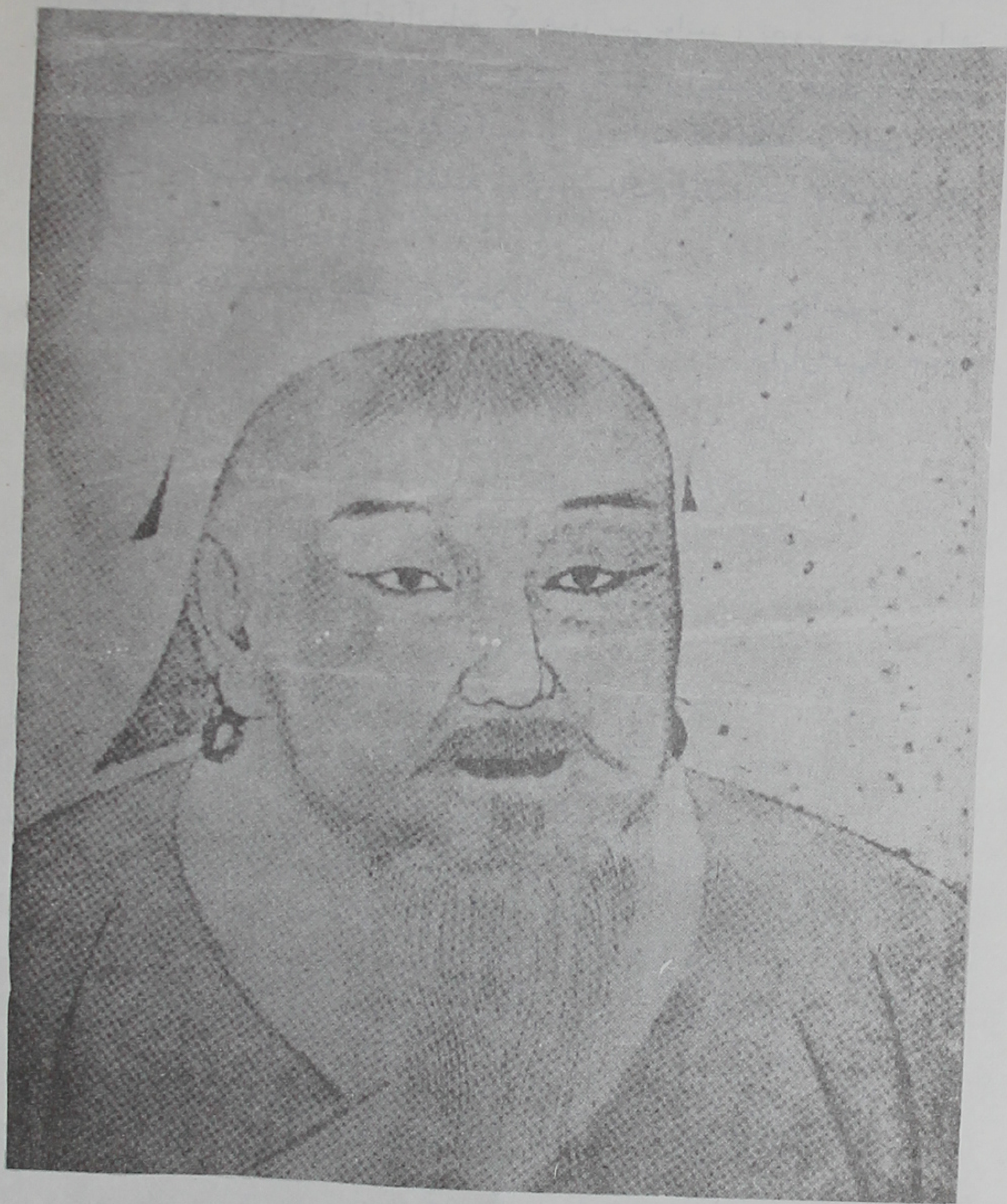
سرنوشت چنگیز نیز مانند سرنوشت همه جهانگشایان تاریخ‌است . یک منحنی پرشیب از صفر تا اوج ، از اوج تا زیر صفر . . . آنچه می‌ماند ، صفحات خونین تاریخ است‌و شرح قتل‌عام‌ها،کشتارهای بی‌ترحم ویرانگریهای تاسف‌بار ،خاکهای بخون‌آلوده و خون‌های بخاک برنشسته . . . و تاثیر بیشتر ، روحیه اندوهبار و خاطر گرفته مردم ایران و جهانی که زیر سلطه چنگیزی بوده ، برای همیشه تاریخ است و کتابهایی که یادگار و یا بازگوی این دوران تاریخ ایران و جهان است و

باز ایکاش عبرتی باشد برای آنهایی که هنوز نمی‌توانند، تصویر خویش را در سرنوشت سیاه و شوم جهانگشایانی چون چنگیز و تیمور و اسکندر و هیتلر و ناپلئون ببینندو بجای فتح خاک، به‌فتح قلب انسانها بپردازند که اسکندر می‌گفت:

«فاتح آن است که قلبی را بگشاید. وگرنه، خاک، خاک است و گشودن خاک را لذتی و شوکتی نیست!

باشد که حکایت جهانگشایی اسکندر را نیز در کتابی دیگر بخوانیم.

پایان ۴ دیماه ۱۳۶۴



چنگیزخان در سنین کهولت

موزهٔ تصاویر سلطنتی - پکن

برخی منابع دیگر

۱ ـ تاریخ مفصل (دوازده‌جلدی)	تالیف	ابن‌اثیر به‌عربی
۲ ـ سیرت سلطان جلال‌الدین منکبرتی	"	محمدبن احمد نسوی به‌عربی
۳ ـ نفثة‌المصدور	"	محمدبن احمد نسوی به‌فارسی
۴ ـ طبقات ناصری .	"	منهاج‌الدین عثمان‌بن‌سراج‌الدین جوزجانی
۵ ـ نظام‌التواریخ	"	عبداله‌بن عمر بیضاوی
۶ ـ تاریخ وصاف	"	شهاب‌الدین عبداله‌بن‌فضل‌الله شیرازی
۷ ـ تاریخ گزیده	"	حمداله مستوفی
۸ ـ روضة‌الصفا	"	خواند میر
۹ ـ حبیب‌السیر	"	خواند میر
۱۰ ـ تاریخ‌نامه هرات یاتاریخ‌سیفی	"	سیف‌بن محمد هروی
۱۱ ـ داستان پنهان	"	متن مغولی
۱۲ ـ تاریخ ارمنیان	"	گنجه‌ای
۱۳ ـ تاریخ قوم تیرانداز	"	گریگوری اکنسرتی

۱۴ ـ تاریخ وقایع گرجستان	تالیف	آکادمیسین ـ م . بروسه
۱۵ ـ تاریخ عمومی	"	گریگوری ابوالفرج
۱۶ ـ تاریخ الدول	"	گریگوری الفرج بەعربی
۱۷ ـ تاریخ سلسله امپراطوران	"	سی‌ماکوانک
۱۸ ـ چین چنگ‌لو	"	مولف معلوم نیست
۱۹ ـ تاریخ تاتار	"	ابوالغازی بهادرخان
۲۰ ـ تاریخ سن‌لویی	"	سینور دوژوآن ویل
۲۱ ـ امپراطوری استپ‌ها	"	رنه گروسه
۲۲ ـ تاریخ مغولان	"	سرهنری هاورث
۲۳ ـ تاریخ چنگیزخان	"	ف ـ کوبیل
۲۴ ـ فاتح جهان	"	رنه گروسه
۲۵ ـ امپراطوری مغول	"	م ـ و ـ پراواین
۲۶ ـ دوره مغول	"	اشپولر
۲۷ ـ چنگیزخان	"	کانس رالف
۲۸ ـ تاریخ چنگیزخان‌بزرگ	"	پتی‌دولاکروا
۲۹ ـ رژیم اجتماعی مغول	"	ولادیمیرتسف
۳۰ ـ تاریخ عمومی چین	"	ژوزف‌دومایا
۳۱ ـ کشورگشایان‌وفرمانروایان	"	و ـ ابرهارد
۳۲ ـ مغولان درایران	"	اشپولر
۳۳ ـ اردوی زرین	"	گرگوف وباکوپوفسکی
۳۴ ـ ترکستان و حمله مغول	"	ویلهم برتولد
۳۵ ـ تاریخ مختصر چین	"	دمتریوس بولژر





